

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228361

UNIVERSAL
LIBRARY

دیباچه فرزند

میر و اختم آن انداچه تا اندازه شکر فی کار گر افتاد
 سر انجام چند هفته پس از آنکه تحت نشینی همایون بندگان بکار
 ایشان در روزگار آموزگاری بنده بسر رسید یک روز
 اندیشیدم که اگر آرزو که این کار را بنمایم آغازش
 نموده بودم اگر هر روز چند رده هم نگاشته بودم تا کنون انجام
 یافته بود و کمر بستم که دست بدان زخم
 باز چند ماه گزشت که هر روز آغاز نمودن آنرا بفردا افکنم
 تا یک روز با خود گفتم که کار از کردن انجام می یزد نه از
 اندیشیدن پس دردم برخاستم و دست بدان یار
 آفریدگار خود زده نامه هاییکه در دانش دانستان و در دبستان
 خودم بودند بیرون آورده یکجا گرد نمودم و از نامه های ناموید
 به زبان انگریزی درین دانش نگاشته شده اند هر چه
 در کار بود و نداشتم از جاهایی که برای فروش داشتند

۴۰
 دیباچه (خیال داراده)

۴۱
 بنامندیم (قصد داراده کردیم)
 زده (سطر)

دیباچه

خواستم و پس از آمدن آنها افتادم در میان همه و از
آنچه خومی بیشتر نویسندگان خاور زمین است که همه
رویدادهای بیهوده را هم آغاش می‌نمایند پهلوتی نموده
آنچه را که بدل و نگاه خودم پسند و درست آمد فراهم
نمودم و چون از روزگاران پادشاهان باستان هند را
در آن گاه چنانکه باید در دست نداشتم به از آن مسلمانان
آغاز نموده آنرا در چهار کاخ بانجام رسانیدم
پس از آن باز بیاری خدا فرستاد آنرا نیز در یک
کاخ سامان نهاده بدان افزودم.

این را نیز گوشه و دوستان گرامی خود میکنند که تا آن دم که
شکارش به چهار کاخ پایان رسید هرگز باتنی گفتگو نمی‌آورد
در میان نیاوردم و دوستان و آشنایان من آن گاه
آنگهی یافتند که همچنین نامه از درستی پدیدار گردیده

آغاش (بخت)

ص ۲

دیباچه

که هر چهار کاخ برای چاپ شدن آماده بودند و این کار را
بیشتر از آن روی کردم که کسیرا در انبازی آن یارای دم
زدن ننماید و همه بدانند که هیچکس را از هیچ روی در نگارش
آن دستی نبوده و اگر بنامه نامه نگار در نگارش آن
غلطی یا لغزشی راه یافته باشد آنرا از خود من دانند.
چون نامه هانی که هنگام گردآوری این نامه در دست
داشتم بیشتر انگریزی میباشند و نگاشتن انگریزی در و^{ایه}
های فارسی بدگونگی که بهمان آواز که در انگریزی دارد خسته
شود اندکی دشوار است ازین روی از نگارش نام آن
نامه ها پوزش میخواهم.

دوین گفتار در برتری دانش داستان

بر دانشهای دیگر

چون این خود آشکار است که هر دانشی که باشد از^ش

دیباچه

آن فراخور آن پایه است که مرد را دارایی چنان سرمایه میسازد
که انجمن ما را برای گرفتن سودی از آن نیازمند دیدار او میگردانند
یا آنکه مرد از رگیز آن برای خود سودهایی پیدا میکند که همه
دست مایه بازیافت سامان آسایش زندگانی و آراش
تسانی و روانی او خواهند بود.

پس ارزش دانش داستان را با از آن دیگر دانش ها
باید سنجید و دانست که برای بازیافت سرمایه های آنچه گفته شد
تا چه اندازه است.

چون این دانسته شد این هم باید گفته شود که پاره دانشها
تیز هستند که اگر چه نمایشهاشان در آشکار از شمار باز
اند همچون پرده شب بازی و چشم بندی و بازیگری و داستان
گوئی و مانند اینها که همه افسانه مانند و اینروزها در فرهنگستان
برای نمایش آنها چنان سامان می نهاده اند که بر پلوسه های

داستان گوئی (فغانی)
پس نمایش

آب آبادی آب ارغوانی آبجست نما

در چرخ تختین در وات الف کشیده آب ارغوانی - باده سرخ و می
 زنگین را گویند - باب

آب - یکی از آشیجان چهارگانه آبام - در استواریرا گویند که بر
 است که بتازی آنرا (مار) میگویند بالای کوه باشد و آنچه بتازے
 و بخزاین چمهای بسیار دارد که به اوج و برج و درجه و منطقه البروج
 تازی برخی از آنها را (رولق و و سنار و سناره) خوانند -

رواج و غرت) میگویند - آبجست - اداک را گویند

آباد - دوشمان ویران و آن منی که (خزیره) باشد

است که بافاده نباشد کشت زار آبجست نما - (شبه الخزیره)

یا نشین مردم باشد - اداک مانند را گویند و آن پارچه

آبادانی - آشیج ویرانی است ایست از خشکی که یک سو

که شهر و روستا باشد - آن گوی زمین پهلوسته و سه پویش

فرهنگ

آبگون آبی آتش

لشندۀ آب است و آنکه (سفا)	وات الف کشده با است
میناندهش -	آتش - یکی از آتشیان چهار
آبگون - هر چیز که بزرگ آب	گانه است و آن همین گوهر فرو
باشد -	است که در زیر و بالای گوهر
آبگیر - برکه و تالاب و کولاب	زمین سرپایه بزرگ جبهه‌های
است -	روانی سه فرزند است و هیچ
آبله - دانه‌های پرآبی است که	چیز از آن که در نهاد گرمی نماند
از تن بچه‌گان و پارهٔ هنگام از	است تنی نیست زیرا که چون
تن جوانان نیز برمیآید آنرا تورک	خدای بزرگ آنرا انگیزهٔ جنش
هم میگویند چنانکه هر یک دانهٔ نار	و زندگی ساخته است و نیز و
و انگور را تورک مینامند -	آنرا بر نیروهای دیگر آتشیان بزرگ
آبی - رود (چون) است آنرا	بخشیده چیزی بی او در آشکار
بکتر و آموه نمر گفته اند	و اینجا که ما میمانیم از درستی

فرهنگ

آتشبازی آغزبان آتشج آخوند

پدیدار نمواند شد چنانکه این خود این روزها (قرانه) میگویند -
 پیدا است که نیاز مردم بدان در آتشج تباازی (ضد و مختصر)
 سرتاسر کارهای جهانی تاجه پایا را گویند -

آتشیک - مانند آتشج هست است -

آتشبازی - چیزهاییست که از آخور - جایی است که در پایگاه
 باروت و شوره و خاک زغال و ستور دان بگونه برآمده بر کمر دیوار
 و داروهای دیگر پر کرده در سوراخ می‌سازند تا اسب گاه و جو
 و جشن‌های بزرگ تهی میکنند خود را در آن نخورد -

الف کشیده باخ آخورگی - بزرگ پایگاه را گویند
 آختن - بر آوردن شمشیر و این روزها (امیر آخور)

مانند آنست از نیام - آخوند - باخای پیش داده و او

آغزبان - بزرگ شاکیان چپ استاد و بستان و آموزگار
 گنجینه‌های بزرگ مودش بیست بچه‌گان را گویند و نیز هر کس که

فرهنگ

خواندن و لوسن را اموصه است	(فرار و سکون و امن و امان)
و دانش آموز را نیز میگویند	(عمر خیام) آن کاخ که بهرام در آن
الف کشیده باد	جام گرفت - روبه بچه کرد و شیر
آداک و آداک نما - آداک	آرام گرفت - بهرام که گور میگری
و آداک نما را به بین -	همه روز - دیدی که چگونه گوی بهرام
آدینه - روز (حجه) را میگویند گرفت -	
الف کشیده بار	آرامش و آرمش - آرمیدن
آراسته - بچم پیراسته و	و آرام کردن و آرام گرفتن
پدرام یافته و هر چیزی که آن را	و آرام یافتن است و خفتن
آرایش داده باشند بتاز	بگونه که در پایان بی اندیشگی باشد
(منظم و منظم و مری)	و اندیشه بند شدن بهیچگونه
آرام - هینگ ناکام از	آواز و غوغائی بتنازی (راحت
آرمش و آرمیدن است بتاز	استراحت امنیت)

فرهنگ

آرایش	آرمش آز	آزاد
و آنچه بتازی (ستقر) میخوانند	بهین آزا-	آزاد
آرایش - آراستگی و چیز	الف کشیده باز	
که بزنگونی و خوبی و خوبدنی کسی	آز - بتازی (عرض و شره)	
یا چیزی یا جانی بفرزید -	آزاد - دوشمان بنده و گرفتار	
آزو - سوده یا سونش یا ساییده	و پای بند است (ضد عبد و	
و نرم شده هر چیز است بوشه گند	اسیر و مقید) و آنچه بتازی	
و جو و برج و مانند اینها	(مفرد و مطلق و بسیط) گویند	
آزو - خواستهای دل است	و نام در حقیقت بسیار بلند بالا	
بتازی (امل)	و راست و پرواخته	
آریان - بتازی (احسرت) و آن	آزادانه - آزادوار و بگونه آزادگان	
زنگی است که از نومیذ آرزو هابر	آزاد بها - بچم (خبریه) آورده شده	
دل نمی نشیند	و این نوزید آنست چه از نخست	
آرمش - مانند آرمش است	در میان پارسیان همچنان گشتی	

فرهنگ

آزادگان و آزمایش

آزادگان - کسانی که گویند که از هر گونه آلاش های گیتی پاک و رستگار شده اند	نبوده تا برای آن نامی در میان نهاده باشند پس چنانکه سر بها پولی است که برای رهایی گرفتار
آزادی - (اطلاق) و بی (قیدی) آزار - هر چه از رگبر آن در دو رنج و زیان و اندوه کسی رسد بتازی (اذیت)	میستند آزاده ها نیز پولی باشد که مردم نامسلمان به پادشاه (اسلام) بدهند و از روی آمین کیش خود آزادانه رفتار
آزرم - شرم و مهربانی و نرمی و بزرگی و آنچه بتازی (رحم و حیا و غیرت و حمیت) گویند -	کنند چنانکه (خریه) را برای میگرفته اند و بچم سربها نیز آورده و آن پولی است که گرفتاران
آزمایش - آزمودن چیزی است یا کسی بتازی (تجربه و امتحان) -	برای رهایی جان خود میدهند یا دیگر برای آن کار میدهند

فرهنگ

آزمودن	آزین
آزمودن - بکار در آوردن و کار فرمودن است برای شناختن پایه و مایه آن که می آزمایندش	یا خود یکی ایشان آنرا با (ذال) نوسه اند مگر من از آنزوی دلم نخواست
آزمون بیمار (تجربه و امتحان) است	چنان کنم که دستاویز درستی نیامد
آزیدن - دست بردن است	برای بودن وات (ذال) در فای
بسوی دشت شمشیر و کار دو نهند	باستان بهر گونه که باشد آزدین
اینها برای بر کشیدن از نیام	و آیین بندی شهر بهنگام رسیدن
و فرو بردن نوک نیزه و کار و درفش بجزی و دوختن بر چیز	آگهی های فیروزی کشور و آراستگی
است بای چیز دیگر و بدین چم آزرده	خانه و کوی بهنگام سور و شاد
و آزرده تیر آمده -	و پدرام و زیور بستن بر هر چیز
آزین - بچم (تغفر و کراست) است	و هر کس که برای آرایش
آزین بیشتر فرهنگ نویسان	باشد و جشنی که روز تختین هر سال گرفته میشود و آنچه آن را

فرهنگ

آشیر	آس	آسان شمرون
رسم و رسوم و آداب) میخوانند که میان سنگ بالا است مکتوب	در میان یک پاوشت در هنگام خود تا آنها از گردش سنگ فرازین	گرفته و بجا آورده میشود و خانه های آرد شوند و از گرداگرد سنگ
چوبین که برای چند روزه ساخته	زیرین فرو ریزند -	و بنگها آراسته میشوند و نیز خانه
که در چنین گاهها برای سازند	و آن به کار لیت که بزود سه	و آسودگی انجام یابد و یکسو نش
و نوازندگی آماده میگردد	نیازمند رنج و کوشش بسیار نباشد	الف کشیده باشد
آشیر - بازی (مواظب و مراقب)	بازی (سهل)	آسان شمرون یا گرفتن (سهل)
است -	انگاشتن چیزی است و پروا	نمودن است از کاری که نروا
الف کشیده باس	که گندم و مانند آنرا در سوراخی	بی پروائی نباشد

فرهنگ

آسایش آستانه بوس آستانه گزین آسوده

آسایش - رستگاریست از رنج و درد و هر چه برهنه خوشیها	آستانه گزین - (مجاور)
دل و روان و پریشان کن اندیشه	آستر - ابره را بهین
باشد بازی (فرغت و رفقا)	آسمان - همین رنگ نیلگون
و امنیت -	است که از فرجای جهان بر
آستان و آستانه از دیدگان پدیدار است و آن	آمینجه است از آس و مان
چارچوب در و دروازه آن که	بر زمین است آستان آستان که آس مانند باشد
اش میگویند و درگاه و در	آسمانه - آنهاست که بتاز
خانه پادشاهان و بزرگان را	(سقف و رواق و کتیبه و
هم میگویند درهند خاکه ان مردان	منظر) می مانند شان -
خدا را هم آستانه می گویند	آسوده - آزا گویند که از هر چه
آستانه بوس - (دایره است)	راهنمون درد و رنج است

فرهنگ

آسیاب آسیمه آس آشپزخانه

و آزاد باشد	است آن آیمه است از آ
آسیاب - آن آس را که کاشته آینه است و سیم	
گویند که از زور آب بگردش که در سخت سام بچم باد کرده	
افتد -	و برآمده بوده الفش بایا لیش
آسیابان - مردیست که	شده آماس و اثر و نه آن است
دارنده و کارکن آسیاب	الف کشیده باش
است -	آش - یک گونه است از

آسیب - (بلا) را گویند و نیز پختنیا
 بچم گزند است که (صدمه) باشد آشامیدن - بچم نوش
 آسیمه - کفنه ایست مانند کردن و نوشیدن است
 سرنام زده که آماسیدگی آشپز - پزنده (طباخ)
 مغز باشد و آن یگانه بهماست آشپزخانه - جای پختن و ماندن
 سر مغز و نشانه دیوانگی و تباه، پزنده (طباخ)

فرهنگ

آغاز کردن آفتابه لکن آگ آگندن

آغاز کردن - (خصوصاً شروع و ابتدا) که آب دست شوی در آن ریخته کردن است در هر کار - میشود.

آغاش - فراهم و (جمع و الف کشیده بارگ) پاری

آغشته - آلوده و تر شده را باشد و آنچه که (عار و آفت) آغشته - آلوده و تر شده را باشد و آنچه که (عار و آفت)

آغوش - بر و سینه و بغل آگاه - بازی (واقف و عالم) و آنچه بازی (علام) گویندش و با (خبر)

آف کشیده با فیه آگندن - مانند انباردن و

آفتابه لکن - آفتابه اش تنگ است که از مس یا برنج برآ

دست شستن می سازند و سرانه و هر گونه جامه و ولاست

لگن از بهمان چیزها آوند لیت از چشم و پنبه و انباشتن

انباشتن بچم پر گردنست مگر اینکه آگندن پر گردن پستی و

از چشم و پنبه و انباشتن

فرهنگ

آگهانیدن آگین آلاو آلوده

پیر کردن گودالها و مغاک و مانند بیشتر با واژه دیگر میماند همچون
آنهاست از خاک و خاشاک گوهر آگین و مشک آگین و مانند
و گرفتن یا پوشانیدن سوراخها اینها -

از گل ولای و انباردن پر الف کشیده بال

کردن جایهاست از چیزها - آلاو و آلاوه - زبانه آتش

بایستی و دانه پای خوراکی - افروخته است که بتازی (شعله)

آگهانیدن - آگاه و (وقف) میگویند مردم با الف ناکشیده

و (تسبیه) ساختن است - زبر داده میگویند -

آگهی - خواب را گویند که آلایش - بچم آلوده بودن

(خبر و اطلاع) باشد آلوده را بهین -

آگین - بچم آلوده و پروانه آفتگی - فروتنی و خاکی

و آغشته و گیده یا کانه بتازی (انبار)

است مگر اینکه تنها بستر کمین آلوده - بسج پالوده هرچه آلاش

فرهنگ

آلودگی آماج آماده آمدنی

یافته باشد و آن چنان بود که چیزی
بر چیزی بنشیند یا مالیده شود که
از گونه آن نباشد بویژه که آن
میزند.

پاک و این پلید بود - آماده - (مستعد و مهیا)

آلودگی - شناسیده به آنچه
در چم آوده است بافرایش و اندک
و پریشانی از رگبزر انبوهی کارها
گوناگون - آمدنی - آنچه از رگبزر کارها

آلایش - (عوض و بدل) مردم را بدست میاید و آنچه از

الف کشیده بام
آماج - بنگ تاراج نشانه است
پادشاهان را بگنجینه میفرست

که آماجگاه میگزازند و باندلده یک
(داخل و مالیات) و آنکه آندش
تیر پتاب که آنرا نیز یک آماج
ناگزیری باشد -

فرهنگ

آموزگار آموخته آموزگار آنسوی رود

آموزگار - بخشنده گناهان و یکی کاشکیش - گاوی که بکهنه خوردن از نام های بزرگ خدای جهان آموخته شد -

آموزگار - استاد آموزنده است -

آموخته - آن را گویند که دانش را گویند بازی (معلم) (فردوسی)

و هنر و مانند اینها را یاد گرفته باشد بر آنکس که گوید که دانا شدم

چه از گونه مردم و چه جانور و بچم بهر گونه دانش توانا شدم

خوی گرفته شده با کسی هم آمده یکی نقر بازی کند روزگار -

که بازی آن را (مانوس و مالو) که بنشاندش پیش آموزگار

میگویند - دوری ز برت سخت آمویه - نام رود (حیون) است

بود سونوختگان - سخت است جدا که آن را بنخر و بکتر و آبی نیز

بهم آموختگان - و نیز بچم خوی ز فیه گفته اند

در کارستی که بتازیش (معاود) الف کشیده بان

میسامند (ممنوع) نگردد و ادبی آنسوی رود - (ماوراءالنهر)

فرهنگ

آواره آوند آونگ آه

الف کشیده با و فر از بوم	بسته بیخ میاویزند
آواره - کسی را گویند که زاده	آونگ - (معلق) را گویند
خود دور افتاده باشد (غریب الوطن)	آونگان - بچم آویران است
آواره گی - در بدری و دور از	و آن هر چیز است که بر جسمانی
خانمانی -	بسته بیاویزندش -
آواز - آنچه بتازیش (صوت)	آویران - آونگان را به بین -
نخوانند -	الف کشیده پاه
آوازه - آنت که بتازیش	آه - بسج گاه دم درازست که
(صیت و شهرت) گویند -	مردم نهنگام دریغ و افسوس میگویند
آوند - بازی (دلیل و طرف)	ستمیدگان و آسیب رسیدگان
و نیز بچم آونگ آمده است و آن	و سوگداران بسینه درواز سینه
رسمانی است که خوشه های	بر میکشند آه که در خانه رنجت
انگور را برای زمستان بدان	چون پی غارت) نکرد (رحم)

فرنگ

آهرمن آهسته

بیمار من (طریق مشکین تو و آن	دالسته آمد (مقد رحمان) و در فارسی
بجای نوله فریاد و دادخواهی	بجای (شیطان دابیس) آوره
نیز گفته میشود چنانکه اگر بجای	شده اند بر روی دهم فته هر چیز که
فریاد که در آغاز این سرود	در گیتی بنگاه دانش بدو آمده
است آه گفته شود سخن دست	از آن دالسته شده چنانکه هر چه
است فریاد که در رگبزر آدم	خوب دیده شده از یزدان
خاکی بس دانه فشانند و	شمرده گشته تا جائی که فارسیان
بسی دام تنیدند -	باستان شید و تار را (لور
آهرمن و آهرمن و آهرمن	و ظلمت) از یزدان و آهرمن
و آهرمن هستی کس پا چیز	میدانسته اند -
که این نامها برای آن نهاده	آهسته - بچم یو اش است
شده سرودی است مگر آنکه	که دوشمان تندمی و شتاب
آن را دوشمان و آخیش	و (شدت و حدت) باشد

فرنگ

آنگ

901

آہون ر

آهنگ - بچم آهنگ است که بر آهون - جانور است دشتی و
تازی آنرا (کوه) و اراده و صفت و طور) میخوانند و آغاز
آواز و چگونگی آن نیز هست آگ است (عیب) و نام
چنانکه گویند آهنگ زیر بچم و بیماری دمه است (ضیق النفس)
بهاهنگ بچم هم (رای) میباشد و وق
و چون آن آمیخته است از آهون - بچم سنگ است
آهنگ و یکی از چهارم که (نقب) باشد -
سنگ رده شکر است که آهون بر - و آهون گرو
این روزها فحش میگویند اگر آهون زن مانند چاغونی کسی
برای (مقدمه الحش) آن را رامیگویند که زمین را از زیر
کار ببرند ناروا نیست چنانکه میکند و سوراخ میکند -
با آمیزش پیش پیشا سنگ همین

فرهنگ

آمین	ابرو	ابرہ	اخر
الف کشیده با می	ابرہ - هر جامه که دولا باشد لای	بالائی را ابرہ و لای زیرین را	آستر میخوانند -
آمین - آراستگی و آرایش	و پدرام است و آنچه بتاز	الف بات	قاعده و قانون و رسم و
نذیب و طریق) میگویند	اتماک - جایستاد پادشاه	خرد سال است که از رگنزر	در کچه دومین در الف
تنگشیده بابا	کالی بکار کشور نتواند پرداخت	انگ - بزرگترین رودهای	ننگشیده بابا
ابر - هسنگ گبر بچم سیخ است	پنجاب است پنجاب را بهین	الف باخا	که (سحاب) باشد -
ابرو - مویهای نازکی است	اختر شناس (منجم) را	میگویند -	که باندای کمان بالای چشمها
مردم میرویند	اخر - دانه خردیست از آتش		

فرنگ

اداکن ارجمند اردو اردو بار

بنی دود و خاکستر که بمشکام افروختن و بزرگوار را گویند چه آن آینه
آتش از انگشت و بهیضم برین است از ارج که بچم بها و ارز
جسته رو به نیوار مینند و بهما و گرانمایی است چنانکه گزشت
خاموش میشود و مند که بچم دارا و خداوند باشد

الف با و اردو - سواری پادشاه که (موب)

اداکن - آبخست را گویند هم سگوندش و نیز چهره فرای
که (خزیره) باشد همگانی لشکر و سپاه را خوانند

اداکن نما - مانند آبخست نما و آن همگی مرد و اسب و ساز
شبه الخزیره و سامان و چادر و خرگاه و دیگر

الف بار مردمان کارکن و جانوران بارش

ارج - بچم ارزش و بها و است

(قدر و قیمت) آمده است اردو بار - آن پوسه بمکان
ارجمند گرامی و گرانمایه و بزرگ است از بهروران و پیشه‌وران

فرهنگ

ارز ارزن اریک ارون

شهر که از روی فرمان همه جا
همراه اردو می مانند -
نیز آن را اردو کرده نامش را می نهند
ارک - دژی است که در دژ

ارزو و ارزش - بتاز - دیگر باشد -

(قدر و قیمت)
ارمغان - آنچه از دوستی بدو

ارزانی - دشمن گرانی
بگونه یادگاری و یادبود و اینها

و نیز بچم سزاوار و شایسته
داده یا فرستاده می شود چه از شاه

است و ارزانی داشتن بخشن
بخانه یا از شهری بشهر

و اگر داشتن چیزی است که
اروس - کالا و آن هرگاه

برایحکان -
ایست که برای خرید و فروش

ارزن - دانه ایست که آن را
باشد -

بشیر در زمین های شلوک زار
ارون - پارچه کلفت یا سیل

می کارند و آن بشیر خوراک کبوتر
آهنی است که بزور آن چیزها

و مرغان است برخی دهگان
سنگین را از جای خودش

فرهنگ

اروند	آره	از آن	از هم در شکستن
بر می دارند و آن چنین است که	هر یک نامی جداگانه است -	الف باز	از هم در شکستن
یک سرش را زیر آن چیر می	نهند و سر دیگرش را گرفته رو	از آن و از آن روی -	از هم در شکستن
بزمین زور میکنند تا آن چیز	(جهت و سبب) است -	از توش درآمدن - آشکار	از هم در شکستن
بآسانی از جای خود بند شود	و این از افزارهای سنگین	شدن هنروری یا بی هنر	از هم در شکستن
کشی است -	مرد است در انجام کار	یا در آغازهای جوانی -	از هم در شکستن
اروند - رود اریل است آنرا	دیده نیز گفته اند که تازیان آنرا	از جاد و رفتن - آنست که	از هم در شکستن
(دجله) کرده اند	آره - افزاری است در و در گرا	مرد از شنیدن یا دیدن ناگوار	از هم در شکستن
را که بدان چوب می بند و آن	در آید -	یکایک بخش و جوش و خروش	از هم در شکستن
بچندین گونه است که براس	از هم در شکستن -	پراکنده شدن	از هم در شکستن

فرنگ

آردرها	استخوان بید	استر	استوار
و پریشان و (منهزم و مقهور) شد	استر - ستور را گویند که مادرش	مادیان و پدرش خراست	استوار - بتازی (قوی و محکم)
است		(قاطر)	
آردرها - همه آردر است	استره - بایش نخستین و	سومین تیغ ستراشی و موثر است	را گویند
و آن هر مار بزرگیت که			
جانوران و زشت را بیهارد			
الف با س			
استخر - هر ذریت که بالا	و بجم (یقین) تیز آمده (عنصری)		
کوه باشد و آبگیری نیز در آن	فرموده سرخی از خون ننگد		
بود و نام تحت جمشید نیز	هرگز چنان گز (مار نور) مردمان		
که استخر فارس بگویند	گویند (لیکن) من ندارم استوار		
استخوان بدمی - پیکره جن	(اسیر مغری) راست با خاریست		
است که تن و تنانی باشد	ز کس و بنجاریست گل گویند		

فرنگ

اشک	افزار	افزار خجک	افزارش
مردمان و مراستوار نیست	دستم و پیش و یک و سندان	دستم و پیش و یک و سندان	دستم و پیش و یک و سندان
الف باش	دست افزار آهنگر است	دست افزار آهنگر است	دست افزار آهنگر است
اشک - چکه های آب گرم و	دست افزار گلکار است	دست افزار گلکار است	دست افزار گلکار است
شور که هنگام گریه از چشم	پا افزار آلت است که پا را بدان	پا افزار آلت است که پا را بدان	پا افزار آلت است که پا را بدان
فرو میریزد آنرا سر شک هم میگویند	می پوشند برای راه رفتن	می پوشند برای راه رفتن	می پوشند برای راه رفتن
ترسم که اشک در (غم) مایه	بازرے (آلت)	بازرے (آلت)	بازرے (آلت)
در شود دین را ز سر مهربا (علم)	افزار خجک - شمشیر و نیزه	افزار خجک - شمشیر و نیزه	افزار خجک - شمشیر و نیزه
سر شود	و تیر و تیغ و مانند اینها افزار	و تیر و تیغ و مانند اینها افزار	و تیر و تیغ و مانند اینها افزار
الف با ف	را به بین چنان با هر نام میافزیند و به بین	را به بین چنان با هر نام میافزیند و به بین	را به بین چنان با هر نام میافزیند و به بین
افزار - هر چیزی که دارای هر هنر	(عرب) همین جم است -	(عرب) همین جم است -	(عرب) همین جم است -
را برای ساختن و پرداختن	افزارش گشایش (رحمان)	افزارش گشایش (رحمان)	افزارش گشایش (رحمان)
میشود خود در کار است آنرا	تسخر (و زاماتی اقتساح)	تسخر (و زاماتی اقتساح)	تسخر (و زاماتی اقتساح)
افزار و دست افزار میگویند خانکه			

فرهنگ

افزون	افزون افشاندن	الوس
افزودن - (زیاد) کردن است	مار و کرم از گزیدن و زدن و	
افسار - آنچه بر سر خر و استر	آزار رسانیدن بمردم یا برا	
کنند بهنگام بارشی و بر سر	نگهداشت از هر گونه آگفت و	
اسب نهند مگر نه بهنگام سوار	چشم زخم میخاوند و میدهند -	
هر که را در سر نباشد (عشق یار	افشاندن - نزدیک چیم پاشیدن	
بر او پالان و افساری بیار -	است تبازی (نثار)	
افسر - دیهیم پادشاهی و	افشردن - در شکنجه نهادن و یا	
سر کرده لشکر است و بزرگ گروه	بهم در چلاندن چیزی برای گرفتن	
افسوس - بچم دریغ است و آب آن		
آن کفنه ایست که مرد را در	الف بال	
میدهد در بهنگامیکه خیر گرانمایه	الکله - با پیش تبازی (ولایت	
از دستش رفته باشد -	و ایالت -	
افسون - آنچه برای بازداشتن	الوس - با بر دو پیش ایل را	

فرهنگ

انجام	ایران شده
انباشتن - پر کردن بهر چیز و هر جا که تهی یا گود باشد -	گویند که مردمان دشت نشین و چادر نشین باشند -
انبان - پوست بز و بزّه است	الف بام
که آنرا خیک در آورده از مو و کرک و پشم پاک نموده و میسبند و بجای پیله بکار میبرند	امیران سده - بجم یوزباشیان است که همه یوزباشی باشند
همیان تازی شده آن است	یوزباشی را بهین -
انبوه - پری و بسیاری و	الف بان
سترگی و ستبری بتازی (هجوم) و مانند آن -	انبار - هر جا که پر باشد از یک چیز یا چیزهای گوناگون و نوشتن انباردن و انبار کردن است
انجام - پایان را گویند و آغاز و انجام را در تازی (اول و آخر مازل و ابد) گویند	انباری - هوده را بهین -
	انبار - بتازی (شریک) -
	انبارے - (شرکت) -

فرهنگ

اند

انجام دادن

انجام دادن - بسرسانیدن	است و شماره آن را از سر تا
کاری است که سپرد شد و تا	دانسته اند که بازی (نیف)
انجمن - ارسل را گویند و	و بضع (فی بضع سنین)
آن فراهم شدن مردم بسیار	و اندک از اندهم کمتر است
است در یک جا چه برای	اندازه - (هندسه) تاز
بزم و چه برای کنکاش و	شده آنت وکننده آن را
ماند آن بازی (مجلس و مجمع)	هم تازیان از روی و اگر خود
انجمن کردن - یا ساختن	(مانند ز گرفته آنرا مهندس
فراهمی مردم است برای	ساخته اند برخی هم هندسه
گفتگو بر سر کاری -	و مهندس هر دو را فارسی
اند - بسج و چم چند است	دانسته اند بهر گونه که باشد
چنانکه چون گویند هزار سال	اندازه دانشی است که از
و اندی آن هزار سال و چهل	دانستن آن هر چه بخوانند یا

فرهنگ

اندام	اندرز	اندود
بشمار و پیمایش دریا و رند و چگونگی	سیر و از و چنین (اسلوب) را -	
آنها چنانکه هست می شناسند	اندرز - بتازی (وصیت نصیحت)	
و بچشم فراخور و (قدر و مقدار و	اندرز سپار - آنکه پسند	
مقیاس) نیز آمده - اندازه	و دریا (نصیحت و وصیت) کند	
بدوری و دلدادگان بنه - ز اندازه	اند و خشن - فراهم نمودن و	
بیرون تشنه ام (ساقی) بیار	گرد کردن چیز باست و یکجا آید	
آن آب را -	آینده آن را الفحش هم میگویند	
اندام - آنچه در تازی بچشم	اند و خسته - الفحش است که (خیره)	
از وضع ترکیب عضو قیافه -	باشد -	
شکل - صورت - هیولی بیست	اندود هر چیزی که از آن رو	
و اسلوب آمده است -	باها را بیندایند برای اینکه	
خیره گردد و عقل) در اندامش	بارش و برف را از زمین	
از سر تا پا - (بیح نقاشی)	و فرو رفتن باز دارد -	

فرهنگ

اندودگری اندیشیده انکاردن انگشت

اندودگری - بچم اندودکار است -	انکاردن و انکار کردن بچم و اگزا شدن و رها کردن است
اندوه - (غم و غصه و الم) را گویند -	که این روزها (ترک) کردن میکنند و نیز آنچه این روزها (فرض) کردن
اندوه گسار - خورنده (غم و غصه)	میگویند پس چم آن (ترک و فرض) کردن است -
اندیشه - بتازی (فکر و خیال)	انگشت - هینگ و دشت
مولوی - ای برادر تو همین اندیشه	هر یک از شاخه های پنجه گانه را که
(باقی) اتواستخوان و ریشه -	از پایان دست برون آمده
گر گل است اندیشه ات تو گلشنی	انگشت گویند و آن که از دیگران
و ربود خاری تو سینه گلشنی	اندکی کلفت تر است و دوبند
اندیشیده - (رای و مطلب و مقصد)	وارد انگشت نر میگویند شش و برای هر یک از آن چهار دیگر که

فرهنگ

اوباش	انگشت
<p>انگیزه - نرمان است از انگیزه آنکشت - بسج تشرشت زغال که برپا و بیدار و ایستاده و و آن چوبهای ویره ایست که (تخریص و ترغیب) کردن باشد تخت پاک سوز میکنند تا انگیزه - (موجب و سبب و دودشان بیایان رسد پس باعث) -</p>	<p>سبب دارند نامهای جداگانه است آنکشت - بسج تشرشت زغال که برپا و بیدار و ایستاده و و آن چوبهای ویره ایست که (تخریص و ترغیب) کردن باشد تخت پاک سوز میکنند تا انگیزه - (موجب و سبب و دودشان بیایان رسد پس باعث) -</p>
<p>الف با و اوبار - از اوبار دن و اوبارید است که فرو بردن در گلو باشد</p>	<p>از آن روی آنها را پوشانیده خاموش میسازند تا هنگام دیگر بکار آید -</p>
<p>چیز برای آنکه جاویده شود بازی (بلع) اوباریدن اوبار را برین - اوباش - سرباز و سرباز که هنگام جنگ بمزدوری گرفته شود</p>	<p>انگشت نما - (مشهور و معروف) انگیزه - بوش انگیزه است که بنیم پیداساختن و برپا کردن و برشوراندن و برتازاندن است و بر انگیزه بجم (تخریص و ترغیب)</p>

فرنگ

اوباشتن	
و مردم بازار گرد هرزه گرد و کوچ بون تازی نیست زیرا که اوباش گرد که آنرا بازاری و بی سرو پا آمیخته است از او که آب باشد	
هم میگویند و شمشیر باز و آواز و باش که تخت بابای	
و دزد و راهزنی که کشور به کشور فارسی بوده که پاشنده باشد	
میگردد و انبوه مردم که از تهر و چون از مردمانیکه کارشان	
بویره از فردمانیکان فراهم شده آب پاشی است همه کارهاییکه	
باشد و آوازی که از همچنان انبوه گفته شد آشکار میگردد از آن	
برمیآید و گرچه بچم انبوه مردم نام به همان چم ها که نگاشته شد	
فرنگ نویسان ایرانی که اوباشتن را گرفته اند	
فرنگ تازی نوشته اند (بوش) اوباشتن خوردن است	
را آورده اند و اوباش را بویره را رفتگی و اوباردن است	
برگشته (اوباش) و آنرا همه که (بوش) کردن باشد و برین	
(بوش) دانسته اند مگر آن در است بگونه که آنرا (قطع و قلم)	

فرهنگ

اوپه	اوپه
اوپنیشد - باش تختین و زیر چارمین و زیر ششمین نام نامه ایست هندوان را -	کردن میگویند و چیز را با دندان شکستن یا تراشیدن خوردن است که آنرا کلاشیدن هم
اوور - برادر پدر را گویند (عم) اوورزه - خواهر پدر است (عمه)	میگویند و بزبان لیسیدن چیز را است تا پاک خور شود و
اورچینی - هر گردنه سختی را گویند که از کوه بگونه پله گان وزینه	بند از بند جدا کردن و خود مرد ساختن و ویران نمودن است
بریده باشند چه اورچین بچم پله ایست که برای رفتن بر بامها	اوپه - جای بود و باش مردم ایل و چادر نشین است بوژه
میسازند و تیر نام و اثره یک گردنه است میان اسپهان	اوسهائی ترکمانان را اوپه میگویند چنانکه جای مردمی که در
و شیراز - اورنگ - تخت پادشاهان	خانه ها میماند شهر است و بچم ایل و تیره هم آمده -

فرنگ

ایل	اوزر
ایارور - بچم ایاره گیر است که (محاسب و مستوفی) باشد	است بتازی (سرری) اوزر - بتازی (سفر)
ایست - فرمان است از آیتادن و نیز بچم قیام و پرستند آب و هوای آن شهر توقف است -	اوکه - آن است که در نیز فرمان آب و هوا می مانند چنانکه
ایستادگی - بچم پایداریست (مقاومت)	چگونه است - الف باه
ایستگاه - جای ایستاد شدنت (مقام و موقف)	اهرمن - آهرمن را بنین الف بای
ایل - مردمان چادر نشین را گویند که در دشت ها و کوه ها چادر زده بود و باش در آنها دارند و سالی یکبار از بندها	ایار - بچم آوار و آواره است که دانش شمار باشد (علم حساب) - مالف کشده نیز آمده است

فرهنگ

را به بین -	به پستیها و باز از شیبها
ایلغار - کوچ کردن پی در پی	به فرازها آمد و شد میکنند
است بگونه که در فرودگاه پی	و آرا گرسیر و سردسیر
بیش از یک دو چاغ نیندازد	میگویند آنها را دشت نشین
اینها - بخرم خودش که	و کوهستانی و خانه بدوش
آشکار است بجای (و غیره)	هم میگویند -
گفته میشود -	ایل بگی - در بهر ایل هر کس
ایوار - اوزر گردنت به بنگام	که بزرگ همه است ایلخان
پسین چنانکه اوزر کردن و راه	و ایلخانی است و آنکه دوم
افتادن در پایان شب را	اوست ایل بگی است -
شبگیر میگویند -	ایلچی - فرستاده و (رسول)
	را میگویند -
	ایلخان و ایلخانی - ایل بگی

فرنگ

<p>در یکچه دومین دروات ب با ا</p>	<p>با حسن - سخت بازی کردن از هر گونه که باشد دیگر دشمنان</p>
<p>پامش بتاری (بالضم) باج - آنچه پادشاه و مرزبان</p>	<p>برون است و آن چنان است که پولی یا چیزی را که بازی بر سر</p>
<p>وزمیندار از زیر دست و دهگانان هر سال میسازند</p>	<p>آن بسته شده از دست براف و بهم بازی برسد -</p>
<p>از هر گزیر که باشد - باجگزار - آنکه باج میدهد</p>	<p>باخته - از دست داده یا رفته شده است -</p>
<p>باجگزاری - گزرائیدن باج و بگردن گرفتن و رسانیدن</p>	<p>با و افراه - کیفر که سزای بدی باشد (مکافات و قصاص)</p>
<p>آنست - باختر - کاسه باختر است</p>	<p>با و خیر - بچم خیر باد است که آن را (طوفان) بادی هم میگویند</p>
<p>که (مغرب) باشد</p>	<p>و نیز نام الک است در خامه</p>

فرنگ

بادره	باده	بار
برات تازیانش (بادغیس)	آنجان را آنجان تر میکنند	
کرده اند	همو فرموده از (صفای) بادو	
بادره - سخن بافتن و سروادگفتن	(صفائی) جام می ندانم این کدام	
است بی اندیشه بتازی (بهیم)	است آن کدام گاه گویم جا	
بادسج - کیکه اندیشه های	هست و بادو نیست گاه	
بیغزو گفتگوهای بهوده میکند	گویم بادو هست و نیست جا	
بادکش - بچم بادگیر است	و بتازیش (دام و دانه)	
و آن هرگونه دریچه و لوله است	گویند	
که از رگبزر آن باد کشیده	بار - بسته که بر پشت چارپایان	
میشود و نیز بچم شاخ (جحات)	بندند یا در کاسک های کپش	
است -	گذاشته از جایی بجایی برند و	
باده - می را میگویند (مولوی)	آنچه بتازی (مرتبه و کرت) میگویند	
باده نه در بهر سری (شر) میکند	و کاسه در بار که دیدار پیشگاه	

فرهنگ

و رسیدن بپایه تخت پادشاهان	جوی باشد و زمین زیر آب دریا
باشد همچون روز بار که روز	و رودخانه چنانکه دریا بار و رودبار
و بار هم میباشد و باریافتن	و به این چم بازبازا نیز آمده است
که بهره یابی است از آستان	و برخی آنرا فراوانی بهره خیزانسته
بوسی خسروان و میوه خزان	اند که با آن بیامیزد و همچنین چوپا
و بچکه که در شکم مادگان است	و رودبار را گواه آورده اند و آن
چنانکه هنگام تباهی آن گویند	تیز و درست است و همچنین بچم
که بار انداخت و بارش رفت	آمینش است سیم و زر را
و بارش افتاد و کاشته باز	از سرب و مس که آنرا اینروزها
چنانکه گوهر بار و کناره بهرجاست	(غش) میگویند اگر در توپال باشد
همچون رنگبار که کناره کشور	و اگر در چیزهای دیگر باشد همچون
است و پیوسته بدریاست	مشک و مانند آن آنرا ناک
و همچنین جویبار که کنار و لب	ینامند و هر خبر که برداشت آن

فرهنگ

بار آوردن	بار بار	بارخانه
دستوار باشد همچون جدائی یاران	کردن هر چیز و کس هست -	
و وام و مانند اینها و نیز آنچه	بار بار - بتازی (مکرر)	
درین رونما (اوجاق) میمانند	بار بند - کاسته باره بند	
و آن جائی هست در آشپزخانه	و بهار بند است که تختین	
که در میانش آتش افروخته	جای بستن و داشتن سب	
دیگر را بالای آن می نهند	هست و آنرا ستوردان	
و نیز آنچه (جور و حکمت معنوی)	و پایگاه هم میگویند و دومین	
میگویند - بار تو که نزد همه	جائی که همین در بهار اسبان	
هست که جهان است آنگونه	را می نهند -	
سبک کس چو (فدائی) نکشید	بارخانه - چندین بار را گویند	
باران - دانه ها و چکه ها بے	که آمیخته باشد از چیزهای گوناگون	
ابر که بر زمین میریزد -	که بگونه پیشکش و برتبه فرماید	
مار آوردن - رورش (پشت)	شهرها به بادشاه و بزرگان	

فرهنگ

باردل	بارگاه	بارگی	بارور
بارگاه میفرستند و نیز سبزه خانۀ و سرانجام زندگانی کسی که همه جا در گردش و شکار همراه خود داشته باشد ممکن	بارگی - بچم ساخلو میباشد بارلیا همه آن است و نیز اسب پرزور خوش رفتار و یابوی شست	بارکش و بدین چم باکاف	بارخانه در ره (سیل)
باردل - هر چیز که از رگزر ناگواری دل را بکاهد	باروت - دارویی است سیاه یاسپید و از شوره و دیگر	بارکش - جانوری که پایش چرخهای سازند و بزور آن گردونه و گاریهائی که در آنها بارها را از جانی بجائی میکشند	بارور - پرمیوه و سودمند
بارگاه - جانی که بزرگان و دیگر مردمان نزد پادشاهان	بارکش - بدشمن در میکنند	بارور - پرمیوه و سودمند	بار میابند
	است	است	

فرهنگ

۳۴

بار	بار	بار
بار - دیوار و در و شهر و	پسران سید عبداللہ خان بارہ	بارہ
آہام بازی (حصار قلعه حصن و برج) و تیر اسب خوش رفتار	بارہا - بسیار بار بار بسیار چیدن	بارہ
و آنچہ بازی (دفعہ و حق) میگویند	بارہ کشا - کشور گیر و آنکہ کشا	بارہ
برای نخستین - سرواد - دگر بارہ	شهر و در است	بارہ
با من بجنگ اندر آمد - کہ بس	بارہ کثائی - شهر گری و	بارہ
خار داری مرا ای شکر - برا	کشورستانی -	بارہ
دوین - ریختہ - او در (حق)	بارہ کوپ - ہر چیز کہ بدان در	بارہ
خود چہ کرد کہ در بارہ تو بکند -	و دیوار در را بشکستند و بگویند	بارہ
و نام شہریت از ہندوستان	ہمچون کشنجر و توپ و خمپارہ	بارہ
کہ زاد بوم سید ہا بود و آنان	باری - سہ چم دارد نخست	بارہ
را بنام بارہ میخوانند همچون	یک بستہ دوم یک بارافہ	بارہ
حسین علیخان و حسن علیخان بارہ	سوم واثرہ ایست کہ براسے	بارہ

فہرست

باریک مین باریکیم بازارخواب بازارخواب ست

کوتاه کردن سخن بکار میبرند یا
پشتیبان گفتار چنانکه (العقد
و خلاصه و مختصر و الحاصل)
را هم به همین چم در گفتگو میگویند
(سعدی) بهر سه چم گفته است
باری اندازد دارم بردل از
سودای (عشق) باری آبی
را هم باری از دلم بگیر بار
بار یک بین - بچم خرده بین
است که مرد (دقیق) باشد
باریکه - آنجایی هر چیز و بهجت
که نزد جاهای دیگرش بسیار
کم و باریک باشد و دراز
بسی بیشتر از پشایش بود -
باز از خواب - کسانیکه از
بی خانگی یا بی باکی در بازار
میخوانند آمان را او باش
و جان از زان هم میگویند
این روزها (الواط و اشرار) هم
میگویند شان -
باز بر - آنت که وات خشتن
نوله را باز بر بخواند - تبار
(بالفتح)
باز پرس - (مواخذه)
باز خواست - تباری (مطلب)
و مصادره

فرهنگ

بازوید پادشاه دید است	که بازگوینده و بازگفته شده باشد
که کاسته دیده باشد و آن	چنانکه گویند سخنی که از شما
چنان است که هرگاه کسی	شنیدم هرگز بازگو نکرده ام
دوستی یا آشنائی را دین	یا هرگز بازگو نشده ام و فراموش
کنه او را باید که آن کس را	از بازگفتن نیز هست -
بازوید نمایه و این هر دو را	بازگو از بخند و از یاران بخند
دید و بازوید میکنند -	تا در دیوار را آری به (وجه)
بازرگان - (تاجر) را میگویند	بازگونه - بچم و از گونه و پاشگونه
بازگشت - (رجعت و مررت)	است که بتازی (عکس و انعکاس)
بازگفتن - دوباره و دیگر باره	میگویند -
بازمانده - هر چه از چیزی بجا	گفتن - (مکرر)
بازگو - بچم کننده و کرده	مانده باشد بتازی (تتمه و باقی)
برد و آمد است -	بازمانده تیغ - (بقیه السیف)

فرهنگ

بازو - آنچه میانِ شانه و	گویندش -
آرنج است مردم را و مرنج	بازیافت - بازی (حصول و
را بجایِ بال است که بتاز	(وصول)
(جناح) میگویند	بازیر - آنست که واتِ تختین
بازویِ چپ - آن بخش	نوله را زیرِ بدبند - بازی (بالکس)
سپاه است که در پنج کوبه	بازگوش - کودکان و جوانان
بسویِ چپ ایستاده میشود -	را گویند که هیچ کاری را بر باز
ببازی (میسره) و بترکی نعل	و خوشی نه گزینند -
گویندش -	باستان - کهنه و دیرینه
بازویِ راست - آن بخش	(قدیم) را گویند و تاریخ
سپاه است که در پنج کوبه	را نیز از آنرو که سرگزشت
بسویِ راست ایستاده میشود	گرنشتمان پیشینه است با
ببازی (ایمنه) بترکی جوالفار گفته اند	

فرهنگ

باش	بالیدن	بالیدن
باشنده - هر کس در هر جا را ناز با باش می نامند		
می مانند او را باشنده آسجا	بالیدن - خرده خرده برآمدن	
می مانند و این مانند بومی نیست	گیاه و درخت و جانور است	
چه بومی آنست که از همان خاک	بتازی (نشو و نما)	
که در آن می ماند پیدا شده باشد	بالین - دو پارچه است که	
بالا - دو شمان پامن است	مانند پله بزرگ سیدوزند	
بالا گرفتن - روبه بلند	و آن را به کلفتی سه چار	
نهادن و (صعود) و (ترقی)	گره از ششم و پنجه پر میکنند	
کردن است -	و هنگام خواب برای	
بالائی - بلندی (رفت)	آسایش تن آنرا گسترده	
باش - پستی یا سرانه	سرنی بریکسرش نهاده	
کوچکی است که بالای سر	بر آن می خوابند و آنهمه را بستر	
بزرگی میهند و از آن کو حکتر	میگویند -	

فرنگ

بالینوز	بام	بانو	بش
بالینوز کسی است که از روی هر دستی به برون سوی خود	بام کسی است که از روی هر دستی به برون سوی خود	بانو کسی است که از روی هر دستی به برون سوی خود	بش کسی است که از روی هر دستی به برون سوی خود
پادشاهی در شهر خرم و بخت	پادشاهی در شهر خرم و بخت	پادشاهی در شهر خرم و بخت	پادشاهی در شهر خرم و بخت
برای کار پرداز میماند او را	برای کار پرداز میماند او را	برای کار پرداز میماند او را	برای کار پرداز میماند او را
کار پرداز هم میگویند -	کار پرداز هم میگویند -	کار پرداز هم میگویند -	کار پرداز هم میگویند -
بام - بالای خانه است که	بام - بالای خانه است که	بام - بالای خانه است که	بام - بالای خانه است که
رویش به آسمان است	رویش به آسمان است	رویش به آسمان است	رویش به آسمان است
و آنرا بان نیز میگویند و بچم	و آنرا بان نیز میگویند و بچم	و آنرا بان نیز میگویند و بچم	و آنرا بان نیز میگویند و بچم
آغاز روز است که هنگام	آغاز روز است که هنگام	آغاز روز است که هنگام	آغاز روز است که هنگام
برآمدن آفتاب باشد چنانکه	برآمدن آفتاب باشد چنانکه	برآمدن آفتاب باشد چنانکه	برآمدن آفتاب باشد چنانکه
گویند از بام تا شام و بباد	گویند از بام تا شام و بباد	گویند از بام تا شام و بباد	گویند از بام تا شام و بباد
پگاه (صبح اول) است و تشنگ	پگاه (صبح اول) است و تشنگ	پگاه (صبح اول) است و تشنگ	پگاه (صبح اول) است و تشنگ
یا دوری میان دو دست را	یا دوری میان دو دست را	یا دوری میان دو دست را	یا دوری میان دو دست را
بنجام کشودن بغل و دراز کردن	بنجام کشودن بغل و دراز کردن	بنجام کشودن بغل و دراز کردن	بنجام کشودن بغل و دراز کردن
پادشاه و دستور بزرگ	پادشاه و دستور بزرگ	پادشاه و دستور بزرگ	پادشاه و دستور بزرگ

فرهنگ

باور	بایر دوزیر	بایستن	بت پرست
و دیگر بزرگان را روان گفت	سختین نوله را بازیر بخوانند -	(بکستین)	
کنا یون را بمین -			
باور - بچم (قبول و یقین)	بایستن (لازم و ضرور و واجب)		
است - باور از نخبند ندارم	بودن است -		
که تو مهمان منی -	بایستنی - (لازم و ضرور) و		
بایر دوش - آنست که دو	بهر چیز که در کار و بگونه (باحتیاج)		
وات سختین و دومین سخنی	باشند -		
را با پیش بخواند باز	ب بات		
(بضمیتین)	بت - بازیر مرغابی و بایش		
بایر دوزیر - آنست که دووا	هر چه از سنگ و چوب بشده		
نختین واژه را بازیر بخوانند	آن را پرشش کنند بتازی		
(بفتحین) -	(صنم)		
بایر دوزیر - آنست که دووا	بت پرست - هر که بت را		

فرنگ

بتخانه . . . بجو بیا . . . بخت

بپرستد و پیش آن نماز بردو	ب با ح
برابرش پیشانی بر خاک نهد	بخت - آنچه راهنمون خوبی
بتخانه - نمازگاه بت پرستان	ونیکی و بلندی و فراخی دستگاه
است که جای نهادن تهاست	کنونه روزگار مردم است و نیز
بتکده - بچم بتخانه است که	بچم (طالع و نصیب و قسمت
را به بین (مغری) (مشتوق)	و سعادت) آمده است چنانکه
من بت است و سرایش	تنگدست و بیچاره و درمانده
چوتکده - من (صبح) و شام	را بد بخت و خداوند دستگاه
بتکده را در همی زخم -	و مردم آسوده را نیک بخت

ب با ج	بینند (سعدی) بخت باز آید
بجو بیا - هر که نشان مالدگی	از آن در که یکی چون تو در آید
داشته باشد تباژی (موت)	رومی (میمون) تو دیدن در دلت
	بخشاید -

فرنگ

بختر .. :: بخشی بخودی خود .. بدرغہ

بختر - نام تختین سربلخ و اوارچه های آن سپرداوت

ورود آمویہ را نسر رود بخرن بخودی خود لی یاری و انبار

گفته اند که بر این یونانیان و گمیزی بازی (نفسه و نباته)

چنان خوانند۔

نخرو - دانشمند و خردمند را و سربار که در یارجه سوزنی با

گویند تباری (عناقل) رشته فرومرد و برساند آنرا

بخردانه - خردمند وار و دانشمند یک بنحیه میگویند -

آل (ب - م د)

تجتر۔ کاستہ بخندہ و آخیہ مد خواہ۔ دوشمان نیک خواہ

بازی (قسمت و حصه تقسیم) و آنکه دشمن باشد۔

را میگویند بدرغہ - بن بود آن بدرہ با

نخستین - در سید کبر ایکیویشتر شختم است و آن کم

که نخستش کردن سخاو سپاه نگهبان راهها و همراہیانی است

فرنگ

بدر کردن	بدر کرده
که برای نگاهبانی همراه میباشند	برده میشود با عین نوشته شود
و آنچه درین روزها (بلد) مینامند	هسوز کوهش از فروغ بی آینه
و بروی همرفه هر کس یک	نیفاده
که همراه کسی کنند براس	بدر کردن - بازی (اخراج)
زسانیدش بجائی که میخواهد	بدگمان - بچم بدول است
تیر هر چیز را که با چیز دیگری بجائی	آنکه در راستی سخنی یا در راستی
فرستند این روزها بدرغه با	کاری دلش استوار نباشد
زبر تختین همگ شنبه	بدرود - تندرست و سلامت
سیکونید	راگویند
چون بیشتری آن را با قاف	بده - با هر وزیر ساوآن با جی
نوشته تازی شده بدرم	است که با درم ها بکار گزاران
اش میدانند اگر از آرزو	کشور میرساند (مالیات)
که در گفتگوی امروزه همان بکار	بده کار (مقروض)

فرنگ

برافکنند

برافراختن

بر

و برارنده اوست	ب بار
برافراختن - بچم برافراشتن است	بر - بالای هر چیز و سینه و
برافراشتن - برپا نمودن	پهلوی و آغوش و سود و سوی
و بلند کردن چادر و (نیمه) و	و کاسه برنده و برگ و
بنیاد و کاخ است	بار و آنچه بتازی (حفظ) خوانند
برافراختن - بچم افروختن است	برازیدن و برارش - یگانه
برافراشتن - بچم افروختن است	زیبندگی و شایستگی است که روشن کردن آتش
و مانند آن باشد و برکه بر سر	بدینگونه که هرگاه کاری را بکسی
آمده آن را روشنتر	دهند که درخور او باشد و زیاده آن
گردانیده و سرخ شدن رنگ	اوست و به او می یابد و هرگاه
چهره است بناگهان از پوش	بکسی دهند که پایه او در بکس
خشم و مانند آن	فرخوریش از بزرگی آن کار
برافکنند - چنان است که	باشد آن کار باو میسر آید

فرنگ

۶

برآمد برتری برتری خشتی برتری بیرخ

چیزی را بلند کنند و بسوی	بر سر می خستنی - رجحان عدم
زمین افکنند یا اینکه روبه	بر تله - پیشکش و بخشش
بالا اندازند و ویران کردن	بسیار بزرگ نامور را گویند
جم هست -	بر تهیدن - برخاک فرو افتادن
بر آمد (خرج و خروج)	سنگون شدن و ویران شدن
بر انداختن - برداشتن یا هرگاه	یا بنیادی است -
بلند کردن و دور افکندن چیز	بازی (اندام) و نیز بچم زرد
از جای خودش -	زبر و سنگون و ویران و پامال
بر تافتن - بازی (انعطاف) و با خاک یکسان نمودن جایی	
یا (انعطف) ساختن چهای است -	
دیگر هم دارد -	برجا (ساکن و غیر منقول)
برتر - بالاتر و افزونتر -	دو شان جنبه -
برتری - بالائی و افزونی	برخ - یاره و بخش و خرده

فرهنگ

برخواست	برخور
هر چیز را گویند بتازی (لغض)	برخی - بچم پاره و لختی و (لغض)
برخواست - گزشتۀ برخاستن	چنانکه برخی برانند - (نای بعضی)
است و نیز دو شمان نشست	این است - باید دانست که
است که هر یک از آنها چم	برخی برای چند تن از مردم
جداگانه دارد همچون نشست	میاید مگر نختی نمیاید و اگر کسی
خسروی که (جلوس سلطنت)	بیارد اگر غلت نباشد نشیوان
است و نشست چاکری که	و نیز بچم (قربانی و فدا) است
روز یا شب کشیک چاکر است	برداشت - (تحل و اعزاز و
و برخاست ^۲ (مجالست و معاشرت)	چنانکه گویند من از او
بر خوردن - کامیاب و بهره	برداشت نمودم (متحمل شدم)
یاب و سودمند شدن و (لطف)	من او را برداشت کردم
شدن بخیزی است و (مطافی)	(غرت) نهادم یا گرامی داشتم
شدن است در راه با کسی	برده - آنچه از مردان دشمن

هم و شجاعان آنراست و نشست و برخاست

فرهنگ

برز	سنگام جنگ بدست آید و گرفتار و آزار بتازی (زارع) گویند
شود -	برش - برنگی و آنچه بتاز
برز - بایش همگ گرز	(جزر) میگویند و آن دوشن
گوشتهای نیم پیچیده دست	آب دریاست از لب دریا
و بازو و سینه که جای بود	رو به توی دریا چنانکه چون باز
زور است دیگر بچم یال و	لبسوی لب دریا بر میگردد آزار
گوپال و شکوه و زور و نیز	کشش میگویند (مد) و این
و توان و توانائی آمده است	کنونه هر روزه است که همه جا
و باز برهنگ در زکشت	در کنار دریا روی مینماید
و کشتکاری و کث و ز	برش و کشش (جزر و مد)
را گویند چنانکه بر زرگر و بر زرگیر	برف - آنچه در زمستان مانند
کسی را میگویند که کشتکار	ریزه های پنبه بجای باران
است و کار کشت میکند	بارد بتازی (شیلج)

فرهنگ

برکنده شدن	برگ برگزیده	برگشته
برکنده شدن - (قلع و قمع)	هر ورقه دفتریت معرفت لردکا	
شدن است -	و نیز هر چه آن را بچیزی بتوان	
برگ - آنچه بجز میوه و گل از	شمرد که بهائی داشته باشد	
شاخهای درختان برمیآید و	و سامان زندگانی و سامان	
پسین و سبز است که با سیوه	آسایش و توشه راه و	
آنها برگ و بار می‌نامند و	هر چه اندوخته باشند -	
هر یک لای کاغذ را برگ گویند	برگزیده - (نخب و ممتاز)	
تازیان بدانسان که ابرک را	برگستان - زرهی که تپا	
(ابرک) کرده اند باین هر دو چم	باشد و زرهی که بالایی است	
آنها تیز (ورق) کرده اند چنانکه	می‌افکنند -	
(اوراق الاشجار و ورقه القطن)	برگشته - باز آمده و خم شده	
گفته اند (سعد) برگ درختان	و آنچه بتازی (منقلب و جوت)	
سبز نزد خداوند پویشش	نموده است -	

فرهنگ

برگشتگی	برنج بر دُبار	بریان
برگشتگی - خمیدگی و نیز برین	ورنگ مس سرخ است -	
بخت و دولت و افتادن از	بر دُبار - (متحمل و صبور)	
بزرگی - بتازی (اوبار و انقار)	بر دُباری - شکیبائی و تحمل	
برگماشتن (مقرر) کردن	(و صبور)	
کسی است برکاری -	برونی و پیرونی - بچم (خارج)	
برگ و لوا - فراهم بودن سال	(و خارجی) میباشند -	
گزران است با خوشی و آسایش	بر پهن - پیشوای کیشی هندوان	
(عیش و طرب)	را میگویند -	
برنج - دانه ایست خردنی که	بریان - برشته کردن و نجتن	
از آن پلاو و چلاو و آشمای	گوشت و هر چیز دیگر است که	
دیگر می پزند و نیز چیزی است که	برای خوردن باشد بی آب چه	
از آن آوندهای سازند چنانکه	در دم و چه بر آتش و سرخ	
از مس جز آنکه رنگ این زرد	کردن و بودادن آنهاست در	

فرهنگ

برین	برین رو	بردل	بزرگان
روغن -		ب	باز
برین - آنکه بالاتر و بلندتر از	همه است و یکی از سویهای	بردل - ترسو و کم دل را گویند	
شش گانه کله شمال میگویند	چنانکه پردل و بیباک و دلیر را	شیردل نامیده اند (جبان)	
برین دژ - دژی است دیگر	بردل - ترسو گری (جبن)		
که در دژ برجائی که بلندتر از همه	بزرگ - هر چیز و هر کس که		
است می سازند برای نشین	کوچک نباشد و مردی که از		
پادشاه یا فرمانده یا سپهبد	خاندان ناموری باشد -		
ارک و نارین دژ هم میگویند	بزرگان - مردم بلند پایه و گران		
برین روی - و - برین رو	چه از سوی دانش و داد و چه		
بچم برین سوی و برین سوی است	از بگذر دولت و نژاد -		
که رو به برین باشد (جانب	بزرگان دربار یا درگاه چاکر		
شمال -	تحت را گویند (اعیان) دولت		

فرهنگ

بزرگان کشور بزن بهادر بزنگاه ب و ب

بزرگان کشور (اکابر مملکت)	بزنگاه - جای و بهنگام دست
بزرگوار - بزرگیت که بزرگیش	است برای زدن -
سروش مانی بود (روحانی)	بزه - گناه و ببرکاریه سزاوار کینه
بزرگی - (امیری و امارت و جلال)	و بادافراه باشد -

بزم - خانه ایست که برای

گرفتن جشن و بهرگونه خوشی
و شادی و پدram آراسته
کنند بزم گیرد فروغ تا تو
گویند -

ب - باس
ب - بس - بچم بسیار هست
و آنچه بتازی (کافی و قط)

کنند بزم گیرد فروغ تا تو
گویند -
ب - با - چه بسیار یابا
ب - بسیار
ب - باوند - (رقایه شعر) را
ب - بیا - مرد چالاک بیا
پردی را گویند که بیم جان
اندیشه از چیزی نمکند -
آمده -

فرهنگ

۶۷

بستر	بسته بسی	بغچه
بستر - جای و رخت خواب را	بسی - بسیاری از هر چیز	
گویند -	بیج - رخت بر بستن و فری	
بستگی - (قید و نسبت)	سامان است برای کوچ	
بست نشستن - آن است که	ب با ش	
گناه کاری در پرستش گاه یا در	بشن - بالا و تن و اندام	
خانه بزرگی به پناه میرود و بهجا	مردم است تا جانیکه بجای پناه	
سیماند تا کیرا بر او ستی نرسد	میشود و بشن و بر همه اندام	
و کارش درست شود -	است و هر دو هم در یک گیراند	
بست و کشاد - (نظم و انتظام)	ب با غ	
کارهای شکری و کشوری است	بغچه - پارچه ایست با اندازه	
از آنچه بسته به شهر یا رست	یک گز چار گوش که خست	
کشاد و بست هم همانست	را در آن می بندند و چون بسته	
بسته - بچم تو سک که	شود آنرا بغچه بسته میگویند	

بسته (تفاوت)

فرهنگ

بن	بکتر بند	بنگلیر (مصافحه)
و از همین رود آبی را که	بنغاز - همنگ همراز گرداگرد (چگون) باشد رود بکترین	هر جا و هر چیز را گویند - گفته اند
بلند هر چه بسوی بالا کشیده	بکار بردن (خرج و صرف و استعمال) کردن است	بکتر - بگونه جامه جنگ است
شده باشد بتازی (رفع)	بلند می - بتازی (علو و رفعت و ارتفاع)	که از تخته های آهن و پولاد ساخته روز جنگ بالای تن و زیر جامه دیگر می پوشند
بلوک - همنگ پیوک	بخش کوچکی است از یکا	آتق را از آسیب تیر و تیغ برهاند و نیز بجم نختر است
بخش بزرگ کشور -	بخش بزرگ کشور -	که نام نخستین شهر بلخ باشد
ب بان	بن - با پیش بخ و ریش	
و یایه درخت است و خیرها		

فرهنگ

بن بود	بند بندهمان	بند و بست
دیگر هم بتازی (اصل)	اینجا بتازی (سد)	و بچم بند پای
بن بود - آنچه بتازی (سدا)	نی و استخوان های مردم و	
و منشا و مصدر و منبع	دیگر جانوران بتازی (مفصل)	
مینامند -	(سدا) چونی هر شب زانده	
بند - چهای بسیار دارد	جدائی پز آهنگی بنالد بندم	
از آنها یکی آن دیوار کلفت و	و دیگر هر چه در خور پیوند و پیوستگی	
ستبر است که پیش رو	باشد و همچنین بچم فریب و	
آبهایی بسیار می بندند تا آبگیر	دغا و دغل است و بر یک	
و تالاب دیه پزیرد و دیوار	از هنرهای گوناگون کشتی گیری	
کوچکی است برای نگاهداشتن	را نیز میگویند -	
آبهایی کشتکاری یا برآ	بند پیمان - (شرط عهد)	
بند ساختن آن همچون بند	بند و بست - بگی آیین کشور	
ابو از بند امیر بند کهرود و	داریت که (انتظام مملکت و	

فرهنگ

بندور بندگی بنده نواز بنزاد

نعمین حدود) باشد و بیچشم
غده غن نیز بست -

بندور - (مترصد و منتظر) را
بنده نوازی - مانند بنده پرور

گویند و آن آینه است
از بند و ور چون گنجور که آینه

است از گنج و ور و مانند آن
بنده - آنکه زرخیز یا خاندان

کسی باشد بازی (عبد) دریا -

بنده پرور - آنکه بندگان را
بندهش - بنیاد و شالو

سجوبی و پدران پرورش فرمایند
کاخ و استخوان بندی تن

بنده پروری - کار بنده پرور
مردم و جانور است و آنچه بتاز

بندگی - بتازی (طاعت و
(لوطه) میبندش -

بنزاد (شجره خاندان است
عبادت)

فرهنگ

بنگه	بنه سپاه	بوب
بنگدار - انباردار را گویند	بنه سپاه (ساقه) و دنباله	
و آن در بن بنه دار بوده است	شکر است -	
اکنون بنگ دار شده است	بشیاو - پایه و شالوده و	
و آن کسی است که چیزها	بنوره و بندیش کاخ است	
خوردنی را یا یک چیز خوردنی	و بچم خود کاخ نیز آمده است	
را یکی خریده انبار میکند و کم	بتازی (بنا و بنیان و قصر	
کم به خرده فروشان میفروشد	و عمارت) -	
بنگاه - جای گزاشتن و دوشیدن	ب با و	
بسیار و فراوان بر خیز است	بو - بخرجم و تیره اش بچم	
و بچم (مصدر) نیز آمده است	اینها نیز آمده است (ملکه)	
بنه - هرگونه رخت و سامان	باشد که تابو - تا اگر بشود -	
است و بچم پنج دختران نیز	بوب - (فرش و نطع و	
هست -	بساط)	

فرهنگ

بوستان بهار بهار بند بهودی

بوستان - جایی که آراسته از بخشهای کشور هند که پیوسته باشد بدرخان دجود گلهای بهنگال است -

خوشبو - بهار بند - بار بند را به بین -

بومی - مردم هر خاک را بومی بهانه - دستاویز نیست بی فو

آنجا میگویند - برای ستیز با دشمن یا

بویا - همگ جویا هر چیز بودا گریز از او و مانند آنها -

را میگویند - مارا بغمره کشت و (قضا) را

ب باه بهانه ساخت - خود سویی ما

به - بازیگر کاسته بهتر است ندید و (حیا) را بهانه ساخت

که خوبتر باشد - بهانه جوی - آنکه در پی بدست

بها - بازی (قیمت و شن) آوردن پوزشی برای فوفه

بهار - یکی از نواغانهای چار بردشمن باشد -

گاه سال و نام کله و نام کی بهودی - خوب شدن ابرار

مردم هر خاک را بومی بهانه - دستاویز نیست بی فو

فرنگ

بهر	بهشت	بهشت برین	بیابان
و ناسازی و رسیدن از بدین	مردن بآستان داده خواهد شد		
است بازی (شفا و اصلاح)	و آن جای خوشی و آسایش		
بهر و بهره - نخستین بچم برآ	و آزادیت - بهشت آنجا		
میباشد و هر دو آنچه بازی	کازاری نباشد - کسی را		
(حصه و قسمت و نصیب)	با کسی کاری نباشد -		
آمده -	بهشت برین - چون بهشت		
بهرام - نام ستاره گردن	بهشت میداند بهشت برین		
که (مریخ) میکوبندش -	آنست که از همه برتر است		
بهشت - نام باغ پرکاهی	بهم برآمدن - از جا در رفتن		
است در جهان دیگر که جای	است که (تغیر) و خشمناک		
نکوکاران است و مردم را	شدن باشد -		
نویده داده شده که آن جا	ب با		
ساداش درست آینه پس از	بیابان - پهنه که در میان دو		

فرهنگ

بی آرام - بیاب - بیابان

بی آبرو	کوه بی گشت و کار افتاده است
بی آبرو -	بیاب - کسی را گویند که آرام از او بریده شده باشد
بی آبرو -	بیاب (بی غرت) و (قرار و سکون) او از دستش
بی آبروئی (بی غرتی) و رسوا	رفته و بیش از آن شکیب
بی آرم -	کسی را گویند نداشته باشد
که خیره سر و چشم سفید باشد	بیاب - در مانده و (عاجز)
و شرم و (حیا) نداشته باشد	بیاب - (عجز) و درمانگی
بی آرمی - بی شرمی و بی حیا	بیختن - جدا کردن زنده چیز
بیاب -	کسی را گویند که از ساییده و کوفته شده است
بیچ چیز نرسد و بیم جان نداشته	از زبره آن از رگبر بر وزن
باشد و گستاخ و (جسور) باشد	بیخود و بی خویش و بیخوش
بی پا -	آنرا گویند که از رستی از خود برون رفته و مست و
و پایداری فروغی نداشته باشد	بیخوش را گویند

فرنگ

بیداد بیگانه‌کیش بیگانه بیل

بیداد - بچم درازدستی و ستم	بیگانه - بی هنگام و بی اوقت
است (ظلم)	و غیر موسم) را گویند چنانکه
بیدانش - نادان را گویند	باران بیگانه و مانند آن -
و آن کسی است که از خرد	بیکران - هر چیز که کران و پیا
و دانش بی بهره باشد -	پدیدار نباشد -
میش - دشمن کم است	بیل - تخته آهینی است پهن
میشی میشی - (فضیلت تقدم)	که یکسرش تیز است و سر
بیگانه - دشمنان آشنا	دیگرش چوبی است سروته
و خویش است و آن کسی	یکمی که درازیش از دو گز نیم
است که ناشناخت باشد و	تا سه گز است و آن را
از مردم و کان خود نباشد	(هم بیل دسته میگویند و دخت
بیگانه‌کیش - آنکه از مردم کیش	ویرانی دارد که بارش پهن
خود و هم آیین نباشد -	است) به ورنیدی استوار کرد

فرهنگ

بیلدار

بیمارستان بهیژه

بیوه

بیماران را برای دارو دادن	با آن زمین را برای کشت
و درمان کردن در آن میدارند	میکشند و آماده میکنند
(دارالشفاء)	و نیز آنچه کشتی های کوچک
را بدان میراند و آن که برآ	بیمیزده - آن را گویند که ترس
و هراس برش چیره شده	آن کار و از تحت های چوبین
کالیوه اش ساخته باشند	است پارو مینامند و برف
بیمیزه - بی (لطف) و آن چیز	نیز از آن میرویند -
و هر سخن است که خوردن	بیلدار - کسی است که کار
و شنیدنش مزه نه بخشد	کندن زمین است از بیل
بیوه - زن شوهر مرده -	و مانند آن -
	بیم - ترس و هراس (و خوف)
	است -
	بیمارستان - جایی است که

فینگ

پاس پاسبان پاسخ پاشنه

یک شبانروز است که درین	پاسخ - بتازی (جواب)
روزها یک (ساعت) گویندش	پاسدار - آنت که پاس
پاس - بیداری و نگهبانی	هرگونه نیکی کان و مانند آن
و بخشش به شتم یک شبانروز	را بدارد -
است و آنچه تیزی (حفظ و	پاسداری - بتاز (حفظ و
حراست و لحاظ) را گویند -	حراست)
پاسبان - دربان و نگهبان	پاشنه - پس پا را گویند
را گویند چه چاکری دربان برآ	بتازی (عقب) و پاشنه در آن
هریک چاکر در یک شبانروز	برآمده را میگویند که در جای
بیش از یک پاس نیست	گودی از گوشه چارچوب
و چون یک پاس برسد	می نشاند و در بر همان میگرد
او برود پی کار خود یا بیارد و	در همان جای گود که آن را
دیگری آید که پای اوست	گواده بازیر میخوانند -

فرنگ

پاشنه کوب پاش پاش پاش

پاشنه کوب - بد نباشی	پاک کش - هرگاه سرگوسفند
شامقن یا تاختن است	یا جانور دیگر را که میخواهند
پاشیده - دانه ها و دیگر چیز	بکشند ببرند و شاهرش
های ریخته و پراکنده شده	درست بریده نشده باشد
را گویند -	و او از آن روی که جان از

پاک - بتازی (سره مقدس)	کالبدش بزودی برون نبرد
صاف خالص تمام) و بی	بسختی گرفتار و در پایان آزار
(غل و غش) است بچم	است پس برای رها فیه
همه نیز آمده است -	او از سختی جان کندن دوا

پاک سوز - آن است که گنج	گلایش را بیشتر میرند -
و سراسر بسوزد -	آنگونه باز بریدن را با هر چه

پاشش - هر چیز که برپاشند	مانند آن باشد - پاک برو
و هر چه بکار سوار می آید -	پاک کش میگویند - پاک دیجا

فرنگ

پاکلی	پالان	یا گرفتن
همچون یابو و خر و استر نهاد	بچم (تمام) است -	یا گرفتن (تمام) است -
سوار میشوند یا بکار بارکشی	یا گرفتن - نیروی استاد	یا گرفتن - نیروی استاد
در میانند -	یا گرفتن است هر چیز را اگر کا	یا گرفتن است هر چیز را اگر کا
پاکلی ^۲ - خیریت مانند تخت	است به بنیاد و بنیادگر	است به بنیاد و بنیادگر
روان مگر کوچکتر از آن تخت	تخم یا بچه دخت است برشته	تخم یا بچه دخت است برشته
روان بر چهار گوشه اش دسته	و بهمین گونه در هر چیز (سعد)	و بهمین گونه در هر چیز (سعد)
دارد که هر دو دسته در یک	درختی که اکنون گرفته است	درختی که اکنون گرفته است
سرش میباشند و در میان	پای - به نیروی مردی برآید	پای - به نیروی مردی برآید
هر دو دسته دو استر و امید	نرجای -	نرجای -
و هر دسته آن را بیک	پالان - زین مانند لیت که	پالان - زین مانند لیت که
پهلوی استر استوار می بندند	از شالکی دوخته میانش را	از شالکی دوخته میانش را
تا بربند و پاکلی بر میان هر	از کاه پر میکنند و بر بالا	از کاه پر میکنند و بر بالا
سرش یکدسته دارد و سه	ستودان بارکش و سوار	ستودان بارکش و سوار

نیز آنکه در ایران است -

فرشک

پایان

پای

مرد در پیش و ست یا دومد	اند و با آنها راه میروند و دور
در پس آن دسته هارا	را در می نوردند چنانکه با آن
بر شانه گذاشته همراه	دو دیگر که دست مینامندشان
شکر میبرند که اگر در جنگ	کار میکنند و نیز آنچه بتاز
کسی زخمی شود یا بیمار گردد	(قوت و طاقت و استحکام
اورا در آن نشانه زود به	و ثبات و مداخلت و تائید)
بیارستانش رسانند و مردم	مینامند-
بزرگ دکن تاکنون برخی	پایاب - از زمین رود و جو
هستگام در همان سواری	جانی را گویند که پای بدان
میکند-	برسد و آب بسیر نرسد بگو
پای - یکی از چهار بخش از	که بی شنا از آن گزر توانند
تن برآمده پیکره مردم است کرد-	
که هر دو تا شان یک حفت	پایان آنچه بتازی رعایت

فرنگ

پایدار (و آنها و حد) گویند - پاییدن (و استوار کنند ساخته شود) ^{تیک}

پایدار - دیرپای و زورمند و آنچه بازی (قدر و قیمت و

بازی) - (قایم و محکم و ثابت قدم) مقدار و رتبه و درجه) گویند

پایداری - دیرپائی بازی پاییدن - دیر ماندن و دیر

(ثبات قدم و مقاومت) زیستن و بزیر چشم نگهبانی

پایکوبی - (رقص) و برجستن کردن است -

از روی خوشی - پامین - دو شمان بالاست

پامال - آنکه زیر پایها مالیده پامین گرفتن - بازی (تیرل)

شود و هر چه از نابکاری و ستم رو بفرود نهادن هم بهمان چم

دیگران تباه شود یا از دست است -

پ بات

برود -

پایه - هر چیزی که بجای پایه پیک - چکش بزرگ سنگینه

برای آنکه چیزی بر آن نهد است و آن مار و آهن کلفت

فرنگ

پخت و پز	پخته	پدرام
است اندکی دراز و بریک سر	کردن و یکدل شدن چند	
آن که کلفت تر است سوراخ	تن است برای انجام کار	
کشادی کرده پاره چوبی دریا	(توطئه)	
سوراخ برده آن چوب را	پخته - هر چیز که خام نباشد	
در دست میگیرند و با آن سر	و مرد دانا -	
دیگر پارچه آهن که پهن و بزرگتر	پخته کار - مردیکه بسیار دانا	
از سر دیگر آلت آهن تافته	و آزموده کار باشد -	
و سرخ شده را میگویند و پز	پخش - هر چیزی که پراکنده و	
میخواهند از آن میازند به	پریشان شود آن را پخش	
تازی (مطرقة)	و پخش و پلا میگویند (تفريق)	
پ باخ	پ باد	
پخت و پز - هر چه بسته کار یا	پدرام - خوش و خرم و	
برای پختن باشد و نیز گفتگو	خندان و خسته و آراسته	

فرنگ

پدر بزرگ	پسر و دکان	پسر و دکان
و این بسته و مانند اینها -	پسر و دکان - همه پروده است	پسر و دکان
پدر بزرگ - نیا را گویند که	و آن سچیم آگهی چین و	پسر و دکان
(جد) باشد -	آزماینده است و آنچه بتاز	پسر و دکان
پدر کشمکی - کینه دیرینه است	(جاسوس) میگویند -	پسر و دکان
که میان دو تن از روزگار	پسر و دکان - دانسته شده	پسر و دکان
پدرانشان برپاست -	و به آگهی درآمده و برآستی	پسر و دکان
پدرود - (وداع) را گویند	پیوسته و بدست آمده و دانسته	پسر و دکان
پ - با اثر	شده رازهای منشی را می	پسر و دکان
پرواک - بچم توف است	یا جانی که دانستنشان کار	پسر و دکان
که بازی (صد) میگویندش است و مانند اینها -	پسر و دکان	پسر و دکان
و آن پاسخ آواز و فریاد	پسر و دکان - با هر دو زبر همسک تب	پسر و دکان
که از کوه و ابر و مانند اینها	چهای بسیار دارد از آنها	پسر و دکان
بر میآید یا باز میگردد -	یکی هر گونه افزار جنگ است	پسر و دکان

فرهنگ

پس	پا	پاهنگ
که بتازی (حربه) میناسند -	از تو سرزده است پس چرا	می ترسی -
پ با س		
پس - در فارسی بجای	پا - آینه است از پس	
وات (ف) میباشد که در	و آ که کاشته آینه است	
بازی بر سر واژه ها درمی آید	در گفتگو آن را سخت میگویند	
همچون (فقال) و مانند این	چنانکه گوئی با (تشدید) است	
بسیار است و نیز بجم (بعد)	مگر چنان نیست زیرا که پا	
است که دوشمان (قبل)	آنها گویند که از پس دیگری	
باشد و همچنین در چندین	آید و در آن دو سین نیست	
جا برای پیوستگی نوله می آید	آن را بتازی (نوبت) میگویند	
و در هر جا هم ویره دارد همچون	پاوند - بجم باوند است	
درینجا که پاسخ اگر است -	که (قافیه) باشد -	
اگر تو راست میگوئی و آن گناه	پاهنگ - نعل است	

فرنگ

پسین پشت پشت بام

پسین - پسترازمه و چارمین	است رو است و آنسوی دیگر
بخش روز را نیز از آنزو که	پشت و همچنین دیگر چیزها را
پس از آن سه بخش دیگر	بتازی آن را (ظهر) میگویند
گرفته است پسین میگویند	و پنجم نژاد است که بتاز
پسین تنگ - پایان هنگام	(صلب) گویندش و بنجرینها
پسین را میگویند که نزدیک	هم چم بسیار دارد از آنها
بشام است -	پدر و برادر و یار و یاور و هر چه

پ باش

پشت - پس روی هر چیز	پشت بام - بالای بام را
را پشت میگویند چنانکه هر چیز	گویند که زیر آسمان باشد
را دورخ است یک رخ آن	پشته - گریوه را گویند که
رو است و دیگر رخ پشت	از خاک باشد نه از سنگ
و مردم را آنسو که چهره وینه	و اگر دروش هم سنگ

فرهنگ

پشیمان پشیمانی پف پفک

باشد بالایش را خاک پوشانید و دریغ است آنگونه را پشیمان	بود -
پشیز پول سوخته است سود دانسته اند	پشیمانی - مردی را گویند
که در بها کمتر از همه پولها	که پشیمانی باو رخ نموده
باشد -	پشیمانی - هرگاه کس را کار
پف - با پیش بادی که لها	از دست میزنند که خواهند
پفک - لوله ایست دراز	و چاره هم برای درستی آن
پف - لوله ایست دراز	در دست نماند کفوفه باو دست
پف - لوله ایست دراز	میدهد که یک گونه افسوس

فرنگ

پکاندن

پل

پلنگ

پلید

و کنجشک و دیگر مرغان کپ و آمد مردم کشند و چشمه ها را میزنند - در میان آن کشاده دارند که

پ باک

پکاندن - برشته کشیدن بتازی (قطره) و کاسته آن دانه های مروارید و دیگر گوهرها پول نیز هست که بجم (قطر) باشد پکیده - هر چیزی را گویند که پلنگ - جانور است شکار از دانه گونه باشد همچون و درنده -

رشته از گوهر و مروارید و پله - بحسم لغنه است که پات انار از دانه های درون خود و زینه و پایه نردبان و کپ و خوشه از انگور و انیا ترازو باشد و آنچه بتازی

پ بال

(درجه و رتبه و مرتبه) گویند پل - بندی است که بر بالا پلید - ناپاک و (نجس) رودخانه ها و جویها برای رفت

فرهنگ

پنجاب

پناہیدن

پناہیدن	پناہیدن - گر خنق و آمدن
است نزد کسی از سو	است نزد کسی از سو
بیمانی برای نگهبانی جان	بیمانی برای نگهبانی جان
و تندرستی خود -	و تندرستی خود -
پنجاب - بخشی است از	پنجاب - بخشی است از
هند که در برین باختری آن	هند که در برین باختری آن
کشورستان افتاده است	کشورستان افتاده است
و تخت گاهش لاهور است	و تخت گاهش لاهور است
که پیش ازینها لها و زمی گفتند	که پیش ازینها لها و زمی گفتند
و انگیزه نام پنجاب بر آن بخش	و انگیزه نام پنجاب بر آن بخش
برای این است که بخر رودها	برای این است که بخر رودها
کوچک پنج رود بسیار بزرگ	کوچک پنج رود بسیار بزرگ

در میان های آن روان میسند
و یکی که از همه بزرگتر است و
آن چار دیگر هم به آن می پیوندند
آب سند است که آن را
رود سند - هران - نیلاب
واتک نیز نامیده اندش -
سر چشمه آن فراز شاخسارها
بر نی همالیا در نزدیکیهای رود
بزرگ - برهما پوترا - می باشد
مگر اینکه آن سوی خاور برنجیز
و بدریای بنگ - میرزد و آن
همه جا از پشت زنجیره های
همالیا خنث رود به برین پس

فرهنگ

پنداشتن

پنج کوه

از آن از میان کوه رینی	پنج کوه - پنج هنگ یا جنش
کشیر برشته رو به باختر از	تشر است که هنگام کوچ
میشود و آنجا که از فرودین	یا روز خبک در همنه پیکار با
پیشاور میگذرد - اتم -	ایستاده میشوند بتازی (چمن)
و بهمان سان رو به فرودین	پنج آهمنین - دستوانه را
باختر آمده از کنارهای باختر	گویند آن را بهمین -
پنجاب و میان سند گشته	پند - همنگ زند (وعطو)
در نزدیکیهای تته بدریا	نصحت) را گویند -
سند (عمان) میریزد -	پندار - (قیاس و وهم و
پنجره - درهای کوچک است	(عجب)
که بر دو پهلوی دیهای بزرگ	پنداشته (حدس و قیاس)
کار میگزازند و بجم کوفجان نیز است -	
آمده است که (قفص) باشد	پنداشتن - دانستن است از

پندت

پوده پور

پوز

رومی (وهم و قیاس)	نیز آنچه مایه هستی دیگر
پندت - پیشوا و رهبر کیشی	شده باشد بتازی (علت
هندوان را میگویند -	وجود) مولوی فرموده -
پنهان نگار - بچم (خفیه) پس	آنکه در (ذاتش تضرع) کردنی
است -	است ب: در (حقیقت) آن (نظر)
پنهان نویس - مانند	در (ذات) ب: هست آن پند
پنهان نگار است -	تو ز انزو براه ب: سد هزاران
پ با و	پوده آمد تا (آله)
پود - هر جامه بافته میشود از دو	پور - فرزند را گویند -
نخ آنکه در درازنا است تار	پوران - نام نامه کهنی است
و آنکه در پهناست پودن خوانند	از هندوان -
پوده - هر چه از آلاش و	پوز و پوزه - گرداگرد دهان
پلیدی پاک شده باشد و	بویره از آن چار پایان و دیگر

فرهنگ

ک
پوش

پوش پوت

جانوران را گویند چنانکه میگویند	پوست - دوشمان مغزو
افسار و لگام که پیله به آن بسته	آن پرده ایست که بالای
است پوزه بند میگویند و آن	تن مردم و هرگونه جانور است
بیشتر برپوز خود استر ناخنک	و همچنین بر تن درختان و
میزند تا ناخنک نرود (خیام)	میوه ها و مغز پسته و بادام
(عید آمد و کارها نکو خواهد شد	و مانند اینها نیز هست تبار
چون روی (عروس) (خیام) (قشر)	
می از خم بسو خواهد شد چون	پوشه - (میات) و دیش
چشم خروس به افسار نماز	پوشه (علم میات)
و پوزه بند روزه یکبار دگر به از	پوشه سراسری - بچم پوشه
گردن این خزان فرو خواهد شد	همگانی است که (میات مجموع)
افسوس افسوس -	و (میات اجتماعی) باشد
پوزش - (عذر و معذرت)	پوشاک - آنچه برای پوشیدن

و بنموده آن بیشتر نکلام یک است بابر چنانکه در گفتگو همیشه یک و پوز میگویند (خیام) (عذر و معذرت)

آن که بیشتر سخت بازو به که شکل بازو ششماره ز مار و پوز چنان در بر سر وی میسوزی یا (سکسکس) را یک بار میگویند پوزی -

فرهنگ

جامه اش بهم میگویند بازی	بکارهای گیتی است پیرایون
(لباس و ملبوس)	هستی آن چرخ میخورد و بتاز
پوکنی - مخاکمائی است که در	(فلوس و قطب)
پایین کوه هست بگونه که زیر کوه	پولک - پولهائی کوچک و
تهی شده است چنانکه شکفت	مانند آنست از هر چه بازند
آنست که بر خود کوهسار است	و آن جوش ها که بر تن ها
پول - همین پاره نس و سیم	است بازی (فلس)
و زر سومه است که گرد ساخته	پولیس - این نام از فرهنگ
شده و در همه روی زمین	آمده است ما آنرا گزیده میگویم
سود و زیان مردمان گردیده	پ با ه
و کار و بار داد و ستد جهانیان	پهلوان - آینه است از پهل
گرد او میگرد و کلید بست	که بچم شهر است و وان
کشاد و گیر و دار هر چه وابسته	که بچم دارنده و نگاهبان است

فرنگ

و پس ازینا این نام را بر داشته و آن چنان است
 فرمانده و (حاکم) میرانده اند که بهر دیگری که با خودش
 از آرزوی که هر کس فرمانده انبار است بیشتر دهد و خودش
 بر شهر کی بوده سپهبدار کمتر برد یا آنکه سودی که باید
 آنجا نیز می بوده و سپهسالار بخودش برسد بدگیری که
 که فرماندهی شهر را هم او را پهلومیدهد روا دارد -
 شایستی بایستی مردی باشد پهن - گسترده و دوشمان
 تهن و دانشمند و دلیر و دراز بتازی (عرض) -
 جهان پهلوان فرنامی بوده برآ پهنه - میدان است و آن
 فرمانفرمایان سپهکش و هرزمنی است که هموار و پهن
 سپهبد بزرگ - و کشاده باشد -

پهلوبندی دادن - سود
 رسانیدن است کسی - پی - آنچه بتازی (عصب)

فرهنگ

و عقب (گویند و پایه دیوار که ز لذت شرب مدام با -	
در زمین است و دنبال و جا	سام و پنجام - سخانی است
پای کسی چنانکه برداشتن پی	که تکی میگویند تا او آنها
بدنبال رفتن اوست از دیدن	را بدگیری که میخواهند برود
جایهای پای او -	بگوید و پیامبر و پیغمبر کانی
ساز - بازی (بصل) (سعد)	هستند که برنده آن سخنان
راست چنانکه چون پسته دیش	میباشند بازی (رسول) و
همه مغز و پوست بر پوست بود	آن در لون پیت آیم بوده
بمحو پیاز -	یای آیم افتاده پیام شده
پیاله - ساغر و جام کوچک را	است پس از آن پاره
گویند که در آن چای دمی مینوشند	تا را انداخته پیمانش کرده
(خواج) مادر پیاله (عکس)	اند و برخی بجای آن غین
رخ یار دیده ایم امی بی خبر	آورده پیماش ساخته اند

فرنگ

و دیلر باره الف را یزارم	سامان اسکار لردن ایچم
انداخته پیمیر و پیغمبر کرده ویشه	در جستجوی آن میباشند
آنان شمرده اند که خود را از	پیدایش - بازی (ظهور
سوی خدا بمردم پیام آورده	و تولد) و مانند اینها -
و انمود ساخته اند (صبا)	پی در پی (متواتر)
امید که از دل به دلر با برسانم	پیرامون - گرداگرد هر چه باشد
پیام و پاسخ آن بردل	(اطراف)
از (وفا) برسانی -	پیرایش - آراستن خست
پی بردن - رسیدن است	است از کاستن شاخ و برگ
بجائی از سراغ گرفتن و به	ناهموار آن -
کسی از پی جوئی و نشانه	پی رو - (مرید و تابع) را
جای پای او یا پاهنگ گویند -	
اسب او و بدست آوردن	پیرومی - دنباله روی (بعثت)

فرنگ

پشانی

پشانی شکر

پیره

پیره - راهبانی راه خدا و جانی هم گویند که (ضیاب و قیمت)	پیره - راهبانی راه خدا و جانی هم گویند که (ضیاب و قیمت)
اورا گویند (مرشد و خلیفه) باشد -	اورا گویند (مرشد و خلیفه) باشد -
و نیز بچم بزرگ و ستر و کهن پشانی شکر - آن دسته	و نیز بچم بزرگ و ستر و کهن پشانی شکر - آن دسته
یا بنک سپاه را گویند	هر چیز است -
پیشی - از پیش است که بیمار که از بیل و کلند داران و	پیشی - از پیش است که بیمار که از بیل و کلند داران و
(برص) باشد و پیشی بر سر پیشش دیگر بخشها	(برص) باشد و پیشی بر سر پیشش دیگر بخشها
کسی آوردن رسوا و بی آبرو شکر است -	کسی آوردن رسوا و بی آبرو شکر است -
و بدنام کردن اوست -	و بدنام کردن اوست -
پیش - دو شمان پس تبار	پیش - دو شمان پس تبار
(قبل)	(قبل)
پشانی - میان ابروان	پشانی - میان ابروان
و رستن گاه موی سر را گفته	و رستن گاه موی سر را گفته
بتازی (بهبت) سرنوشت را به بین	بتازی (بهبت) سرنوشت را به بین

فرنگ

پیشبار پیش‌خج پیش‌ستی پیشش

پیشبار - بتازی (استقبال) که پیش از همه برای جنگ	پیش‌برد - پیش بردن کاریت فرمان یابد -
پیش‌بندی - بستن راه آسب	پیش‌دستی - (مبادرت) است
پیش‌دشمن است از پیش -	دست و پای اسب است -
پیش‌تاز - آن دسته لشکر چنانکه پی کردن بریدن آنهاست	پیش‌رفت - از پیش رفتن کاریت
پیشی جوید و آنچه بتازد	بخوشی -
(مقدمه بحمل) گویندش -	پیشکار - پای بندیت از
پیش‌تازی - پیش‌تاز شدن	چاکریهای کشور رانی که پس از
است که پیشی گرفتن در جنگ	دستوریت -
باشد -	پیشکش - هر چه زیر دست
پیش‌جنگ - شکر را گویند	ببالادست خود چگونه مفت میگردد

فرهنگ

پیشگاه

پیشوا

پیش‌بنگ

و این از شمار دجبا با آنکه در پیشوا - بزرگ کیش و آیین و	راستی هست نیت و یکباره
رهبر روانی و شروشگانی	مفت بهم نیست زیرا که پاره
مردم است و نام یکی از دوله	هنگام یا خود بشیر هنگام
خانه مرآت است که خانه پیشوا	زیر دست را از بالا دست
بسیاد نهاده اوست و از	بجای آن پیشکش کارهای
ترا و او چند تن بهین نام کشود	ساخته میشود که بهین سود راندند -
جاودانی اوست - پیشه - هر بنر و کاری را گویند	پیشگاه - پامین و روبرو
که کسی از رهبر آن گزران	تحت پادشاه است -
نماید بازی (کسب)	پیش‌نماز - آنست که هنگام
پیش‌بنگ - آن دسته لشکر	نماز روبروی همه می ایستد و
است که بر پیشانی پنج گوه میزد	همه در پس او رده می بندند
در کوخ و میماند در اردو و	

فرتنگ

پیشی

پیغوله پیک

پیکان

ایستاده میشود در جنگ	است از پی که دنبال و جامی پا
بتازی (مقدّمه الحبش) و به	باشد و غوله که غولک و غول
ترکی (براول) میگویند	باشد و آن چنان است که آن
مشی - (تقدم)	راستی که گویا غول در آن پی نهاد
پشتین - از همه پیشتر بستان	است -
و کهن (قدیم) و آنکه از همه	پیک - پیاده ایست که او را
تختین تر است و دشمن	پارنج داده برای کاری یارسانند
پسین -	نامه و پیامی بسوی کسی میدوانند
پیغوله - گوشه و کنار و کنج	پیکان - پارچه آهن تیز
خانه و راه تنک و باریک	است که بر نوک تیر می نشاندند
است که آن را کوره راه	(سعدی) سر و بالای کمان ابرو
هم میگویند و چشمش از بون	اگر تیر زند (عاشق) آنست که
همین است چه آن آینه	بر دیده خرد پیکان را -

پیلر - تن و گالبد و آنچه باری	پلیه (خریطه و لیسه) را لوسید
(جسم و جسد و بخت و بیکل)	و آنچه کرم ابریشم در آن
میگویند -	می خزد و می تند -
پیکره - استخوان بندی و نوا	پلیه ور - آینهخته است از پلیه و
بیرگانه یا کوفی که تحت برآ	ور و آن کسی است که
نمودن از چوب سازند و آنچه	سوداگری میکند مگر نه مانند
بازی (اساس و اسطفس)	بازرگان چه ایسان خداوندان
خوانند -	سرمایه شرفند و پلیه و ران با
پیلام - پارچه ابریشمی بسیار	اندک سرمایه دار و با و دیگر چیزها
نرمی است که آن را (حریر و	خریده و آنها را در پیله ها
اطلس) میگویند	(خریطه و کیسه) کرده از شهر
پیلون - پارچه ایست از ابریشم	بده یا بر در خانه ها برده می فرو
که خواب دارد (مخل)	پیمان - بازی (عهد و شرط)

فرنگ

پیمانہ - اوندیست کہ بدان می جایید
 و چیز دیگر را می پمایند - پیمانہ - یک گونه سختی است کہ
 سمودن - سنجیدن ہر چیز بر انگشتان و پوست دست
 را گویند کنندہ آن پیمانہ و پا از بسیاری کار کردن و
 است و کاستہ آن پیا و راہ رفتن و نیز از پا فرار تنگ
 آن با ہرچہ بیامیزد کہ بستہ و بد پیدا میشود -
 بکار پیمایش باشد رہنمون پیوس - با ہر دو پیش مردی
 بہان چم میشود چاکہ - باد پیا و دانست بازی (انسانیت
 باد سنج کہ بیہودہ کار باشد و رای)
 بادہ پیا آنکہ بادہ می پماید و بخورد پیوسیدن - با ہر دو پیش
 یا میدہد - راہ پیا - آنکہ راہ می پیش کردن و گزرانیدن و
 خورد - زمین پیا - آنکہ پیمایش گزاشت دادن است بازی
 زمین میکند و بہین گونه بیدار (استغفار و فکر و راس) است

و اسکار کردن آنها -	کاریرا بلند و هم در هشت گام
پوشیدگی - بدرازی کشید	کردن کیفر آن را بدل بگزراوند
شدن (تمادی و انباط)	و بر خود هموار دارد و گوارانیا
پیوند - بستگی هر چیز بدگره	
چه آشکارا و چه نهانی همچون	و ات با
پیوند رشته و درخت و زن	ما - بچم آنهاست که در تازی
و مرد و پیوند مردم با هم دیگر که خوشی	(فرد و احد و الی و انتها) میمانند
و خویشاوندی باشد و بچم امیرش	و نیز دو شمان جفت است
نیز آمده همچون پیوند رودخانهها	و لنگ نیز بدان چم آمده است
با دریا -	و راهنمون آگهانیدن است که
پیه - هرگونه چربی را گویند -	برخی آنرا بیک چم زنهاردان
پیه خرمی به خود مالیدن -	اند چنانکه گفته اند - تانه وزی
چنان است که کسی بد یا خوب	متذممش کنگر زفش بد تانفتد

فرنگ

چین زخم بر رخ (کافر) نیز آمده - چنانکه گویند -	تای نخستن بچم آگهانید تا او را دید گر نخت - و چش
است که بجای آن میتوان اینست که هماندم که او را	گفت ز زهار که پیش کنگر دید گر نخت -
زلفش تند نوزی همچین تاب - گرمی و روشنی	بجای - برای اینکه - بکار برد و پرتو و فروغ بهر چیز روشن
میشود چنانکه اگر گفته شود که درخشنده است و نیز	من آن کار را کردم تا او بچم بیج و نورد و شکن و
نرود بهمانگونه است که - بر آن خم است و شکیب و بردبار	اینکه - او نرود - و پاره - بچم - و توانائی نیز که بتازی (صبر)
که - نوشته اند - آن نیز نرود تحمل و طاقت است -	است بآنچه در انجام نخواست تا باندن - تاب دادن و
شد و بچم دردم (و فوراً) بپایان است و نیز کسیرا	

فربنگ

تاجیک تاختن

تأمین

<p>بچرب ربالی و چاپلوسی ویز از راهی که دارد بازداشتن و برگردانیدن است و براه اندیشی خود در آوردن</p> <p>تأمین - دفترخانه و سرکرده و مانند اینها را گویند که زیر دست سرکرده دیگری باشد تأمین شکر (انتظام و نظم) شکر است -</p> <p>تاجیک - یرنخی گفته اند که تاجیک کسانی میباشند که از شراد تازی و در کشور ایران پیدا شده اند مگر تاجیک و تاراج -</p>	<p>لوسه میسود درست بر میماید چنانکه نزد تازیان بجز تازے یا کسانیکه زبانشان تازے نیست (عجم) خوانده میشوند نزد ترک بجز ترک یا کسانیکه نمیدانند تاجیک گفته میشوند (سعدی) شاید که بیادش بگویند ترک تو بر نخت خون تاجیک تاختن - تندراندن و تازان و دوانیدن اسب است به خوشی یا برای گریز یا برای یورش بر دشمن و شورش و تاراج -</p>
--	--

فرهنگ

تارک

تاراش تاراندن

تار

تار - نام افزاریت از موزیک - تاراندن - پریشان و پراکنده	تار - نام افزاریت از موزیک - تاراندن - پریشان و پراکنده
که مانند چنگ است و سیتی و شکسته و دور و گریزانده	که مانند چنگ است و سیتی و شکسته و دور و گریزانده
که بر چنگ و مانند آن میکشد و (منهزم) گردانیدن است	که بر چنگ و مانند آن میکشد و (منهزم) گردانیدن است
و هر چه بجای آن باشد از تارک - همنگ شارک	و هر چه بجای آن باشد از تارک - همنگ شارک
ابریشم و جبر آن و تاریکی بچم آبیانه است که استخوان	ابریشم و جبر آن و تاریکی بچم آبیانه است که استخوان
و کمی سود و بینائی چشم سر باشد تبارے (قحف)	و کمی سود و بینائی چشم سر باشد تبارے (قحف)
و آنچه در درازنای پارچه خواهم که (تاج) تارک (شعری)	و آنچه در درازنای پارچه خواهم که (تاج) تارک (شعری)
میکشد هنگام بافتن کم تر از برخی بچم چکا و نیز گفته	میکشد هنگام بافتن کم تر از برخی بچم چکا و نیز گفته
پود را بین - اند که شکاف میان موی	پود را بین - اند که شکاف میان موی
تاراج - تالان و یغما بازی سر باشد (فاق و فرق) و	تاراج - تالان و یغما بازی سر باشد (فاق و فرق) و
(نهیب و غارت) تیز زیر بخش بالای دهان	(نهیب و غارت) تیز زیر بخش بالای دهان
تاراش - مانند تاراج که زبان هنگام سخنگویی بیشتر	تاراش - مانند تاراج که زبان هنگام سخنگویی بیشتر
است - آن بر میخورد - (فک اعلی)	است - آن بر میخورد - (فک اعلی)

فرهنگ

تازی

تازه تازه

تازه

تازه - گاسه ساره است	از تاختن است -
تاریک - دوشمان روشن	تازه - نو را میگویند (جدید)
چنانکه در تارگزشت -	تازه دم - آن مردان و جانوران
تاز - از چهای آن همین آنچه	سواری و بارکش را گویند
در نامه ترک تازان راه یافته	که از بیکاری و یافتن آتش
میشوند - تاز - نام پدر یا پسر	خستگی نداشته باشند دوم
سیاک بوده که پدر (عرب)	شان تازه باشد
است و گروه های گوناگون	تازی - آنچه وابسته بتاز
آن مردم از نژاد اویند	است همچون مرد و اسب
و از همین روی آنان را تاز	تازی که اسب (عربی و عرب)
و زاد بومشان را نیز تاز گفته	باشد و نیز لیگونه سگی است
اند دیگر همپای و باجم تاخت	شکاری که لاغر اندام و بلیا
است که بجم تاختن و نیز فرمان	چالاک و تیز گام است چنانکه

فنیگ

تاوان تبر

تپنکو

تازیانه

آبورا در دو سیگه	بجای زبانی که رسانیده
تازیانه - چیزی است که از است همچون شکستن و	
تریش و باریکه های چرم به پس	گرم کردن و از دست دادن
کاودم می بافتد و هنگام سوراخ	چیزی و نیز آنچه بتازس
اسب را بدان میزنند تا	(جرم و خیانت و غارت)
مگونه که میخوانند برود -	و جبر کس (گویند -
تاز - بچشم چادر است خمیه	ت باب
تاشدن - لایزال شدن جا	تبر - افزاینده که بدان
و مانند آن است و گزشتن	بیزم و درخت ها را می شکستند
از آب جوی و رود -	تبر وار - آنکه کار تبر میکنند
تالان - بچم تاراج و تاراش	که درخت و بیزم شکنی باشد
است (نهب و غارت)	ت باب
تاوان - آنچه از کسی می تانند	تپنکو - (صندوق) و انبار

فرهنگ تجیر تحت

پتکه

و هرجای بزرگی که برای کزاشتین تحت - سندی فراح و	داشتن چیزی یا چیزهای
بلندیست که پادشاهان روز	گوناگون بازند و آنچه بتاز
بار بر آن می نشینند و اینکه برخی	(مخزن و ساحل) مانند -
آن را تازی هم دانسته اند	پتکه (صندوق) چه و جایی
درست نیست زیرا که تحت	کوچک را گویند که در پتکو
بهین چم در پارسی پیش از	آمد -
آمیزش زبان فارسی بود	
با تازی و اگر تازیان آنرا به	ت با ج
همین چم بکار برده باشند هم	تجیر - دیواره ایست از کرباس
پروائی نیست پایش اینکه	و چوب که گرداگرد سراسر پده
آن را مانند آدم و زمان و	برپا میکنند در هند آنرا
دولت و کرسی و بسیاری	غنا می گویند -
از دیگر نامها -	ت با خ

فرهنگ

تخت نشینی تخت واپسین

تختگاه

تخم

بهمان گونه که بوده است بکار	که پادشاه تازه بر تخت می نشیند
آورده اند بتازی آن را (اریکه)	(جلوس سلطنت) و نشستن
و عرش و سریر می مانند تخت	تخت و بستن - کامیاب
در فرهنگ تازی بچم جامه	نیک بخت شدن است در
است یا بهره در آن رخت	کاری -
نهاده شود -	تخته - هر پارچه چوب پس را
تختگاه - شهر را گویند که	گویند و آن در کتری از جاها و
پادشاه یک کشور در آنجا	کارهاست که انبار نباشد
بود و باش می نماید و	و نیز بچم آن چوب یا چارچوب
از آنرو که آن شهر آرش	ایست که مرده را بر آن نهاد
جای تخت شاهی است آنرا	مگورستان میسند تازیان اینرا
تختگاه و پایتخت نیز می مانند	هم رها نکرده (تنج) کرده اندش
تخت نشینی - روزی است	تخم - دانه به خیز که بکارند و سبز

فرهنگ ترازو

تراشیده

تخمه

سود و حوشه های میوه پابر	(بر و سحر) و چون پارسی
که در آنها از گونه خودش	خودپند را که همیشه نماز کند
هم باز چندی آماده باشند	برای آنکه مردم به بستند و
و آنچه بتازی (بیضه) و تخم	با و گرویده شوند خشک میگویند
که آنرا خاک هم میگویند	هر کس که چنان نباشد او
و تخم کبوتر و کجشک و مانند	را تر میگویند و نیز بجم چالاک
اینها و خایه مردم نیز	است فرزند را به بین -
تخمه - تراود را گویند بتاز	ترازو - بتازی (میزان)
(نسل)	تراشیده - هر چیزی که از
ت بار	تراشیدگی و پرداخت بگمین
تر - باز بر - دشمن جنگ	و هموار شده باشد و هر خنی
چنانکه خشک و تریا خشکی و تر	که با سنجیدگی گفته شود و هر
زمین و دریا را گفته اند بتاز	مردیکه از دانش پرورش

فرهنگ

تردستی

تراویدن ترخانی

تراوش

یافته خداوندِ خویشامی ستوده	از پشت آوندی که در آن است
شده باشد چنانکه آشیک	از کوزه همان برون تراود
آزنا تراشیده گویند سحر که دروست -	
یک تراشیده (مجلسی) ترخانی - پایه ایست که نزدیک	
برنجبد دل هوشمندان بسی	تخت خسروی را برتر از آن
تراوش - بیرون آمدن	شدنی نیست و آن چنانست
خزده های بسیار ریزه است	که هر که بدان پایه سرافرازی
از چیزهای آب گونه که بویره	یافت بی بازیافت پرواگی
در آوند های گلین میباشند	در هر جا چه بازگاه و چه هوا
بازی (نشر و انتشار و	میتواند پیش شاه برود -
تقطیر)	تردستی - آن تیزخنگی
تراویدن و تراوش	و چالاک است که بازگردد
ز بهین آب و مانند آن است	و چشم بندان هنگام نمودن

ترسا ترشروی ترشروی فتهنگ

ترشروی - یک گونه درهم	هتر خود بکار میبرد -
ترسا - پیر و کیش (عیسی) کشیدگی است چهره مردم را گویند -	
ترسیدن - (خوف) است -	
کردن و بیزده شدن است ترک - همنگ خرک	
ترش - بپیش یکی از با هر دوز بر بچم کنده است	
مره های چارگانه است که (خندق) تازی شده است	
ترش و شور و تلخ و شیرین و آن گودال یا جوی گودی	
باشد و آن مره ایست که در است که گرداگرد دیوار شهر	
سرکه و غوره و نارس هر دو میکنند و در زوشکا	
میوه است که پخته اش بویره آنکه به آوند ها و باها را	
شیرین است - کاشی و چینی و نیز دیوار	
ترشروی - بدخوی و بدش	در می فتد و همسج ارک

فرنگ ترکناز

باز بر کلاه بویزه خود یا هر کلاه	که بسته یا بار سبکی را پشت
که بستگام جنگ بر سر نهند	زین اسب سواری نه بند
و ترک کلاه آنت که کلاه	و بسج کرک با پیش نام
یک پارچه نباشد دو پارچه	گروهی است که آنسوی رود
یا بیشتر از آن باشد و	می مانند و زبان جدا گانه داند
در آن گاه هر یک پارچه را	و نام کشورشان توران و
یک ترک گویند و چون هر	ترکستان است -
یک ترک همده ترک دیگر	ترکناز - تا ختن و تاراج
است به ترک گرفتن یا بردن	کردن است بآمین ترکنا
آزاد گویند که سواری مرد	میرزا عبدالرحیم خانخانان (پسر)
دیگر یا پشت سر خود براسی	بیرمخان ترکمان که آموزگار
که سوار است بنشانند و بر	و لله باشی اکبر بود گفته است
بستن و ترک بستن آنت	یکچند دلم به (هجر) آموخته بود

فرهنگ

ترک

ترمه تریشه

ترکش

فند	وز (ذوق وصال) دیده بر دوخته
کشمیر و کرمان و مشهد و ما	بود یاد تو شبانه ترکانه
تریشه - آن خرده چوبها	آورد بر باد بباد آنچه اندوخته بود
است که هنگام تراشیدن	ترکش - تیردان است
چوبها و تیرها از دم شیشه یا	تازی (جعبه)
رنده میریزند و آنرا که از دندان	ترکیدن - بچم شکافته شدن
های ازه میریزند خاک ازه	است -
میگویند	ترکیده - از ترکیدن است
ت باز	ترکیده و ترک برداشته بچم
ترک - با هر دو پیش آرایش	شکسته شدن چیزی است
و آراستگی و آیین و انتظام	بگونه که دو پارچه نگردد و از هم
را گویند و تورک تیمور	جدا نشود -
نام نامه ایت -	ترمه - شالی است که در
ت باس	

فرنگ

تفه

تف تفه

تسمه

تسمه - باریکه ایست از چرم که شاهان و اسپین خانه تیمور گنابکاران را بدان خفه میکرده اند -	و روشنی نیز آمده حرم را بین -
ت - باش	تفه - بچم تافته است و آن هر چیز است که از گرمی بتا آمده و برشته شده باشد
تشنه - خواهشمند نوشید آب را گویند که خواهشش از روی منش باشد	ز تاب (قبه) زرین آینه (مثال) زمین تفه فروپوشد آتشین (سربال)
ت - باف	تفه - بسنج دهنه باز بر بچم تفنی است که تارکش و شنیده تندو باشد و
تف - بسنج کف بچم گرمی و حرم است که بخار باشد و بچم تاب و تب	آن تارهای بافته تندو است که در کنج دیوارها پیدا میشود

فروشک تکاپوی میخاورد

تل

تکه

<p>تکاور - اسب پر دو تیز رفتار است - تکلو - با هر دو زبر خدجامه یا تشک خدایت که زیر زین میگزارند تا زین به پشت اسب نگوید -</p>	<p>ت باک تکه - بجم گراس و نواله است که بتازی (لقمه) گویند و پاره بر چیز را هم گفته اند و باین جم انجمن تازیان نیز آورده اند -</p>
<p>ت باک تکرک - دانه هائی است که یخ بسته از آسمان می بارود -</p>	<p>تکاپوی - آینه است از تک که بجم یک سر و یک باشد که جائی ایستاده و پوی که بجم رقرار است ازینروی تکاپوی و تکادو و</p>
<p>ت بال تل - آن پشته و بلندی گویند که از خاک و سخت باشد</p>	<p>تک و دو دوندگی بسیار را گویند -</p>

تن پوش فرسنگ تلخ زبان تن تلخ

ت ب ا ن	مگر هنوز سنگ نشده باشد
تن - بتازے (بدن و	تلخ - یکی از مزه های چارگانه
جسم)	است که دوشمان شیرین
تنانی - هرچه وابسته به تن	است و آن بسان آنست
باشد - (جسمانی)	که در کاسنی و مانند آن
شاور - مرد متقن و پهلوان	نهاده شده -
درشت پیکر است -	تلخ زبان - مرد بدگو و دشنام
تن بکار دهی - پشت کار	گویند -
داشتن و شانه در کارستی نکردن	تلخ زبانی - بد زبانی و بدگویی
است -	و کسیکه زبانش خوش
تمیل - مرد دست و پهنر	نباشد -
و بیکاره -	تلخ کام - آنکه روزگارش
تن پوشش - هر جامه که	بیدی و نوبیدی بگذرد -

فرهنگ

تندر

تندبار تنبازی

تنخواه

پوشش تن کسی باشد	تندبار می - خوشخواری و
تنخواه - بچم پولی است که	درندگی و (سبعیت)
سالانه یا ماهانه بپاداش	تندخوی - مرد تنگ را غر
چاکری میدهند (موجب	و خشمناک را گویند که به
و مشا هره و مستمری)	ناگواری از جادو رود و بچشم
تندبار - باد تند و سخت	آید و دوشمان آن خوشخوی
است که بتازی (صرصر)	و سنگین و بردبار است
گویند -	(خواجه) پشیمینه پوش تندخو
تندبار - دوشمان زنده بار است	کز (عشق) نشنیده دست بو
و آن جانور نیست که جانوران	از مستیش (رزم) گو تا ترک
دیگر را شکار کرده به گوشت	به شکاری کند -
و خون آنها زندگی مینماید	تندر - آسمان غرنفش است
بتازی (سباع)	و آن آواز نیست بمیناک

فرتنگ

تندرستی ترتیب تنک تنک آوند

که همنکام بارش از شکاف	زیرش نمایان است و این
برها برمی آید	برتن زیبی میفراید
تن در وادون - (قبول) و تنک	با هر دو پیش بسج
(تسلیم) کردن و (راضی)	سبک هر خیز بسیار نازک
شدنت	کم پشت را گویند چنانکه نان
تندرستی - بچم بد رود	تنک یگونه نان بسیار نازک
که (صحت و استقامت مزاج)	است که آن را سنج نیز میگویند
گویندش	تنک آوند - همنک خنک کند
تترغه و تترغه - بچم تن پیش	کیرا گویند که گنجایشش کم
و پادر است که (افلج و لغوه)	باشد و تاب آنمایه خیر را
باشد	که یافته است نیاورد و خود را
ترتیب - پارچه نازکی را	فراموش کند این روزها
میگویند که کاپوشیدنش تن از	همچنان کس را کم (طرف)

فرنگ تنگ

تنگاهی

تنگ - بازبر و همسنگ	میناسند -
سنگ دوشمان فراخ	تنگاهی - (ریاضت و شقت)
است و راه تنگی که در کوستان	تنگه - با هر دو پیش آوند های
است و تنگ باید جز از	پهنی است که از آهن یا
بخوان دیگری بسازند و نیز گردنه باشد زیرا که در	توپان
تنگی که من در ایران دیده	بجم شلواست که پهلوانان
همچون تنگ زینان و اینها	هنگام ورزش می پوشند
چنان نمودند که آنها را از	و باز بر پول سومه ایست از
کوه بریده و راه ساخته اند و	زر و نام و شیره پولی بوده است
چندین گردنه که دیده ام چنان	از زروسیم که پیش ازینها
نموده اند و نیز بجم آنست که	در هند روانی داشته است
از زین بریر شکم است گنبد	اکنون آن را که از سیم است
بسوی دیگر زین استوار	روپیه میخوانند -

فرنگ

تنگی

تنگ آمدن تنگ آوردن

تنگایی

می بندند تا زین بجای خود	تنگ آوردن - بستوه آوردن
درست بماند و با پیش بسخ	و تنگ گرفتن کار است -
گنگ هرگونه آوندی است	تنگدست - همان دست
سبواتند که دهانش تنگ	است که بی چیز و نیازمند باشد
و شکش فراخ است و	تنگدستی - بی پولی و نیاز
از گل و دیگر سنگها برای	تنگ گرفتن - بچم سخت گیری
داشتن آب و افشرد میانه	است برای درمانده ساختن
تنگایی - هنگامی است که	و بیچاره گردانیدن -
بارش هنگام نبارد و از آن	تنگنا - جای تنگ است
ریگز آب چاه ها بخشد و	بتازی (مضیق)
تنگی آب بهمرسد -	تنگی - دوشمان فراخی و
تنگ آمدن - بستوه آمدن	فراوانی است که کم بودن
و ستوه شدن است -	چیزهای خوراکی باشد بتازی

که میان کنده خوشاخربا شد	(قحط و غلا) -
چنانکه از دخت آنچه درین	تندو - با هر دو زبر بچم تندو
است بجز ریشه های باریک	است که (غلبوت) باشد
کنده میانندش و آنچه برین	تندو - باز بر زور و زورمندو
است تا جائی که دستی از آن	دولت و پادشاهی و آنچه
بر نیامده تنه اش میگویند و	بتازی (قوت و قدرت و
بالای جائی که دستها و پنجه ها	طافت و سلطنت) میانند
بر آورده شاخوارش خوانده اند	تومند - کسکه دارای پای
و آن همردۀ توخش است که همیشه	زور و نیرو باشد در همه چیز
تنه و توخش میگویند بهین	بوثره در شبنشاهی -
راه نه پیاید و تنها راه رود	تنه - بتازی (چته) که اندازۀ آنرا - درشتی تن باشد و تنه درخت آن بخش درخت را میگویند

فربنگ تمیدن تو

توان

تنهائی

(سلوت)	و از همپای مردم کناره نزمید
ت با و	باشش چون آفتاب تنهائ
تو- با پیش درون و اندرون	نه چو به با ستارگان بگرو
را میگویند تو و بیرون-	تنهائی- تنهائی و بیکیس مان
(داخل و خارج) است و	است و بار دادن پادشاهان
پیار را تو بر تو از آن گویند	و بزرگان است کسیرانی ب
که پوستی دریا بر پوستی است	دیگری این روزها (خلوت)
و آنرا پوست بر پوست هم	میگویند-
گفته اند (سعدی) آنکه چون پسته	تمیدن- تفته بانی تند و آ
دیش همه مغز پسته	کردا گرد خود برای شکار گس
بر پوست بود همچو پیاز-	و بالیدن کرم ابریشم است
توان- آنچه در تازس	در پیله و نیز بچم فرب دالان
رقت و قدرت و استعانت	و خاموش ماندن است

فربنگ

توانگری

توده

توانا

و ثروت) است	را گویند-
توانا - دارایی توان است	توانگری - دولتمندی پسینا
که زور و نیرو و دولت و اقتدار (استغنا)	
باشد بتازی (قادر)	توبره - پیدایت که از چرم
توانائی - زورمندی و نیرومند	یا پشمینه میدوزند و بر دو جا
بتازی (قدرت) (سنائی)	دهنه آن دوال یا رسنی می
راست - اگر چند از توانائی	پهوند و در آن جو و کاه بخت
زنده همچو خایسکی پد و گرنید	از گردن ستور بگونه میادیند
از شکیبائی خورنده همچو سندا	که پوزش در آن رود و
مشونازان که در یکدم ز رخم	آنها بخورد -
چرخ ساینده پد بریزی گرمه پکی	توپال - بچم انجست است
بائی ورچه سوبانی -	که (فلز) باشد -
توانگر خداوند (مال و ثروت)	توده - پشته های ریگ و

توش
تومان تو میرائی
فرنگ
توی کار آوردن

تل های سنگریزه و مانند اینهاست	تو میرائی - بچم تو میری است
و اگر از دانه های خوردنی باشد	و آن سوگندی است که مردم
همچون گندم و جو و اینها کپه	ایل و برخی مردمان شهر
خرمن هم میگویند شان -	نیز بوئیه او باشش چنان
توش - بازی (قطر)	پاس آنرا سیدارند که اگر
توله - بچم بچه سنگ در فاسی	سرشان برود آن سوگند
است در هندی دروایی را دروغ نمیخورند	
است که هم سنگ شست	توی - درون را گویند
نخود سنگ ایران است که (داخل) باشد تو را بین	
تومان - شماره ایست که	توی کار آوردن - کیرا
آنرا ده هزار میگویند و بهر گونه که باشد در کار	
نام یک درست است که	با خود (شریک و دخیل)
میان مردم داد و ستد میکنند	کرون است -

فرسنگ تیر

تتمتن

<p>و همچنین همه چوبهای بزرگ که در تیر دستگاه و کارخانه برای برداشت سنگینی ها بکار میرود تیر خوانده میشوند بزرگ نماداری بگونه بادره فرموده این تیر که (قایم) لبر الون است و همچنین تیر کمان چوبی است تراشیده که برای انداختن از کمان می سازند و تیر تفنگ و توپ گللوله و باروت است و نیز نام ماه چهارم سال فارسی است و از هر چیز آنچه گزیده</p>	<p>ت با ه تتمتن - مرد تنه مند دلیر پهلوان است - دوشمن پر است (سعدی) تنی از دانشی به (علت) آن که پری از خوراک تأمینی - ت با س تیر - چهای بسیار دارد با را که این روزها (حال) میگویند و آن تیر بسیار بزرگی است که در خانه ها سنگینی همه بر آن است تیر و شاه تیر</p>
---	---

فرنگ

تیشه

تیرسنگ آمدن تیرس تیره

آنست تیر آن چیز میگویند - توپ و افکند بدان برسد	تیرسنگ آمدن - نمید آن را یک آماج نیز میگویند
و ناکام شدن و بی بهره ماندن	تیره - دوشمان روشن
است از آرزوی خود - و بر چیزی که سیاه رنگ و تاریک	تیری زدش ز آه بر دل باشد و آنچه در تازی فرقه
و آمد ز (قضا) بسنگ تیرم و فرقی خوانند -	تیرتخش - یک گونه آتشبار تیرگی تاریکی را میگویند
است که بسوی آسمان که سیاهی شب و مانند	بالا میرود چه آن آینه است آن باشد
از تیر که چشم نوشته شد تیره مغر می - نادانی و بیدار نشد	و تخش که بچم بالا است - و (جمالت) است -
تیرس - تاجانی است که تیشه - بسنگ پیشه افزا	یک تیر پرتاب یا یک گلوله که در و دگر آن بدان چوب

فمنگ

تیغه تیم

تیاج

تیغ

و سگترشان سبک میتر ^{شد}	همین برای آن پارچه است
زخم فرهاد و من از یک تیشه که از آهن ساخته شده و	
بود و او بسرزد من بپای کار برش با همان است	
خوشتن و	همچون تیغه شمشیر و تیغه
تیغ - بچم شمشیر است آت ^ر	کار و مانند اینها و نیز تیر
سرترشان را نیز گویند	سرکوه و بلندترین جاهاست
تیغ بند - بچم (طسم) است	آن است که کوه نیز بدان
و آن جادویی است که میگو ^{ند}	چم است بتازی (قله) -
در هر جا و با هر کس که باش ^د	بچم تیم - بچم خانه بزرگ و سراسر
هیچ افزاری بر آنها کارگر	بازرگانی است -
نیست -	تیاج - چرمی است که از
تیغه - نام گینه است برآ	پوست بز و گوسفند میساز ^{ند}
هرگونه افزاری بر ندگی مگر اینکه	و زنگهای گوناگون میدهند

فرهنگ

تیمار تیمسار تیمناک تیول

تیمار - پنجم ادوه و پرستار	تیمناک - پنجم یکانی و برابر
است بوثره پرستار	است بتازی (مساوات)
بیماران و اسبان دستور تیمور - نام پادشاه نامدار است	
و مانند آنها و آنکه از سوی که یکی از کشور کشایان بند	
فرمانفرمائی به پرستار تیر هست -	
کودکان بی پدر و بی سالار	تیول - زمین و دهی است
نامزد است تیماری و تیمار که پادشاهان به شانهدارگان	
و تیمار خوار گویند -	و بزرگان یا بهر کس که
تیمچه - سرای کوچک بازگان	نخواهند بجای تنخواه و سالا
نشین است -	برای گزران شان میشد
تیمسار و تیمشار پنجم و خست	در هند آن را جاگیر میگویند
است که بتازی (حضرت)	
گویند -	

فرنگ

جاگزین ساختن

جادم جادو

جاو جای

جادو (سحر) و سرنام	در یک چشم و
یکی از بزرگان مرآت است	وات ج با ا
جاروب - اقرار است که	جا و جای - در تاز
جای را بدان می روند و	(مکان و ظرف) است برا
از آلاشش گرد و خاک و	هر چیز و نیز بجم (حق و عوض)
خار و خاشاک پاک و پاکیزه	بکار برده میشود چنانکه چون خواهند
می سازند - چون دیده شمر	گویند که تو در (حق) من چه کردی
زنده بهم بنابر تازو	(و عوض) اینکه چنین کنی چنان
خرمن آشوب میکند یا	کردی - میگویند - تو بجای من
آنکه خانمان دل خون گرفته	چه کردی و بجای آنکه چنین کنی
را به ز (اسباب) زندگان	چنان کردی -
جاروب میکند -	جاچیم - کلیم نازکی است کنیز
جاگزین ساختن - نشان	جاچم نیز نیکویندش -

فرهنگ

جاویدان

جان ارزا جانین

جاگیر

کسی است بجای کسی	جانین - در تازی (خلیفه)
و برگزیدن کسی هست در	و ولی عهد است -
انجمن به بزرگتری دیگران	جانگرفته - مرد نیاز موده کار
در همان بزم -	و سست اندیشه و تنک آوند
جاگیر - قبول را به بین -	را گویند -
جامدار - بچم (ساقی)	جانخار - چیزیت که می گزیند
جامه - هر چیزی که تن مردم	و بر بالایش استاده نماز
را بدان پوشند (لباس)	میکنند - (سجاده)
جان ارزان - آن کس را	جاودان - همیشه و پایدار
گویند که هنگام جنگ	و همواره و آنکه تا همیشه
پول بستاند و بجنگ برود	پایدار بماند -
و نزدیک چم او باشد	جاویدان - بچم جاودان است
یا خود یکی از چمهای آن -	که تازی (ابد و سرمد) خواهند

فرهنگ

جایستاد جشن جفت جگرگاه

جالیسادی (فایم مقام)	حوسی و سوری و مهمالی و
جایگاه - سرزمین و آنچه	نیز بچم (عید) است -
تازی بچم (قدر و منصب و	ج با ف
مرتبت و منزلت) است	جفت - دو شمان تاست
ج با ب	جفت و تازی (زوج و فرد)
جبهه - آماده و (مستند و	جفت - سخنان چرند
عازم) را گویند -	پوچ بی سروین را گویند -
ج با و	ج با گ
جدا شناس - (ماه الامتیا)	چکر باره - نخت جگر و فرزند
جدا گانه - در تازی (ملاحه)	را نیز گویند -
جدائی - (مفارقت)	جگرگاه - هر چه جگر را کاهد
ج با ش	ج با ل
جشن - بزم شادی و	

فرنگ

جنبش

جلو خان جلوریز

جلو

جلو - بچم افسار است و که پیش در سرای بزرگان	پیشروی بهر چیز را نیز گویند
است و اسبان و چاکران	چنانکه جلودار بزرگ کاروان
دیدن آمدگان ایشان در آنجا	است و جلوخانه و جلوخان
می مانند تا خواه ایشان برون	فراخ جایست که روبرو آید
جلوریز - راندن است بسوی	در خانه است و جلوگیر است
جائیکه میخواهند بگونه که لگام	که روبروی کسی در میاید
و راه را بر او می بندد و جلوریز باز نکشند	تا ختن چایار و جزاوست آب
جلکه - بخش بزرگی است	را که زود بجائی که میخواهد برسد
از کشور آنرا جوکله و جوکای	و مردم شوخ و (ظریف) و بیخ نیز میگویند
ج بان	(کباب) را نیز میگویند
جلو خان - جای کشته است	جلو خان - (حرکت) را گویند

فرهنگ

جوش

جو جوال

جنبش انگیز

که دوشمان (سکون) است	جوال - پیله بزرگی است که
جنبش انگیز (سبب و جواب)	از پشم تابیده میافتد و از
حرکت) که انگیزه جنبش باشد	گاه و چیزهای دیگر پریکنند
جنگل - جانی که انبوهی درختان	جوان - بچه مرد یا زنی است
تیاور بلند باشد -	که آن بخش زندگی خود
جنگجوی - دیرکیم همیشه خوان	در آمده باشد که میان کودکی
و جویای جنگ باشد -	است و پیری -
ج با و	جوان سخت - آنست که در
جو - بازبر دانه ایست که	همه آرزوهای خود بکامیل به
به اسب و استر و خرمی	برخورد -
خوانند برخی در خوبی دوم گند	جوش - بازبر تنوره را گویند
میدانند و با پیش کاسته جاست	که (حلقه) باشد و با پیش
هنگامیکه با سخن دیگر آمیخته شود	همان کنونه ایست که آب را

فرهنگ

جهانبان

جهان

جوشن

از گرمی آتش و مرد را	که هست نمی‌پندارند باید آن
از خشم دست میداد	را بچم گوی زمین و دیگر
جوشن - زره را میگویند	ستارگان دانند و هر یک
جولکامی - جلگه را به بین	از اینها را جهانی شناسند
جوی - آب روانی است	چم باستانی آن همین گیتی
که چندان پناور نباشد	زندگی است که آنرا فرو گرفته
جویبار - لب جوی و جای	آسمان دانسته اند -
که جویهای بسیار باشد	(سنائی) آسمانهاست در
ج با ه	(ولایت) جان پیکار فرمای
جهان - بچم گیتی و	آسمان جهان پیکار
کیهان است که ستارگان	آنرا (عالم و دنیا) مینامند
این فرجای بی پایان	جهانبان - پادشاه بزرگ
آسمان را بنجر همین	وادیار را گویند -

فرنگ

چاپوس

چاپاری

جانبانی

جهانبانی - پادشاهی (سلطنت)	رفتن است بگونه چاپار از
جهاندار - مانند جانبان است	شهری بشهری بی آنکه جا
جهلم - یکی از رودهای پنجگانه	فرو آید و بیارد آن را پیش
پنجاب است که سرچشمه اش	ازین اسکدار میگفته اند چون
کوهسار باختری کشمیر است	اشک بترکی خر را میگویند خجی
و به آنک می پیوندد -	چنان دانسته اند که پیش ازین
دریچه هفتم در و ات	بجای اسب خر برای آن کار
چ با ا	میداشته اند شاید این درست
چاپار - سواریت که نامه های	باشد مگر از سر واد منوچهری
سرکاری و مردم را از شهری	از اسکدار چم چاپاری بویلا
بشهری میرد و در هر سه	میگردد نه چاپار -
فرنگ اسب تازه میگیرد	چاپوس - مرد خوشایند
چاپاری - سوار شدن و	را خوانند (تعلق)

فرهنگ

چاپلوسی چارگوش چارس مارتل

چاپلوسی - خوشامد گوئی	چارگوشه - داشته باشد و دور
در ششخند (معلق)	هر گوشه بادگیری برابر باشد
چاپیدن - تالان و چپا کردن	(مربع)
ایلی و گروهی است دهی	چارس مارتل - نام یکی
یا شهریر یا ایلی یا گروهی	از شاهزادگان نموده است
دیگر را -	که در درگاه چلبیک که پادشاه
چار پایانه - ستور مانند -	فرانس بود و یکدو پادشاه
(مثل الدواب و الانعام)	پس از او سالار بار بود و
چارکنج - هر چیزی که چارکنج	از رنگبر ملبندی پایه که داشت
یا گوشه داشته باشد که	جنگهای بزرگ سپیدی
دوری هر گوشه یا هرکنج	او کرده میشد چنانکه (عبدالرحمن)
بادگیری یکسان نباشد	را که از سوی (خلیفه) فرمانفرمای
چارگوش - آنت که	اسپانیا بود چون باشکر

فرهنگ

چاشنی

چاره

چار وادار

گرانی آهنگ گرفتن کشور	بشهری میرد
فرانس نمود در میان تورن	چاره - بچم گیر است بتاز
و پاتیز که هر دو از شهرها	(علاج)
فرانس بودند شکست بیا	چاره - پارچه چرم یا کاغذیت
سختی داد (۱۵ و ۲۳)	که بجای پول بهربائی که بر آن
و از همین فیروزی فرنام	نگاریده شده است دادوستد
مارتل یافت که چشم	سینمایند
پیک است و پس از آن	چاس - بچم چار و شهوات
بپادشاهی فرانس رسید	شهوارا را بین
چار وادار - کسی را گویند	چاشت - خوراک نیمروز را
که یابو و استر را بکار بیا	گویند و هنگام چاشت اندکی
میدارد و مردم و بار بزرگان	پیش از نیمه روز است
را بمزدوری از شهر	چاشنی آب و مزه که

فرهنگ

چاشنی نجش چاغ چاکر چاش

در میوه های شیرین است	چاکر - بچم - سماکار و دانا و نوکر
و چشیدن چیزی بویژه برای	است که (خادم) باشد -
آزمایش به تلخامان همه	چاکری - فرمانبرداری و اطاعت
در آرزوی چاشنی تو به	چالاک - تر و فرز و زبردتر
تاکی ای میوه شیرین تو	را گویند به (ولیکن) این روش
برین شاخ بلندی -	ره روان چالاک است به تو
چاشنی نجش - میوه که شاد	نازنین جهانی کجا توانی کرد
و پر آب و خوشمزه و شیرین	چالانچی - نام گینه است
و (لذیذ) باشد	برای خنیاگر و سازنده و
چاغ - نجش بیت و چار	نوازنده و مانند اینها -
یک شبانروز است آن	چاش - بچم جنگ و کوشش
تسو و پازرب نیز گفته شده	و کارزار است بویژه در راه
(ساعت)	زاد بوم و پرستان و نیز

فرنگ

چپ

چامه سرا چاوش

چامه

چاوش - کیرا گویند که	بچم کوششی است که هنگام
باریابندگان را در بارگاه خوار	جنگ از شکریان چالاک
باوازی بلند می شناسند و پیشش	جویدا میگردد در بدست آوردن
سواری پادشاهان سخنان پیش	آنگهی با از جنبش های دشمن
آمنیر می سراید و در انجمنها مریبان	و چگونگی راه ها و مانند اینها و
زنده را می ستاید (معرف سنا)	باین چم پرتویش نیز گرفته شده
چ (نقیب)	چامه - آنچه در نیروها (غزل)
ح باب	میگویند و آن سرواود چند
چپ - در هند سگورا	بیک پسوند که شماره اش
میگویند -	به بیت نباید برسد -
ح باب	چامه سرا - آنکه منشش همین
چپ - با زیر دوش شاهان	بگفتن چامه گروش داشته
راست و با پیش خاموش	باشد و همین چامه را خوب گویند

فرنگ

چراغ

چسبیده چتر

چاپ

شدن و سخن بگفتن است	سوراخ بیرون آزند چسبیده
(مولوی) چپ کن و بشنو	اش میگویند
سخن خامشان (ایک الله)	چ بات
بعیش جدید)	چتر - خیریت که از پارچه
چاپ و پیش انداختن و برد	و چوبهای باریک ساخته بر
است گله و رمه و سامان	بالای سر میگیرند تا گرمی آفتاب
مردم شهری یا دهی یا	وتری بارش را از سر و
ایلی یا کاروانی را چاپیدن	تن خود باز دارند -
را به بین -	چ بار
چسبیده - هر چیز که از آسب	چراغ - سوزنی است که
یا فشار بیناکی فشرده شود	برای چریدن گاه ستور و
چنانکه گلوله از تفنگ در شده	گله و رمه ایلی و بود و باش
و بدیوار فرو رفته را چون از	و گرمسیر و سردسیر خودشان

فرهنگ

چراغوری چرب زبان چرب زبانی چرخ

از کار گزاران کشور داده میشود و سخن گوی شیوارا گویند	چراغوری - پولی است که
خداوندان زمین برای چربین کامیاب شود -	چرب زبانی - استادی و
جانوران کسی از او میستانند	چرخ - آنت که مردم هنگام
شب می افروزند و از روشنی و ریشخند -	چراغان - افروختن چراغانها
آن تاریکی شب را دور میکنند	چرخ - هر چه گردد و گردنده باشد
بسیار است در همه شهر خود آسمان را هست	چرب زبانی - مرو زبانی
و کوی و برزن و در و دیوار پنداشته و هر آسمان را	چرخ - تیر خوانده اند و چرخ نام چیزی
کوچه و بازار برای جشن و گردنده انباشته اند آنرا چرخ	چرخ - یا چیزهای مست که از گاسنج
پدرام -	

فرنگ

چرخیدن

چرخ نشستن

گرفته تا برسد بدسگاه و کار	که مانند بیم برهون اندوان
خانه های توپ ریزی و تفنگ	را کمان نیز گفته اند و بچم تفنگ
سازی در همه شان هست	که برخی نوشته اند نیامده چه
مگر باید کرد و گردنده بوند و در	این آشکار است که چرخ
هر جا بنام آنچه برای آنست	بسی پیشتر از آنکه تفنگ از
میخواندش همچون چرخ آتیا	در پیدایش در آید همه چها
چرخ توپ چرخ کاس که چرخ	که گفته شد یادگشته و
چاه چرخ ریمان بانی و	بنحارش فرنگ درآمده
اینها و هر کجا که چرخ خانه و پل	و بچم (دف) نیز آمده است
و اینها را گویند جایهای را	چرخیدن - گرد خود گشتن
خواسته اند که خمیده و گرد	و گردیدن است -
همچون بالای چشمه های پل	چرخ نشستن - پر شدن زخم
و بالای ایوان و گنبد	است از ریم و سیم چه

فرهنگ

چرم چریک چست چستی

چرک بچم بر چیز ناپاک است
چرم - کیمخت را گویند فرستاده میشود و آنچه بتاز
و آن پوست گاو و گوسفند (اصل و شروع و ردیف)
است که برای ساختن خرباز میگویند.

چاپک و رنگین میازند -
چرند - همسج خزند سخنان
چسب و بیهوده و بیمغرو آنچه
بتازی (بذیان) میگویند - آزار چست میگویند و چون
چرند - جانورانی را گویند مرد با جامه چست فرزند
که بسبز و گیاه زندگانی
چالاک میشود چستی را بچم
چالاک نیز گرفته اند -

چریک کیر گویند که
برای فراهم نمودن سیویا
چستی - بچم چالاک است
چست را بهین -

فرهنگ

چشم ترس چشم چشیدن چکامه

و (اشاره) نیز آمده است	چ با شش
چشیدن - بر زبان یا	چشم ترس - بی است
در دهان نهادن چیز	که از کسی از ترسانیدن
است برای شناختن	سخت و در دل کسی باشد
مزه آن -	و آنچه بتازے (رعب)

چ با غ	گویند -
چخانه - نام ساز نیست که	چشمداشت - (ترصد و توقع)
مردم چغان که شهر نیست	چشم زخم - آسیب
در آنسوی رود می نوازند و نیز	ناگهانی است که مردم آن
نام نوائی است از موزیک	را از گیرایش چشمها
چ با ک	بد شناخته اند -

چکامه - آنست که بازی	چشمک - آنرا (عنک)
(فقیده) میگویند شش و	هم میگویند و پنجم چشم بر خرد

فرهنگ

چاخم

چگونگی چگونه

چکامه سرا

آن سرودا نیست بیک	چگونه - بچم بر چه گونه است
پاوند که شماره اش از	که کسی از کسی پرسد -
میت و هفت کمتر نباید باشد	چ بام
چکامه سرا - آنکه منشش به	چاخم - (اهتراز) را گویند
گفتن چکامه خوانان و روان	و آن جنبشهای مستانه
باشد و چکامه را خوب بند	رمونه ها و ستاک ها و شایها
چکش - افزاریست آهنکار	تازه و درخشان جوان است
را و آن گونه یتک است	که در همان گاه که بسوی در
مگر کوپک یتک را بین -	جنبش است لبوی دیگری
چکمه سوزه ایست بزرگ	بر میگردد و آن آینه است
که بالای شلوار گاه سوار	از چم و آوخم که آمدن خمید
اسب می پوشند -	باشد باحمیدن یا حمیدن
چگونگی - بتازی (کیفیت)	و خمیدن باشد در یک گاه

فرهنگ

چماغ چناب چنبر و چنبره چنگ

چماغ - چوب دستی گفت	چنجانده چناب است که چنبره
درازست که از چوب یا آهن	اشش کوهستان کشمیر است
یا کجایش نیمی ازین ونی	و پس از آنکه بارود جلم کی
از آن میسازند و هنگامیکه	میشود و به ستلج می پیوندد
از شهر بیرون میروند	هر سه بهم آمیخته به انگ
دست میگیرند برخی آن را	در میثوند -
با (قاف) نوشته اند شاید	چنبر و چنبره - بجم پر بهون
آنها ترکی دانسته اند و نیز	و خوش و تنوره است
چمک و یا گوشه است که	(دایره و حلقه) باشد
از گفت بی روشنگر و تهنیت	چنگ - بهنگ سنگ
و لاف و زبردستی بی فایده	نام سازست که شکم بزرگی
چ ب ا ن	دارود و غلی یکیش بزرگ
چناب یکی از رودخانه ها	و یکیش کوچک است و

فرنگ

چو افتاد

چنگال

بازی (قبضه) و چهای دیگر	بالای آن پوست میکشند
هم دارد مگر چون درین مهر	و پنج تار دارد دو تایی تختین
نیامده یاد کردنشان پیوده	سفید و بر یک آهنک کوک
است -	میشود و دو دویش زرد و بر یک
چنگال - پنجه چار پایان دیده	آهنک دیگر کوک میشوند و یک
همچون شیر بر پلنگ گرگ	چخمین نیز زرد و بر آهنک
و مانند اینها و نیز پنجم اقر است	هم بگونه کوک میشود که بسته
که با آن چیز میخورند -	آهنک تارهای دیگر برای
چنگل - پنجه همه مرغان شکار	آوازی که میخواهند در آن
را گویند بتازی (مخلب)	بنوازند و چون خمیده است
ح با و	هر چیز را در خمیدگی آن همان
چو افتاد - پس شدن	میدهند و هر پنج انگشت است
آگهیهای بیفروغی است	را نیز که پنجه باشد میگویند

فرنگ

چوانداختن چوبستی چوب وچر چول

از زبان مردم در شهر	که هنگام راه رفتن بدست
چوانداختن - پهن و شلوار	گیرند آنرا بامو و بامور نیز
کردن و (شهرت) دادن	گفته اند بتاری (عصا)
چیزی است راست یادرغ	چوب وچر - وات چرمه ده
چوب بر زمین زدن - ترس	چوب است بخودی خو اینجا
نشانیدن فرمانده است در	چمی ندارد -
دل مردم از بیاموری خود	چوپان - شبان که چراندند
چوبدار - یک گونه نوکر است	کوسفندان است
نژاد پادشاهان و دستوران	چوپانی - شبانی - نکندرگ
هند که کارش به (فراش) پیشه	چوپانی -
ایران همانند تراست تا به	چول - بجم دغ است و
پایه دیگر -	آن دشتی است که کم -
خودستی - هر حولی است	یا خود بی آب و گیاه باشد

فرهنگ

چیدن چیز چیز خوردن خار

چ بای	هر چه بجز کس باشد (شیئی)
چیدن - برگرفتن میوه و برگ و گل است از شاخ	چیز خوردن - پوشیده و پنهان کشتن است کیرا
آیین نهادن و گستردن	بزم -
مساجد آرایش است -	
چیده - بتازی (نخه و نخه)	دریچه هاشم دروازه
و تیز آنچه از درخت چیده شده	خ بای
است -	خار - تیغی است مانند سر
چیر و چیره - (غالب و مسلط)	نیشتر که پهلوی گل میروید و مانند آن را اگر سرش تیز باشد
را گویند -	
چرکی - بجم فوز و فوزه است	خس میگویند و آنچه در تراز
که (قلبه و تسلط) باشد -	(ذلیل و حقیر) و بی مقدار
چیز - نامی است برای	را گویند -

فرنگ

خاراشکاف خاربند خارشفت خاک

خاراشکاف -	خارپشت - جانوریست که
آمیخته است از خار که بچم	خارهای بسیار بر پشت دارد
سنگ سخت است و سنگ	و آنها را مانند تیرلسوی شمن
که شکافده باشد و آن نام	می افکند به سر ناتراشیده
هر چیز است که سنگ از آن	مویها درشت به ققاده در آن
شکافه شود همچون تیر خارشفت	دشت چون خارشفت به
و گلوله خاراشکاف و مانند آنها	خاشاک - خار و خس و
خارلبست - دیواره ایست از	اینها را گویند -
خار که گرداگرد جانی می بندند	خاک - نامی است که آنرا
تا دزد و دشمن و بیگانه بدان	برای همه گوی زمین و برای
راه نیابد و از دستبرد مردم	یکمشت یا خرده از آن هم بجا
و جانور آسوده ماند -	می بند و سچای (ملک و مملکت
خاربند - خارلبست را به	و سرحد) نیز می آید -

فرهنگ

خاکستر

خاکروب خاکریز

خاکبوس

خاکریز - دیوار پهنای بلندیت	خاکبوس (زایر)
سرازی که از خاک گرداگرد	خاکبوسی - (زیارت)
دیوار شهر اندکی دور از آن	خاکدان گور بزرگان را
برسفر ازند تا شهر و دیوار	گویند بتازی (مقبره)
آنها پناه شود و آنرا ویرجه	به آفرش رسد آن آشنا
را که مانند آنت شهر پناه	که چون اینجا رسد گوید (عالم)
که یارب زنده دار این خاک را نیز میگویند -	
خاکستر - خاکی که از بهیرم	بیا مرز این دیوار مهربان را
انگشت پس از بیرون	خاکروب - کیر میگویند که
رفتن گرمی و سوخته شدن	خاکمانی را که از دم جاروب
آنها بجا میماند (سعدی) خاک	در کوچه ها کپه کپه جابجا گزاشته
از مردم بماند در جهان بوز	شده است بر میدارد و جای را
وجود (عاشقان) خاکستر	ماک میگزارد -

فرهنگ

خاندان

خام خامه

خاک کردن

خاک کردن - (تدفین) است	خامه - کلک را گویند بتاری
خاک نشین - (متکف) و کدک	(قلم) و بچم توده ریک و توده
که بر سر راه نشسته باشد -	هر چیز دیگر هم آمده است -
خاک نشینی - بچم (اعتکاف)	خامه بند - (قلم) بند و (ضبط)
و بر سر راه نشستن گدایان	شدن خواسته کسی است
است -	در سه کار پادشاه و خواجگان
خاکه - زمینه و گرده را گویند	خامه دان - بچم (قلم) دان است
(طرح و نقشه)	خامه رو - (قلم) رو را گویند
خام - دو شمان پخته و	و آن هر پادشاه را تا جائی
چرمی که ساخته شده و زنگ	است که مردمش با جگر را اویند
نشده باشد و بی غش و	و فرمان او در آنجا روان
خالص) همچون سیم خام	است -
و اینها -	خاندان - آمیخته است از

فرهنگ

خانم خانمان خانواده خانه بدوش

خانه ودان و ودان جالی را	و با پیش و است سوم همه خام
گویند که فروگیر خرده های بگون	است که خامها هم میگویند
باشد چنانکه سنگدان که فروگیر	خانواده - خاندان بزرگان
خرده هایست که همه سنگ	بوژه رهبر و پاکان روانی
و دیگران که فروگیر خرده هایست	و سر و شگانی را گویند
که همه دیگر میباشند پس	خانه - هر چه نشین مردم باشد
خاندان فروگیر مردمی است	خانه است چنانکه نشین جانوران
که همه از یک نژاد باشند	کوچک را لانه و از آن بندگان
خانم - بوجای خان است	را آشیانه گویند و بچم زاد بوم
چنانکه بیک و بسیم -	(وطن) و (طبقه سلطنت)
خانمان - کاچال خانه است	هم آمده است -
مگر آن که از چند پشت فرم	خانه بدوش - مردم دشت
شده باشد در یک خانه و	نشین و چادر نشین و درویش

فرهنگ

خانه جنگی خانه زاد خانه کردن خاور

و جهان گردی که هر چه دارد هر کجا که میرود با خود میبرد یا بدو	پدر و نیایش در چاکری خانه بوده باشند.
میشد.	خانه کردن - سوزاندن
خانه جنگی - جنگیست که میان خویشان رخ نماید چه میان	آتش ریزه و انگر است گرداگرد خود را با هم تنگی
مردم یک خانه و چه میان بزرگان یک کشور.	چنانکه اگر آنرا فرو نشتانند همه خانه را بسوزاند و تیز
خانه دارمی - دانشیست که از آن کارهای خانه باین	جای گزیدن است بشیر که زاد بوم نباشد و هر چه
در میاید.	مانند این دو بود.
خانه زاد - بنده زاده که در خانه زاییده شده باشد	خاور - بچم (مشرق) است و آینه است از خور و اور
و آنکه از یک پشت یا بیشتر دو و ات از آئینش افتاده	

فرنگ

خر خرنک خردسال خرده‌مین

خ با ر	ایزلف ندیدم ز تورفتار پ
خر-همنگ نر جانوریت	دیده است که آری روش
که مردم او را برای سواری	راست ز خرنک پ (سرا)
و بارکشی می پرورند چنانکه	خردسال - کودک و کم (سن)
اسب و استر را (حمار) را گویند -	
خرزبه - میوه ایست که در خرد و مرد - ریز ریز و تبا شده	
بیشتر جاهای زمین پیدا میشود را گویند (رضاض)	
(بطیخ)	خرده - چیزهای بسیار
خرنک - جانوریت آبی کوچک را میگویند تبار	
که بر هر پهلوس دست	(زره و خرد) چنانکه خرد بخش
و بر هر دست ناخن دوسر	ناپزیر (جز لایتجری) است
دارد به دیس سوفا و از	خرده‌مین - مرد باریک مین
پهلواراه میرود پزج کجروی و (دقیق) است و نیز افزاریست	

خردۀ پیونداگسل خرکش فرنگ خرگاه خرم

که از رکبزر آن چیزهای را که	اگر آنرا بجز بزنند او را
بدیده در نیاید می بینند	بشد
و درشت می بینند	خرگاه - چادر و سر پرده
خردۀ پیونداگسل (جزء)	بزرگ پادشاهان است
لایق	خرم - بایش همنگ
خردۀ ریز - سامانهای دستی	عزم لفت را میگویند که
و چیزهای کوچک سبک	(سجاده) باشد و آن خردۀ ها
رامی گویند -	بسیار ریزه آب است
خردۀ گیر - آنرا در زبان	که بزور گرمی آفتاب از
آمیخته (عیب) جو و ذکته چین	زمین بالا میرود و باخای
میگویند -	بر رازده و زیر را تازگی و
خرکش - آن چوبستی	سرسبزی و شادابی زمین
را میگویند که از سختی و کلفتی	و اینهاست -

فرہنگ

خست

خوند - خرف

ضمین

خرمن - توده های گندم و جو و دیگر دانه ها را گویند پس از درویدن کشته ها آنها و نیز بچم (هاله) است و نیز هر چه کپه کرده باشند که از روئیدنی باشد چون خرمن کل و لاله -	خرمن - توده های گندم و جو و دیگر دانه ها را گویند پس از درویدن کشته ها آنها و نیز بچم (هاله) است و نیز هر چه کپه کرده باشند که از روئیدنی باشد چون خرمن کل و لاله -
خرند - مہنگ چرند راہی است پهن کہ در خانہ ہا گرا دارند	خرند - مہنگ چرند راہی است پهن کہ در خانہ ہا گرا دارند
خریدن - فروختن یا بدرون رفتن جانوران خرنده است در سوراخهای خود که در زمین دارند	خریدن - فروختن یا بدرون رفتن جانوران خرنده است در سوراخهای خود که در زمین دارند
خرف - آوند های نیکه در آن گل و برگ های گوناگون می نشاند و می پرورند و هر آوندیکه از گل ساخته شده باشد	خرف - آوند های نیکه در آن گل و برگ های گوناگون می نشاند و می پرورند و هر آوندیکه از گل ساخته شده باشد
خ با ز	خ با ز

کرد و هم در میان باغچه ها و
پیوسته به لادها و ایوان و
تالار و دیگر یوردها میسازند
خسختن - آزدون و زخم
زدن است -
خسته - وامانده و وارفته

کرد و هم در میان باغچه ها و
پیوسته به لادها و ایوان و
تالار و دیگر یوردها میسازند
خسختن - آزدون و زخم
زدن است -
خسته - وامانده و وارفته

فرهنگ

خسرو خست خشم

و گفته شدن است از	خ با ش
بسیاری کار و رنج راه	خست - آجر خام را گویند
و زخمی را هم گویند -	و آن خاک بیخته است که
خسرو و خسرو - بایش	با آب آبیخته در پیکره چوبین
برادر زن را گویند چه خسرو	چارگوشی که بلندیش از
پدر زن است و پور و پور	یک گره نیم است میریزند
فرزند -	و کار آنرا خست مالی میکنند
خسرو - هر پادشاه بزرگ	پس آنها را خستکانیده در
زبردست دادگر و توانا را	دیوارهای خانه و کاخ بکار
نامند (کسری) بازیر تازی	میسازند -
شده آلت و سزار	خشم - یخوش و خروش
رومی شده آن و باز (قیصر)	آمدن مرد است از گرمی آتش
تازی شده سزار است	پیکرش که از تند باد شنید

تأکید کرده

فرنگ

خلیفه

خطاب

تختان یا دیدن چیزهاست	و جالسین است ان تازیت
ناگوار بیش از اندازد نشسته	مگر چون این نام بر جانشینان
برافروخته میشود - (غضب)	پیغمبر و بچه گان (عباس) که
خ ب ا ل	تخت کشور رانی در بغداد
خطاب - جای گودی است	و بچه گان (امیه) که تخت شاه
در راه های جای دیگر که از	در سورستان داشتند و تا
آب ولای بهم آمیخته از گل	با خمر فرمان میرانند بگویند
پیش رو باشد -	شده است که بر آنان مانده است
خلش - هتک روش	چنانکه همه داستان بخاران
فره کو قنکلی خارا است بیا چون	آنان را بهمان نام یاد نموده
بر آن نهاده شود یا هر جا	اند من نیز از پیروی ناگزیر
تن که بر آن افتاده باشد -	بودم و پادشاهی و کشور را
خلیفه - در فایسی چش پیر	آنان را (خلافت) میگویند

فرهنگ

خواجہ تاش

خیا خنیاگر

خیمارہ

و سرود است -	که چش جالشینی است
خنیاگر - بازگیر و پاکوب	خ بام
وسرا نیده است تباری	خیمارہ - توپ کوتاہ بسیار
(رقاص و مطرب) پارہ خنیاگر	فراخی است کہ گلولہ اش
بپیشی یا بر لون نوشته اند	را سر بالا میزند و آن ہنگام
خ با و	زمین خوردن می ترکد و کردار
جای خواب را گویند	خود جای بسیار را تباہ میکند
خواجه - خداوند بندہ ز رخصت	خ بان
و دستور بزرگ و یا بزرگان	خندہ - کشادہ شدن لبہا
دولتمند و مرد خایہ کشیدہ را	مردم است از روی خوشی
گویند -	آوازی نیز از دہان بر می آید
خواجہ تاش - چند بندہ	گریہ را بہمین -
کہ خواجہ شان یکی باشد	خنیا - ہنسک گنیا بچم آواز

فرهنگ

خواجہ سرا خواست خواستگار خوان

خواجہ تاش اند و نیز خیدن	بتازی (شیت) نامند
راہم کہ چاکر یک بزرگ	خواستگار - خواہشمند و
باشند میگویند این روز با	(طالب) را گویند -
ہم (قطار) میگویند شان	خواستہ - سامان و دوتہ
خواجہ سرا - خواجہ کہ در پردہ کہ ویرہ کسی باشد در تاج	
سرای پادشاہان رفت و آمد	(مال و ثروت)
میکنند و خانہ بانی کہ خواجہ	خواہش - خواستن است
اندرون شاہی در آہنایما کہ آن را بتازی (طلب) میگویند	
و آن ہمیشہ نزدیک بدر سرا	خواہش ہنگامی - (مقتضای)
زمانہ خسرویت -	وقت
خواجگی - خواجہ برون و دوتہ	خوان - چیزیت گرد کہ از
کہ وزارت باشد -	تختہ پارہ ہای چندی میسازند
خواست - خواہش و آنچه	و با ہار ہا در آن نگراشتہ از

فرهنگ

خواننده خودبینی خودداری خودسرانه

جانی بجائی میرند یا در یکجا	بتازی (عجب و تکبر)
پیشِ مهمان میگزاردن بتاز	خودداری - فرو خوردن خشم
(طبق)	و تاب آوردن است برابر
خواننده - آوازده خوان را گویند	کنونهائی که ناگوار و بیش از
(مطرب و معنی)	اندازه نیروی بردباری بوند
خواهر - همیشه را گویند -	خود را با خلق - هر اس
خواهی نخواهی - خواه مخواه	یافتن است از دیدن داشتن
خوش یا ناخوش -	ناگواری بگونه که پروا سهیلی
خود - بسج شد بچم خوش	اندکی از کار بیفتند -
است و هبند - بودگی	خودسر - دادیار را گویند
است که از پولاد و آهن نخته	که (ستقل و مستبد) باشد
بهنگام رزم بر سر مینهند -	خودسرانه - از روی استقلال
خودبینی - پندار را گویند	و استبداد)

فرنگ

شستن
خونی نجونی

خوشه پرو
خون پالا

خودمانی

خودمانی - بچم کزگی و میکانگی و بی (تکلفی) است -	اند که گردیم در کجا فرامند تبار (شریا) پروین هم همان است
خوراک - آنچه خوردنی باشد بازی (آذوقه و غذا)	خون پالا - چیزیت که از آن خون پالیده میشود چه یک چم
خوشامد - سخنانی هستند که برای خوش ساختن کسی که (نشر) کردن باشد -	پالیدن پالوده شدن است
گفته میشوند -	خونخوار - مانند خون آشام
خوشمنگی - خوشمنزه بودن چیز است در خوردن و نیز بچم	است که مرد بیباک جنگجوی باشد و درندگان را نیز گفته اند
شونی و شیرین سخنی است و آنچه بازی (لطایفه و لطیفه)	و آنچه کشنده باشد هم
میگویند -	خونخوار کی (سبعیت)
خوشه پروین - چند ستاره	خونی نجونی شستن - چاره
	سازی و چاره جوی کردن است

فرهنگ

خوی خوش خویشتاوند خیس

برای کار تباهی رسیده	خوشتاوند - بتازی (دوی الهام)
و جای ویران شده بگونه که	خ بای
هیچ سود نبخشد و جز آن هم	خیره - چشم سفید که بی شرم
نتواند کرد -	و بی (حیا) باشد و تاریک
خوی - هسنگ جوی بچم	شدن چشم از زور روشنایی
(مزاج و خلق و عادت) است	آفتاب و اینها و آنچه بتازی
و با خای پشیداده به یازوه	(غفلت) گویند و مانند آنها
(عرق) و نام شهر کیه	خیره سر - مزیرا گویند که
سوانه با خرمی آذر آبادگان	در بشرمی و بی پروائی پایدار
افتاده است -	کند -
خویش - بچم خود و دوستان	خیس - بچم تر است و
بیگانه است بتازی (لفس)	آغار که بون شان خیسند
(و قریب)	و آغارون است -

فرهنگ

داوگاه

داد دادار

خسانیدن

خسانیدن - بجم آوردن	و عمر) آمده است و آواز
است و آن رنجستن و گزشتن	بند بر آوردن را نیز داد
چیزیت در آب تا نرم شود زدن گویند -	
خیک - (اشک) را گویند	دادار یکی از نامهای خدا
و آن پوست گوسفند و گاو	جهان است -
است که درست در آورده	دادخواه - آنست که از بیدار
برای آوردن و داشتن	کسی فریاد به دادگر برد -
بکار میبرد -	دادخواهی - خواستن داد
دریچه نهم در و ات	است بتازی (تظلم)
د با ا	دادستان - جائیت که
داد - هسج یاد در تاز	دادگر در آن نشسته بداد مردم
(حق و عدل و انصاف) میرسد -	
است و نیز بجم سال و آن	داوگاه - خانه که در آن کار

فرهنگ

دادگر دادیار دادیارانه دار

دادخواهی و دادگری انجام پذیرد و کیو شود دادستان نیز همین است -	دادیارانه - چگونه (استقلال و استبداد)
دادگر - آنکه از روی راستی و درستی میان دو کس یا بیشتر که بر سر چیزی یا کار با هم در پیکارند و فرگفت به بتاز	دار - نامی است برای کینه درخت و هرگونه چوب سبزه کلفت و دار بست جالی است بسته شده اند برای آنکه شاخه های تاک را بالای آبدوانند (عادل و منصف) -
دادگستر - دادگری را گویند که داد او در همه جا پهن شده و با همه کیسان باشد -	و نیز چوپهائی که بر ایوان و جاها دیگر خانه کار میگزارند و چوبی که بر پا ایستاده میکنند بر
دادیار - در تازی (ستقل و مستبد) است -	کشتن کنه کارانیکه سراسر کشته شدن یافته اند -

فرهنگ

داشتن

داستان داستان سرا

دارا

دارا - بچم دارنده و پادشاه شده باشد و بچم (رای) شیر
 بزرگ است و یکی از نامها آمده چنانچه پستان بالهیر جهان هم (رای)
 دارنده جهان است که آفرید داستان سرا - (مورخ) و
 باشد - مانند آن -

دارات - بچم داب است داشتن - بچم دارانی است
 و آن کز و فروشو پادشاه که دارای چیزی بودن باشد
 و ساز و سامان بزرگی است و ارغ - نشانی است از
 دارو - هر چیزی که برای درمان سوختگی که پس از سوخته
 دردی بکار برده شود (دوا) شدن جای از تن بجایمان
 داروغه - بزرگ که خدایان و چون از مرکب فرزند هم
 شهر را گویند - نشانی از سوختگی مانند آن

داستان - (تاریخ) و گزشت در دل پدر و مادر میماند که
 و افسانه و آنچه نامی و نامور ز رفیق از یاد و فراموش

فرنگ

داغان کردن داغدوز و دانگ داماد

نشدن باشد پدر و مادر فرزندان	بر هر جامی جامه که پاره یا خسته
مده را داغ دیده میگویند	شده باشد و آنچه تبارک
و نیز نشانی که از آهن سرخ	ترسیم و مرمت) گویند -
بر این اسبها و استرا	دانگ - بجم داغ کوچک
و دیگر پاکشهای و ثران	است و آنچه (نقطه) گویند
شهریاری می نهند (فرخی)	دام - هر چیز است که از آن جانور -
تبر در خیمه سرای خسرو پیروز	خاکی و آبی را شکار می کنند
از پله داغ آتشی افروخته	(فروغی) فریاد که در رگبر آدم
خورشید وار -	خاکی به بس دانه نهند و
داغان کردن - بجم پریشان	بسی دام تنیدند به
و پراکنده ساختن و بهم درشتن	داماد - شوهر دختر و خواهر
است چنانکه باروت کوه را	را میگویند و دو مرد که دو
داغدوزی پیوند انداختن است	خواهر را گرفته باشند آنها

فرهنگ

دانشمند

دامیار دانا

دامنه

را همدا ماد میگویند و نیز برین استاد باشد -	
که زن بخانه برد از شب	دانا - دانده را گویند که
تختین تا چند روز او را	(عالم) باشد -
داماد میخوانند (ظہیر فاریابی)	دانست - بچم (رامی) است
(امل) ز (رغبت) او بر (سخت)	دانسته - بتازی (مفهوم)
چنان ناز و دین که دایگان (خوا)	و عهد را گویند -
از (حلی) داماد -	دانش - بچم (علم) است
دامنه - سر اشیب بامیت	دل نینخور (دغم) دانش اگر
که از کوه جدا شده کشیده	میدانست بکه چو مژگان کجبت
میشود تا بزمن هموار پیوندد	خانه براندازی هست -
دامیار - مردی را گویند که در	دانش شپوه - (طلبه و طالب العلم)
پیشه سخنگیری و هنر شکاری	را گویند -
کرنی کار کشته و چالاک و	دانشمند و دانشور -

فرهنگ

دایه

داوری

داور

(مالک) باشد -	در تازی (عالم و فاضل) را
داوری - بچم دادخواهی و	گویند -
داورسی هر دو آمده است	داور - یکی از نامهای جان
به کردن و بردن دایه هم جدا	آفرین است و آن آینه است
یا خوشتر	از داد و ور که دال از آمیزش
میشوند چنانکه داوری بردن	افتاده است و آنرا بکسی
بکسی دادخواهی است	گویند که بزور وادگری آراسته
و داوری کردن داوری	باشد و چون سرفرازترین
و نیز بچم آن است که در تازی	کواسمهای پادشاهان دادا
(محا که و مرافعه) میگویند -	پادشاه را داور نیز میگویند
دایره - خواهر مادر است اندر	و از آن روی که پادشاهان دادا
را بین -	کشور و مردم نیز هستند
دایه - زنی است که برای	بچم دارا نیز آمده است که
شیر دادن یا پرستاری	

فرهنگ

دبستان

دچار

کودکان نوکر میشود و نیز زنی
نام کرد آور آن نامه نامی دانسته
که زنهای آبتن را میزایاند
نشده است برخی او را (سید
و آنرا اما چه هم میگویند - در
ذوالفقار) نامی دانسته اند که
تاری (خادمه و قابله)
در زاد بوم او نیز همربانی نموده

د ب ا ب

دبستان - (مکتب و مدرسه)
اندکروهی جوانی و گروهی کاشان
گفته اند پاره او را کخیرو
و کتاب و کتابخانه را
پوریا نمیه آذکیوان پاری
گویند چه دب بچم (کتاب)
شمرده اند چندی او را (شیخ
وستان جانی است که از
محسن فانی) کشمیری شناخته
یک چیز بسیار باشد و نیز
اند -

د ب ا ج

نام نامه است که در آن چگونگی
دچار - آمیخته است از دو
همه کیشها نوشته شده است
چهار و چون هر دو چشم یک
بسنوز بدستی و راستی

فرنگ

دخت

در

از آن دو کس که بهم بر	برخی آنرا دو چار هم نوشته اند
میخورند چار میشود از نیروی	د باخ
دچار شدن بهم برخوردن و	دخت - بایش فرزند و بچه
سینه بسینه شدن با یکدیگر	مادینه را گویند چنانکه پسر زنی
است در راه بتازی (تافی)	را بتازی (بنت)
و این را بیشتر جالبی بکار میبرد	دخت را به بین به
که بوی گزنی از آن میآید	همان چم است -
د بر روی هم رفته از آن چنان	د بار
آشکار میشود که گویا خواهند	در - هم سنگ سر بر دو چم
دیدار آنکه دچارش میشوند	(باب) تازی است که در خا
نیتند همین برای اینکه یک	و در نامه باشد بدینگونه
باو بر میخورند ناگزیرند که با او که	(باب العقیق) در کهن یا
گونه که او میخواهد پیش آیند	کهنه است و (باب الکتاب)

فرهنگ

درارستی

دراز

در نامه است چنانکه نوشته	آمینش یابد آمده است
اند که یکی از فرزانشان پادشاه	چون پرده دروازه در در و
نامه نوشت که سد در داشت	بچشم گونه و جای نیز گفته شده
(سعدی) چو این کاخ دولت	چنانکه گفته اند: با سخن در آمد
پروا ختم بر آن ده دراز	و از بهر دری سخن گفت و
(تربیت) ساختم و دره کوه	آنچه بازی (طرف) گونیش
را نیز گفته اند و در و بر کاشته	چه (زمان) و چه (مکان)
درون و برون میباشد	دراز - دوشمان کوتاه است
که بازی (داخل و خارج)	دراز دوستی - دست
خواندشان و باین چم با	اندازی است بجایهای
الف و لون نیز آمده و اندر	مار و از روی زبردستی
گفته شده و نیز کاشته و دند	و زور بازی (تجاوز و
هنگامیکه با نام یا وات و دیگر	(تجاوز و تعدی)

بمنور بد

فرنگ

در بیک پاشنه

در آمد کشور در انداختن

در از نا

در از نا - در از سی را گویند اینها هر ساله بدست می آید	بتازی (طول) (سعدی) در انداختن - بر زمین افکندن
بتو (حاصلی) ندارد (غم) روز و دو بهمنی کردن و مایه	گفتن: که شبی ندیده آشوب شدن و میان
باشی بد را ز نایگان را بهم زدن است	سالی بتازی (سعایت و نمانی)
در آمد - بتازی (دخل و دخل) در ایش - بتازی (اثر	چنانکه برآمد (خرج و مخارج) و تاثیر و سرایت
است: در آمد مرد را بختند در آیدین - فی زدن و نوازند	دارد - جرس و مانند اینهاست
در آمد کشور - آنچه پادشاه در بان - نگاهبان و پاسبان	را از مردم کشور خودش در -
بگونه باج و سا و مانند	در بیک پاشنه گردن

فرهنگ

درتاب درز درزبندی درست

و دیوارها می افتد و دو سویی	بیک گونه ماندن و بریک
هر پارچه که با هم دوخته شوند	روش گزشتن کاریست
آن جای دوخته یا آن دو	درتاب (الهام) را گویند
را درز میگویند چنانکه درز پند	درخواست - تبارے
و درز گرفتن بچم دوختن آمده	(استدعا)
است و بدنیسان در گفتگو	درخواه - (لمتس و التماس)
میآید -	در رفتن - بچم گزشتن است
درزبندی - گرفتن و پوشیدن	در رو - روایش را گویند
شکافها و درزهاست -	و آن بسیار بفروش رفتن
درز می - دوزنده را گویند	چیزیست و آنچه تبارے
(خیاط)	(نفوذ و رواج) میگویند -
دو شمان شکسته	درز - همگ از رز باز
است که تباری آن را	شکافست که بر باهما

فرنگ

دستی درشت

دش

<p>(صحیح) میکونید و پول سومیه (صحت)</p> <p>که از زر باشد درین گاه</p> <p>آن را (اشرفی) میکونید -</p> <p>و کلفت را گونید سر نازشید</p> <p>بدین شکستگی ارزد به سدنر</p> <p>دست به و درینجا بهر دوچم</p> <p>دشت چو خار پشت -</p> <p>آمد و است چه شو است که</p> <p>دش - آنست که بتاز</p> <p>آن چیز بسدنر (اشرفی) بیزد</p> <p>(رایت و علم) خوانند و اقرار</p> <p>یا به سدنر همانند خودش</p> <p>که هر چه از چرم ساخته و خفته</p> <p>که شکسته هم نباشند و</p> <p>میشود تخت با آن سوراخ</p> <p>دست باشند -</p> <p>میکند پس از آن سوز</p> <p>درستی - درست و بجای</p> <p>بجای آن فرو برده میدوزد</p> <p>و آراستگی است - بار خدایا</p> <p>و پارچه الیت که بر کلاه</p> <p>براستی و درستی به بتازی</p> <p>و چوبها و نیزه ها آویزان کنند</p>	<p>دست</p>
--	------------

فرنگ

دروازه

درمان درنگ

درگاه

<p>آراماچه نیز گویند و بر سر بچم درخش هم که (برق) درنگ - آهستگی را گویند باشد نوشته اند و بچم لرزش که دوشمان شتاب باشد از درخشیدن که لرزیدن باشد و آنچه بتازے (توقف) نیز هست - را گویند -</p>	<p>آراماچه نیز گویند و بر سر بچم درخش هم که (برق) درنگ - آهستگی را گویند باشد نوشته اند و بچم لرزش که دوشمان شتاب باشد از درخشیدن که لرزیدن باشد و آنچه بتازے (توقف) نیز هست - را گویند -</p>
<p>درگاه - دلبیز مرغانه و آستان در نوشتن بچم چیدن و شاهان و بزرگان است - و نوردیدن است - در گرفتن - بچم (تاثیر و تتر) دروا - بچم (مات و حیران) کردن و آتش گرفتن بچری و ستیج - است - است - دروازه - در بزرگ را گویند</p>	<p>درگاه - دلبیز مرغانه و آستان در نوشتن بچم چیدن و شاهان و بزرگان است - و نوردیدن است - در گرفتن - بچم (تاثیر و تتر) دروا - بچم (مات و حیران) کردن و آتش گرفتن بچری و ستیج - است - است - دروازه - در بزرگ را گویند</p>
<p>در کشتن - آمرزیدن و همچون در خانه بزرگان و بخشیدن گناه و مردن است در شهر و در کار و انرا درمان - چاره کردن درد و مانند اینها -</p>	<p>در کشتن - آمرزیدن و همچون در خانه بزرگان و بخشیدن گناه و مردن است در شهر و در کار و انرا درمان - چاره کردن درد و مانند اینها -</p>

فرهنگ

دریچه

درون دره

درواس

درواس - بتارے	ورہ - زمین ہائی نشیب و
(وزن)	پستی ہائی کودی است پستان
دروود - ہمنگ سرود	بلندیہا و کودہا کہ اندر گہزیر
در تازی (لغت و سلام	نرمی از بارانہا شستہ شد
و صلوٰۃ) است -	اند -
درو و گر - کنگر را گویند	و ہمچم ہمچم - بچم زیر و بالا شد
کہ (بخار) باشد -	و کوریدہ و پریشان است
دروغ - سخنی را گویند	در ہون - بچم در ہن است
کہ راست نباشد و بی	بتازی (مکرز و مستقر)
سرو بن باشد -	در یافت - ادک و ادراک
درون - بچم توی ہر چہ را	و تحقیق) است -
کہ (داخل و باطن) باشد -	در پیچہ - در خرد و کونیک
(محتب) را درون خانہ کہار	را گویند کہ از دیوار خانہ

فرهنگ

دزد و دژ

دژاکیان

دریغ

روی بیرون یا جای دیوار است که باری (سارق) می‌کشایند -
گویندش -

دریغ - همده افسوس است
و باثر

بر چیزی که از دست رفته دژ - باره استوار و باره
باشد و یا بر کسی که برکوه باشد و آنچه بتاری
خردند نشود بتازے (حصن و قلعه و حصار)
(تاسف) گویند -

دریوز - رفتن است
دژاکی - نگاهبان و پاسبان
دژ است که ساخلو میگویند -

دریوس - بچم فریوس
دژاکیان - همه دژاکی آن
است که (خطبه) باشد لشکر است که بآنگاهبانی

و باثر
از سوی شهر یاری در
دزد - با پیش بسج مزد دژ بگونه ساخلومی ماند -

فرهنگ

دربد دژگزین دلشین دست

دربد - سپه سالار یا بزرگ	دژنشین - آنست که
یا فرمانده شکرست که در	از زور شکر فیروز در دژ
دژ بنگاهبانی می ماند که دژ	نشسته درها را بر خود ببندد
و شکر هر دو بدست اویند	و نگهداشت خود و دژ پایدار
دژخوی - مرد خشمناک	نماید -
خونخوار (سباع طبیعت)	و باس
است -	دست - یکی از چهار بخش
دژخیم - آنکه گناہکاران را	بالائی و بیرونی پیکره مردم
بفرمان شاه و کنازک	است که با همتای خود کار
می کشد این روزها او را -	میکند و آنچه بتازی (ید و
(میر غضب) میگویند -	صدر و سند و قوت و
دژگزین - مانند دژنشین	قدرت و تصرف و استیلا)
(متحصن) را گویند	نامند و نیز بچشم گونه و راه

فرنگ

د روس آمده است که باری	سی بی (طل) کردن است
(طرز و طور) گویند (حافظ)	و بدست آمدن چیزی (حصول)
چگونه (شکر) این (نعمت) گزرا	آن است و همدست شدن
که دست مردم آزاری ندارد	(تفق و میسر) شدن است
(انوری) نرسد کار (عالی)	چنانکه آن برود همدست
(نظام) گزید دست تو در میان	شدند (تفق) شدند آن چیز
(مولوی) امروز ندانم ز چه دست	همدست شد (میسر) شد
آمده به کز (اول) بامداد دست	و نیز سرتا سر یکگونه سرانجام
آمده به گر خون دلم خور	است چنانکه یک دست رخت
ز دست ندیم به زیرا که خون	رخت سرتا پاست و یک دست
دل بدست آمده به و همچنین	زین و برگ زین است با
از دست رفتن چیزی کم شدن	دهنه و چیزهای دیگر و همچنین
آنست و بیدست کردن	یک دست بازی و مانند اینها-

فرهنگ

دستار دستانه دستاويز دست بردارشد

دستار - آنچه از شال و مانند آن که بر سر بچند می پوشند -	بریده می‌دوزند و دست را
یا جداگانه به بچند و بر سر نهند و آنچه (عمامه و منیل) دست بباد - کیکه پول گویند -	دستاويز (سند و تمک) نگه دار نباشد و هر چه پیش
دستان - رنگ و فرب میاید بجا یا بجا بکار برد -	بتازی (مکر و حیل) و آنچه بتازی (معرف و مبذر)
در موزیک (مقام) میناشد دست برد - دست درازی	دست اندازی (مداخلت) کردن و بردن خواسته
دستانه - دست کش را گویند و آن جامه ایست و راهنمی و تاراش -	دیگران است چگونه دزدی
که از پشم یا پنبه باندازه دست برداشتن و	دست برداشتن - بچم
دست میبافند یا از تپماج	دست بردار شدن - بچم

فرهنگ

دستخوش

دست پاچکی دست پخت

دستبند

دست پخت - پنجه دست	رها کردن و واگذاشتن و
و پرورش یافته و آموخته کسی	ول کردنست -
دست تنگ - مانند تنگست	دستبند - یاره را گویند
دستخوش - برگاه کسی یا	و آن زیور است که زنا که تنی دست و بی پول باشد
چیزی دستخوش کسی باشد	بدست میکنند -
کنونه آن چنین است که	دست بیکی کردن - دست
یا او پیر و خوشی دست آن	بهم دادن و (متفق) شدن
کس است که به هر کجا که	چند چیز یا چند کس است
خواهد بگذارد یا بنشیند و از	با یکدیگر -
هر کجا که خواهد برد و یا برخیزد	دست پاچکی - دست پاچه
از نیروی چم دستخوش سیر و	شدن است و آن شتاب
و رفتار بخوابش و خوشی	زدگی در کار است با پان
	پیشانی از هر رگبزر که باشد

فرهنگ

دست دادن دست درآوردن دست رس دست شکسته

دیگری بی آنکه در اندیشه سود و زیان خود باشد - چنان کند -	با بزرگتر خود و با کسی که نیاید
دست دادن (اتفاق) افتادن	دست رس - دور نبودن
و بیعت کردن است و بچم روی نمودن و پیدا شدن نیز هست -	از دست است هر چیزی را بازی (ممکن الوصول) و (سهل الحصول)
دست داشتن - ستولی	دست رس - نزدیکی است
بودن و (داخله) داشتن است	که کسی بیدهند براس
دست درازی - دست	کاریکه از دستش ساخته و فرا بردن میجا است بسوی
چیزی دراز دستی را بین	دست شستن از چیز
دست درآوردن - جنگ	بازی (مرفوع الطمع) گویند
پیش آمدن مردم است بفره	دست شکسته - فرو بهین

فرهنگ

دست کاری دستگاه دستگاه خنده دست مال

و بیگانه و بی دست و پا را	که برپا کنند و نیز بچم جاس
گویند و اگر تائی دست را	است برای همه چهای دست
زیر دهند بچم دستی است	دستگاه خنده (آلت خنده)
که شکسته باشد	دست گرفته - یاری کرده شده
دست کاری - (مرمت)	کسی است -
و اصلاح) است -	دستگیر - یار و یاور و آنچه
دست کش - دستگاه را	بازی (مد و معاون و آیر)
گویند و بچم دست چین نیز است	
آمده است که گزیده و منتخب	دستگیری - یاری و یاور
باشد -	در بازی (معاونت)
دستگاه - سامان و سرنگا	دست مال - پارچه ایست که
کروفر و بزرگی و دارات	چار گوش می بافندش و همه
است و هرگونه کارخانه که	کس آنرا برای مال کردن

دست و روی با خود میدارند که بازرگانان برای داد و ستد	آنرا در هند و مال میگویند میدارند و دست مایه میتواند
آن نیز فارسی است - که پول باشد یا افرار و دانش	دست مایه - مانند سرمایه و هنر باشد چنانکه دب و نامه
است و آن پولی است و کاغذ و خامه و آینه دست مایه	که مردم در کار میاندازند و دانشمند است و تیش و
از سودیکه از رگبزر آن میر آره و رنده دست یا درود	گزران میکنند و اگر تیش و مال و گنیا و ریمان کار
از اندازۀ گزران سود آورد دست مایه گلکار و از نیروی	بر خود سرمایه میفزایند و چم هر بنزمندی افرار او دست
دست مایه بانگ کرشمه مایه او است -	جدائی می نبرد و آن چنین است دست نشانده - هر که از سود
که سرمایه همین پولی است	کسی بر کاری یا درجا

فرهنگ

دست نماز دست و دل و از دستور

نامزد یا ساده شود او را	مردی را گویند که بخشنده
دست نشان هم میگویند باشد -	
دست نماز - بتازی (وضو)	دستور - بسج گنجورد
و آن شستن دست و دست	دارنده دست که (سند)
برای نماز -	باشد و چون دست که
دستوانه - پنجه آبنین	چار باشش نیز میگویند
را گویند و آن پنجه است	دوم تخت است دارند
از آهن که هنگام جنگ	آن پس از شاه و پیش از
بر دست کشند و با آن	همه مردمان دیگر است
پیش دشمن آمده دست و	ازیزوی و نیز از رگبر
مشت پیگار نمایند بتاز	اینکه بجای دست شاه
(قهار) -	است آنرا دستور خوانده
دست و دل و از - آنچنان	اند که (وزیر) باشد و آن

فرهنگ

دستوری دست

در بون دست و ر بوده رفته را هم میگویند - مع و معزاده	رفته آن را سرهم نوشته
موبد و دستور پذیرد خدش را	و دستورش خوانده اند چنانکه
(تمام) بسته میان -	در ایران تا به سوز هم مردم
دستوری (رخصت و اجازت	بازار آنرا که در کار (ممد و وزارت)
دست مشت - جنگی است	معاون) ایشان است
و با یکدیگر آویخته با دست و	و دست میخوانند که آن نیز
مشت زرد و خورد میکنند -	بچم دست و است و کتو
دسته - برخ و پاره و	رنجور و گنجور نیز بر همین سان
انک و بهر و لخت از لباس	بوده گنج و ر و رنج و ر بود
را گویند و نیز آنست که دارد	اند و بچم قاعده و قانون و
و چیزهای دیگر را در هاون	حقه) نیز آمده است و پیشوای
رنجته بدان میگویند و آنچه	پیروان کیش زروشت را

فرنگ

دسته دسته دست یان دستینه دشت نشین

دسته دسته - یادسته	دستینه - بچم دسته است
دسته یا دسته از پس	دشت - بیابان و پهنه و
دسته - چم شان نزدیک	دشت (میدان) و هر زمینی است
بیکدگیر است -	که از کوه و درختان تنی و
دستیاب - هر چه بدست	بیابان خشک باشد
آمدش شدنی و آسان	چنانکه مرز بوم ترکمانان که چنین
بود -	است و آبادی بسیار کم
دست یافتن - (استیلا)	دارد دشت می خوانند
یافتن و (ستولی) شدن است	دشت نشین - آنکه در دشت

فرستاد

دشمن دشنام دشمنه و غباری

در خانه چوبین یا در چادر
گزران میسپایند -
دشمن - بد دل را گویند
و این آیینجه است از
دشت هینگ مشت
که بد را گویند و من که بچم
دل است تا از آیینش
آفاده است -
دشنام - سخنان بد
انگیز رنج آوریت که مردم
بنگام خشم بیکدیگر میدهند
و آن آیینجه است از
دشت و نام دشمن را

فرنگ

دل دلاسا دلاسانی دلاستی

<p>دل و تنگ کنی است مردمان دلا سائی - دلجوئی کردن و دل نهادن و آسوده ساختن کسی است و نیز بچم - (اطمینان و خاطر جمعی است) دلاور - بچم پر دل و دلیر است که (شجاع) باشد دلبر - نازنینی را گویند که از نیکوئی خسار و کسر نه بایجاد و کردار دلهای مردم بفریبد (معشوق) دل بستگی - پیوندیست که دل از مهر کسی یا چیزی</p>	<p>وزنگ کنندگی است مردمان دبال دل - بچم من است و آن پارچه گوشت شگفتی است که بسوی چپ درون سینه میماند و بچم (خیال و جرات و همت و شجاعت) هم آمده است و نیز آن دسته یا بخش سپاه است که در میان پنج کوبه ایستاد میشود بتازی (قلب) و در ترکی قول میماندش - دلاسا - آنچه مایه آسایش</p>
---	---

فرهنگ

دلخواه دل نگران دل واپسی دم

پیدا میشود -	و منتظر (
دلخواه - هر چه دل آن را	دل واپسی - اندیشمند
خواسته باشد (مطلوب)	بودن است از دنباله و پشت
دلدادگی - بخویشی و شیفگی	سر خود -
است از انبوهی مهر -	دل وازی - (سیر و
دلدار - (انیس و مونس	تفرج)
و معشوقه)	دلیر پر دل و دلاور و گستاخ
دلربا - هر چیزی که ربایند دل	(جبور و شجاع)
باشد و دل را بسوی خود کشد	دم - باز بزم گیتازی (نفس)
(معشوقه)	و باد و افسون گزندگان
دلگرمی - مهر و مهر بانی	و نزدیک یالپ هر جا
(شفقت و محبت و لطافت)	و هر چیزی چنانکه دم سوراخ
دل نگران - دودل و متردد	و دم در خانه و مانند اینها

فرهنگ

دومه

دسار

دمجا

و اینا بیکه آهنگران از رکیز که مانند آبام میسازند و	آن برای افروختن آتش توپ و خمپاره بر بالایی
باد بکوره میسازند و پایش آن کشیده و در سرش	آنچه از پس جانوران را که گرد گرفته اند بتوپ
چارپا بیرون می آید آنرا می بندند -	دنب هم میگویند -
دسار - جدم و همدرد	دمجا - بگفت و بگفته و پا و همنشین است (این)
و مونس و رفیق	و برگند است که همه بچم (رشت) میباشند -
ومن - نام شهرست	و دممه - بچم افنون و فرب که تختگاه پرتگیزان هند است
دممه - بچم بتر است و آن	است و آواز دهل نیز و
برف ریزه هایست که از روی	آنچه بتازی (وسوسه)
سرهای سخت میبارد در	گویند و نیز بچم پشته است

فرهنگ

دنبال

دمیدن

بستگامیکه باد سختی بهم همراه	و مانند اینها و نیز خواندن
آن میوزد آن را بران و	و پف کردن آن است بر
بوران نیز میگویند و نام آن	چیزی یا کسی (طهر فارسی)
بیماری هم هست که در تاز	(روح قدسی و آن یکا) بخواند
(ضیق النفس) گویندش -	سوی (ملک) خدا یگان بدید
و میدن . باد کردن است	و بان
از دم در خیک و چیزهای	دنبال - از هر چیز یک بخش
دیگر که میان تهی باشند یا بازمانده آن است که از	
و پفیدن در خود است از رو	پشت آن برآید یا پس
خشم یا ناز و برون آمدن	پای آن مانند همچون دم
هر چیز تازه است همچون باد که	پاره از تن جانور است
آفتاب - ستاره - سبزه که از پشت آن بر میآید	
موی ریش و بروت	و پس خا خا بنه که همیشه

فرنگ

دنباله دندان جگرگراشتن دوال دو بهمن

در دنبال میاند -	خاموش نشستن و دم در
دنباله - مانند دنباله است	بستن و بیابانی پویدانستن
و نیز آن بخش سپاه است	است از پدید آمدن چیزی
که در پنج کوه پس همه	یا کاریکه آخشیج آرزو
ایستاده میشود بتازی (ساق)	دل باشد -
و تبری چند اول میگویندش	و با و
دنبک - دهل کوچکی	دوال - خام و پوست بر
است به دیس و ثرانی	جانوریکه درخور ساختن چرم
که در بزم هامی زنند -	باشد و تسمه که آنرا تیر
دنبک زن - زنده دنبک	از چرم می برند و می سازند
است همچون دهل زن -	دو بهمن - آنست که میان
دندان بر جگرگراشتن	دو دوست را از چغلی خوری
شکیب را کار بستن و	و سخن چینی بهمنزد و بجنگ وادارد

فرهنگ

دودمان

دود دودل

دوچند

دوچند - دو برابر را گویند	میشود بهیزم چو بیرون میرود
که (منفعا ع) باشد	دودش پچه بود این دل
دوخته - رخت دوخته شده	که یک آه از جدائی کرد
و آماده را میگویند چنانچه	نابودش بتازی (دخان
بازرگان آنرا دوخته فروش و بخار)	
میگویند و نیز رخت و پوشاک	دودل (منافق و متردد)
شکر را مینامند اینروزها	دودل چو بنگریش در ره
(لبوس) میگویندش -	(رفراق و وصال) دومرد
دود - آن چیز است که	بدو چشم دو آسیابنگ
گبونه تف مگر سیاه فام است -	
از چوب و هیمه بهنگام خفتن	دودمان - آسخته از دود
بیرون آمده بسوی نیوار بلند	و مان و سراسر بجم خاندان
میشود و بالا میرود - گراتش	است مگر چونکه دود از آتش

فرنگ

دوده

دور

دوراندیش

بر سیخ و آن در چم خود دارا	سیاه نامه بر کاغذ بکشند
لیکونه ویر کی نیز هست و آن	یا خاکستر بر زمین بریزند و
نژادِ مادری خاندان است	آنها کرده و زمینه نیز میگویند
دوده - همسک توده آن	بچم دودمان هم هست -
سیاهی هست که از دود	دور - دوشمان نزدیک
های بلند شده و بر در و دیوار	است بازی (بعید)
نشسته و جای گرفته هستی	دوراجی - دوشمانی و گفتنی
می یابد و چون آنها را بر آ	است که میان گروهی میا
کاری از دیوار و جز آن بر آ	بر سر برداشتن یکتن از
و جدا کنند هنوز دوده	دوتن برای پیشوانی یا بر کتر
میگویند شان و نیز رنگ خود -	
هر چیز همچون چهره و بنیاد و	دوراندیش - مرد پیشین
مانند اینها را میگویند که با	دانای بخرد را گویند -

فرهنگ

دوش

دو بزم دور که

دور اندیشی

دور اندیشی - بچم پیش	هر چیز دور را چنان بنگرند که
بمی است و آن چنین است	گویا نزدیک است و نیز
که در هر کاری که آغاز شود آنجا	را چندین هزار بار بزرگتر
مش دیده خرد نگریسته	از آن بیسند که هست
شود تا پشیمانی بار نیارد	دور که آن را گویند که
دور باش - همان پشه	مادرش از یک گروه و
همگانی یا گروه ها گروه مردمان	پدرش از یک گروه باشد
است که در سواری پادشاه	چه مردم و چه اسب و مانند آن
می مانند و بدنبال می روند	دوستگانی - جام بزرگ
دور بزم - چشمی را گویند باده است که یاران و بزم	باید تندرستی و چم یک گیر
که دور را به بیسند و مرد	مینوشند
که فرجام اندیش باشد و نام	دوش - پس پشیمانی
افزایت که از رگ بزرگان	

فرهنگ

دوشمان دوشیزه دوگانه

گویند بتازی (کف) وکاسته	باشد چنانکه رومان بچم
دوشین و دوشینه است	همدلیه و همتاست که (شبیه
که شب گزشته باشد -	و نظیر) باشد -
شب دوشم آن مه در	دوشیزه - دختر را گویند
آغوش بود پیش شب مشبم	که بشوهر زفته باشد (باکره)
کاشش چون دوش بود	دوگانه - آمیخته است از
دوشمان - آمیخته است	دوگانه که بچم گونه و مانند
از دوشش که پس پشت است	و با هر شماره که
است و مان که کاسته	باشد را بنمون و ثرگی
ماند است و ازین آیش	آنست مر آن چیز را که آن
چم (مخالفت و ضدیت) بر میا	گفته میشود همچون یوده پنجه گانه
پس دوشمان بچم آخیک	(حواس خمس) و مانند آن
است که (ضد و مخالف)	و نیز هر نمازی که دو (کعت)

فرهنگ

دہل

دولت دہش

دول

باشد دو گانه اش میمانند	باشد -
دولن - آنست که تازنش	و با ہ
(دلو) نموده اند و آن پیلہ است	دہش - بخشش و بخشندگی
که از چرم دوخته آب از	را گویند و خداوند داد و دہش
چاه بدان بر می کشند و بخر	دارای (عدل و کرم) است
این چہای دیگر ہم دارد	دیہگان - مردم ده و روستا
ہمچون دول آسیاب	کہ کارشان کشاورزی
و مانند آن -	است -
دون - ہنگ بون بخش	دہل - باہر دو پیش دماہ
شتین یک چاغ است	بزرگ را گویند کہ چیز نیست
(واقیہ)	مانند (طبل) و بسیار بزرگش
دولیت - دو سد را گویند	کوس و کوچکش و لہجہ
کہ بیت بار دہ یا دہ ہست	است -

فرنگ

دلیز

دیباچه دید

دیدبان

دلیز - کریاس را بین	و این از فرسایش زبانها
دوخته - لگامی است که در	بینجا سسیده و گزیده درن
دوان اسب میکنند	دیباچه همسنگ برآید بود
(عنان) و نیز پهنای رود	دید - کاشته دیدن است
و جائیکه رود بدریای پیوندد	و نیز آن نشانه ایست که بر
دبای	بالای دهن و در پایان لوله
دمی - کاشته دیر و زویش	تفنگ می نشانند برآید
است و بازیر نام ماه دهم	دید رفتن و بر نشان زدن
است از سال فارسی	دیدار - پنجم (ملاقات) است
دیباچه - آنچه در آغاز	دیدبان - نشانه ایست که
نامه با از سپاس و دود	بر بالای سرو ته لوله توپ
و یا از انگیزه های خجالت	و تفنگ می نشانند و از
نامه و مانند اینها نویسند	میان آن هر دو با یک چشم

فرهنگ

دیدنی دیر دیر باز دیری

آماج را با دهان لوله تفک	زود است و باز بر تازگ
یا توپ برابر کرده میزنند	مغان و اینهاست
آزادید هم میگویند مگر اینکه	دیر باز - بسیار پیش و
دیدبان درست تر است و نیز	روزگاران دراز -
بچم دیدگاه است و آن جا	دیر پای - هر چه که پائیدگی
است بلند که اندکی دور	آن تا دیر کشد -
از شکرگاه میسازند و مرد	دیری - بچم (طوالت و تاد)
را برای دیدبانی در آنجایی	است -
گزارند و آن مرد را هم دید	دیرین - دیرتر از همه تبار
و قراول میگویند	(قدیم)
دیدنی - هر چه در خور و شایسته	دیرینه - باستان و کهن
دیدن باشد -	(عقیق)
در - بنج پیر دوشمان	دزخی - آونمی است از

فرهنگ

دیک دیک

ولیموک

دلیو

کل نخچه که در آن گوشت و خوراک	دیک - آوندیست که از
و هر گونه چیزهای پختنی میسازند	مس میسازند و پختنیها را
و بکارهای دیگر هم میسازند	میسازند
ولیموک - چار یک یاده	دیکدان - پیل چرمین یا پنبه
و مانند اینهاست که پادشاهان	چوین است که دیکها را
هند پس از واکراشتن	در آن گزاشته از جایی
زمینی به زمیندار هر سال	بجائی میسازند
از او میستانند	دیک شو - نوکری که کار
دیه (شکل و شمایل)	شستن دیک است و
را گویند	پارچه که دیک را بدان می
دیک - نام درخت است از شورند آرز	دیک شوئی نیز گفته
درهای استوار بزرگان	دلیو - پیش از اینها گروهی
روئیده	بوده اند که با سبزی تن

فرهنگ

دیوار دیوار بند راجه

خونخوار و دلیر و بی پروا و	خانه یا شهر یا باغ بر میوزند
مردم خوار نیز بوده در بیابانها	دیوارش میگویند -
و میشه ها و کوه ها و جنگ ها	دیوار بند - بچم خالیده است
می مانده اند و بهیچ و س	که (محصور) باشد -
رام نمی گشته اند آنها را	دیوار ه - دیوار مانند را گویند
دیو میامیده اند اکنون هم	که دیوار کوتاهی با اندازه نیم
در میان بخش افریک	یا یک گز باشد -
زنگیانی هستند که هنوز	دیویم - افسریت بزرگ
در کنوئه دیو میباشند بخی	که پادشاهان بر سر میگزازند
بچم (جن) هم گفته اند چها	
دیگرش نیز بهمین گونه سا	دریچه و هم دروا
و بی پانید -	ر با ا
دیوار - هر پای را که در اکثر راجه شاهان و بزرگان و	

فرهنگ

راست آمدن

رازجوی

راز

نماینندگان و لواستدان بود-	هند و راجه و بزرگتر و بزرگتر
از همه شان را مهر اج (جاسوسی) است در کمال	و مهر اج میگویند پس که آشکار شده و خواهان
نورند راجه در فارسی کی آگهی آنها میباشند-	و نورند مهر اج کی میباشد راست- دوشمان خم و
راز- آنست که بتازی دروغ و نام آوازی هم	(سر) میگویندش (حافظ) هست-
ترسم که اشک در غم راست آمدن- راست	ما پرده در شود وین راز شدن سخن کسی است
سر بهر به (عالم سحر) شود و برخوردن است در راه	و هر چه پوشیده و نهان با کسی و پدید آمدن-
ما پوشدنی و نهان کرد (حسن اتفاق) است در	

فرنگ

راست کردن را مشگر راندن راهبر

کاری -	است - (مطرب)
راست کردن - آماده ساختن	راندن - دور گردانیدن و
و آیین آوردن هر چیز است	تاختن و از پیش بردن هر چیز
راستی - درست رفقاری	و هر کار است همچون کشور را
و راست گفتاری (سعدی)	اسب رانی کاروان رانی
راستی (موجب رضای)	کامرانی و مانند اینها -
خداست چه کس ندیدم	رانی - زن راجه را میگویند
که کم شد از ره راستی و	مهبانو -
نیز خمیدگی نداشتن است	راه - آن هاست که در تاز
چو از راستی بگری خم بود	(طریق و طریقت و مسک)
رام - دوشمان رمنده و	میگویند -
(وحشی) است -	راهبر - بسج شاهپرز بچم بهر
را مشگر - خواننده و نوازنده	است آن را بهین - و با

فرهنگ

راه‌بندی راهدار راهدار
راه‌بری راه‌بر راه‌بر

بای پیش داده که راه‌بر که بر سر راه‌ها در جایی که آن
باشد پنجم بنده راه است را راهدار خانه می‌گویند میماند
که هم راهنر است که و پول باز از مردم براس
(قطاع الطريق) باشد و جانور و بار باز رگانی که همراه
هم تندر که (سریع السیر) خود دارند رها مینماید.

بود - راه‌داری - پولی است که

راه‌بندی - بستن راه را راهداران از مردم کاروان
برای آنکه کسی از آن نگذرد برای باریکه دارند می‌توانند

و هنجاری که برای بستن و بکنجور سرکاری می‌فرستند

راه و دشمن بود - بتازے راهنر - دزدی که بر سر

راه‌ها و گردنه‌ها مردم را (مدافعت)

راه‌دار - از کارکنان کم‌کم کند

است و آن کسی است راهنر - کردار رهنر است

فرهنگ

راهنما راهنما راوی رخ

راهنما - نوشته است	میگویندش رهنما هم همان
از سوی فرماندهان که مردم	است -
خود میدهند تا دانسته شود	راوی - یکی از رودهای
که او پیرو و با جزار کیت	پنجگاه پنجاب است که
بود در کشور بیکانه ستم بیند	سر چشمه اش کو بهار
(تذکره) و نیز نوشته است	فرودینی کشمیر است و آن
که کار گزاران گمرک بر	با رودهای دیگر به کمک
باری میدهند که بازش	سیریزو پنجاب را به من
ستانده اند تا دیگر کسی	رایگان - مفت و آن
سیر راه بران نگیرد آنرا	که بی بها گرفته یا داده میشود
رو زها (فته) میگویند و باز	ر باخ
پته اشش میخوانند -	رخ - با پیش روی و چهره
راشما - بزاری (دبیل)	د سوی (صورت و جمال و)

فرشنگ

رخت رخنه رخنه سازی رده آرا

سمت و جانب)	تنگ و باریکی است که آبها
رخت - جامه و سامان	در زمین و بن و پی دیوار
و بار و بنه و هر چه آنرا چیز	و باد در درزهای در و مانند
بتوان گفت چه اروس	اینها برای گزشتن یاد آید
و چه کاپال و کالا -	و بیرون رفتن پیدا میکنند
رخت بر بستن - کوچ کردن	رخنه سازی - پیدا کردن
است و بسج کردن و مرد	راه است بهر گونه که باشد
را هم گفته اند -	برای درون شدن بجای
رخسار - چهره را گویند که در دست دیگری است	
که هر دو سوی رخ و رو	ر باد
باشد در تازی (وجه)	رده - در تازی (صف و
گویندش -	قطار و سطر)
رخنه - شگاف بسیار	رده آرا - فرمانده لشکر است

فرهنگ

برشمار

رزمگاه رسا

رده ور

که روز جنگ بفرمان او است -	رده ور - بهم (قطار ورودی) رسا - بازی (کامل) کوئید
رده آر بسته میگردد	و هر یک از مردان که در رساندگی بازی (غایت)
یک رده ایستاده نشود سعایت و نمانی است	رسا شده - رسیده شدن
ر با ز	رزم - جنگ و پیکار و
چیزی یا کسی از کس دیگری	نآورد و کارزار است -
بجائی و آنچه بازی (تحریک)	رزمجوی - آنکه جایای جنگ
و تخریب و ترغیب و اشاره گویند	باشد و مرد دلیر جنگجوی
رسائی (کمال و بلوغ)	رزمسازنی - آیین رده
رستخیز و رستخیز	آرائی است -
(محشر و قیامت)	رزمگاه - جای رزم و پیکار
رستگار - رها شده و	

فرهنگ

رستگاری رسته رسن

آزاد و آزموده -	بر تافته یکسو شده باشد و راه
رستگاری - رهایی و	فراخ راست و دراز و آنچه
آزادی (نجات)	بتازی (صف و قطار) گویند
رستن - بامش روین	که رده باشد و بامش نو
را گویند که بر آمدن دخت	دمیده -
و گیاه باشد و سبز شدن	رسن - ریمان کلفت
تخم و دانه و باز بر رها شدن	(طناب)
است -	رسوا - آزا گویند که از
رسته - همگ دست	آشکار شدن کنایه اش
باز بر رها شده و آزاد گردیدن	پیش مردم روسیاه و سراسر
و نیز کسیکه در بند چیز	شده باشد -
و پای بند جانی و کسی نباشد	رسوائی - شرساری و بی
و از جهان و جهانیان رو	آبرو شدن است از آن

فرهنگ

رسیدن رسیده رشته

شدن کنایه‌ای که در نهان شدن است و داریسی کردن باشد.	بکارها نیز از چمهای ویره‌ان
رسیدن - بازی (ورق) است.	
و بازیافت هر چیز است.	رسیده - بازی (ورق) است.
انجامین دانگ بلندی آن (و بالغ)	
پایه را که درخور آن است	ر با ش
همچون نخنگی مریوه با را و بخرد	رشته - آنچه رسیده
و دانشوری مردمان را چنانکه	و مالیده و کشیده شده باشد
میوه خام را نارس و پخته	چه از پنبه و ابریشم برای
را رسیده گویند و نیز آنچه	دوختن و بافتن و چه آرد و
(بلوغ) گویندش	جز آن برای پختن و خوردن
رسیدگی - بازی (کالیت)	و بچم خویش و خویشاوند
بلاغت مواظبت مراقبت	هم آمده است و نام آن

فرهنگ

رَشک

رَقار

رشته پنبه شدن

بیماری تیر هست که پیکش انجام کاری کشیده شود	میگویند و تیر هر چه همانند چنانکه در چنین جاها میگویند
رسن و کند باشد و آنچه هر چه رشته بودیم چله شد	بدان گوهر و مروارید بچکانند و چله با پیش گلوله ایست
رشته گفته شده است از پنبه واخیده که براس	(ناصر خب شمشید) هر که برای رشتن آماده گردید
با سیمران گشت (قرین) رشته دار - خویش و	میگادند همچو آن رشته که هم (سلسله) و هم (قبیله)
در (صحبت) گوهر باشد را خوانند -	و آنچه بازی (سلسله) و رشک - بازی (حد)
قربت و نسبت گویندش (و حقد)	رشته پنبه شدن - بر یکا
رشته پنبه شدن - بر یکا	رشتن رنجمائی است که در
رشتن رنجمائی است که در	رَقار - راه و روش

فرهنگ

رید

رم رسیدگی

رگ

و یک خوردن و سر خوردن	و چگونگی و نهاد رفتن را
و هر اس یافتن و گرفتن	میگویند (سلوک)
است و اینهمه را چرم	ر باک
دانسته اند در یک گونه	رگ - باز بر رشته های
میباشند که در تنهای جانورها	اند و از خون پُراند -
رسیدگی (وحشت)	رگ برگ شدن - جبین
رمیدن - دوشمان رام	رگی است از جای خود
بودن و خویر رفتن است	که مایه رنج و درد میشود و
چنانکه رنده جانور (حشی) را	نیز رسیدن ناگوار
گویند: رمند مردم چشم	آبرو و بزرگی کسی -
ر (خیل) مژگانش: چو	ر بام
(خلق) شهر (سخن) زشت	رم - باز بر یکایک جستن
	فیروز -

فرهنگ

روانداز

روا روادار

رنج

جایز و رایج	ر ب ا ن
رنج - درد و زحمت و	رنج - درد و زحمت و
را گویند - (محقق و حق دار)	شقت و محنت) است
رواداشتن - (جایز و	رنده - آلتی است درود
شمردن است -	گران را که بدان روی
رواشدن - برآین	تخته ها و دیگر چوبها را رنید
خواهش و آرزوست	پاک و پرواخته میازند
روا کردن - بجا آوردن	و یک سان می نمایند
خواهش و برآوردن	رنیدن - رنده کردن
آرزوی کسی است -	چوب است رنده را
روانداز - هر چه هنگام	ببین -
روابیدن و دراز کشیدن	ر ب ا و
بالای خود کشند آن را	روا - بتازی (حلال و

فرستاد

روائی رود رودبار روزبه

را گویند و بچم (عزیز) نیز	شده هم میگویند۔
آمده همچون فرزند و مانند آن	روانی۔ روان بودن آب
رودبار۔ زمین رودخانه و	و مانند آن است و هر چه
جائی که رودهای بسیار	پیونددش باروان است
باشند	بتازی (جریان و روحانی)
روداد (اتفاق و واقعه	روائی (ترویج و رواج
و حادثه)	و حقیقت) است۔
روز۔ دو شمان شب	روپاه۔ تند بار خردیت
و زندگی را نیز میگویند که	که مرغان و دیگر جانوران
(عمر) باشد۔	چرنده کوچک را شکار
روز به۔ بچم به روز است	میکند تازی (ثعلب)
و آن کسی یا چیز است	رود۔ جوی بسیار بزرگ
که هر روز پیش آمد روزگار	کود و پنهان و تند و بینا

فرهنگ

روزبهی روز روستا روغن

بهرتر از روز پیش باشد	همان را روزی کمی نسته
روزبهی - بهروزی که (ترقی) اندک بخورد او برود بتبازی	
و بلندی یافتن روزانه باشد	(اضیب و قمت)
روزگار - بچم زمان روزها	روستا - ده و آبادچه ها
است اگر اینها فارسی باشند	شهر را گویند
و آنچه بتبازی (دهر) خوانند	روستائی - دهکانه است
روزه - گرسنه و تشنه که در ده و روستا میماند	
ماندن است و نخوردن	روستائی گاو در آخور است
و نوشیدن است از	شیری آمد خورد و درجایش نشست
بام تا شام از روی گرفت	روشنگر - بتبازی (برهان)
یوس -	روغن - چربی شیر گاو
روزی - بهره هر کس از	و گوسفند را گویند و آن روغن
در روز باد برسد بر خن	خوراکی است و چربی برده

فرهنگ

روی خودنیارون

رومال

روفتن

برای سوراخ شدن باشد	رومال - دست مال را بپوش
روغن چراغ است و	رومان - بازی (عکس
برای مالیدن و کارهای	و شبیه و تصویر)
دیگر همه بنام همان خوانده	روی - چهره و رخ و آنچه
میشوند که ارزش گرفته شده اند	بازی (صفحه) نامند و چگونه
همچون روغن ماهی و روغن	س بسیار سرخی است
کنجد و مانند آنها (مولوی)	که خوش در اسپانیا
گفت ای کل باکلان اینختی	پیدا میشود -
تو مگر از شیشه روغن نیستی	روی خودنیارون - دیدن
روفتن - چاروب کردن	چیزی یا کاری و آن را ندیده
جایمانی خانه است و پاک	انگاشتن و خود را به نشتگی
کردن و پرداختن به چیزی	انداختن است یا شنیدن
از گرد و خاک و خار و خاک	و نشنیده انگاشتن است

فرهنگ

رنجته

رگرای رهنمون

رویداد

در جایی که بخرآن کردن زیان
رساند (تغافل و تجاہل) راه -

رویداد - مانند روداد است
روی گری - مسگر را گویند و جلوکش و آنچه بدان
سرنام پادشاهان خانہ است
که (صفاریه) اشش میمانند (ویل و مستدعی) خوانند

ر بای

ر با و

رہائی بہا - پولی است کہ
برای رہائی جان خود میدهند و آنچه بتازی (ترکیب خلقت
آزاد بہا را بہین - وقیافہ و وضع و شکل)

رہبر - ہجہ راہبر است بہ
میناسند -

رنجته - گزشتہ رنجتہ شدن
رگرای - روی نمنده و است و آنچه بتازی (نثر)

فرنگ

ریخته گر ریزه ریسمان کار ریشه

خوانند و هر آوند یا چیز دیگری	ریسمان کار - ریسمانی
که از توپاها می گداخته بریزند	است که کلکاران دیوارها
و آنرا یک پارچه بسازند	و پیکره ها را و پیمایشگران
ریخته گر - آن که چیزهای	راه ها و جاها را بدان می
ریخته می سازد -	پیمایند -
ریختن - رها کردن هر چیزی	تشنه - خوشامد و
بر زمین که بگونه آب باشد -	چاپلوسی
ریز ریز و ریزه ریزه چیزها	رشته - آن رشته های
است که در گینه خود همه کوچک	باریک است که از بن
و خرد باشند و درشت	درخت و گیاه در خاک
در میان شان نباشد (ذرات)	است و بدخست از ریز
ریزه - چیز بسیار خرد را	آن آب و خاک برای
گویند (جزء و ذره)	خوراک و نوشاک میرسد -

فرنگ

ریگ ریگستان ریو زاغر

ریگ - سنکریزه را که پر از ریگ باشد -	ریو - بجم رنگ و گول و
ریگ روان - یلگونه	دستان و فریب است
ریگیت بسیار ریزه که	(مکر و حیل)
از وزیدن بادها جابجا میشود	دریچه یا زوهم در
و در بیابانهائی که آنست	وات زبانه
گذرگاه نیست زیرا که مرد	زاد بوم - جای زاده شدن
واسب و هر چه باشد	و بکیتی آمدن است -
در آن فرو میشود (سعدی)	(مسقط الرأس)
در بیابان خشک و ریگ	زار می - گریه ایست که
روان به تشنه را در دهان	باقاعان و ناله باشد
چه در چه خرف به	زاغر - چنیه دان و سنگدان
ریگستان - بیابان و دشتی	مرغان را گویند (حوصله)

فرهنگ

زولو زبان نخیتن زبان ریزی زبر

زولو - زولو را گویند و آن ابرام است -	
کرمی است که خون می مکد زبان ریزی - همچون زبان	
زبان - آنچه بتازی (قول)	زبان گیری - پز و بندگی
و لسان و وعده میگوید است که (جاسوسی و تنقیح)	
زبان بند آمدن - بسته باشد -	
شدن زبان است از زبان - بچم آلاو است که	
کفتار در بیماری -	(شعله) باشد -
زبان دادن (قول) دادن زبر - هینگ بتر بچم بالا	
است که (وعده) کردن باشد و یکی از جنبشهای سه گانه	
زبان درازی گستاخی و خواهش خوردن است	
و بی (ادبی و جارت) است که (اشتها) باشد و بازیر	
زبان نخیتن - (اصرار) و هر چه ناهموار باشد همچون	

فرهنگ

زودون

زخم زخمی

زبره

سوهان و سنگ پا و پارچه دیگر می افتد و آنرا ریش
 بانی که از موی بافتد و نیز گویند - (ساک) پدر
 همروه زرنک آمده است چنانکه خارنده راست نه مردم زخم
 گویند - او بسیار زبرد مرا زخم دگر باستی
 زرنک است - درد دلبردل خسته دلا

زبره - دوشمان نرمه است بتازی (جراحت)
 پروین را بین - زخمی - زخم خورده را گویند
 زبون - پچاره و مینوا و (مجرورح)

ز باد

خار و (عاجز)

زردودن - پاک کردن

ز باخ

زخم - بتازی (ضرب و صدمه) زنگ است از آهن و آینه
 و شگافی که از رگبرخیزد و مانند اینها و نیز (حک)
 برنده برتن مردم و جانور کردن و (صیقل) دادن است

زبردست - آنکه توان پیش بردن بر دیگران چید و آن سندی
 که در بزم بالا ترا همه باشد و آنرا بالا دست هم میگویند که با اینهم
 ویژه آنست و پس

فرهنگ

زر زردچوبه زردروئی زره

زربار	پیدا میشود-
زر- (طلا) را میگویند و	زردروئی - دشمنان
زرناب (طلای خالص) است	سرخروئی است پس خاکه
بتازی (دنب))	سرخروئی نشانه ناز و نیکنی
زرلفت - پارچه های را میگویند	است زردروئی رهنمون
که از تارهای زر و ابریشم	خاری و بدنامی است-
بافته باشند-	زرگر - آنکه از سیم و زر
زرد - رنگی است که ویژه	چیزهای سازد -
روشنی آفتاب جانتاب	زره - جوشن را گویند
است -	و آن بالا پوشی است
زردچوبه - ریشه و پنخ	که از جوشهای آهنین
درخت کوچکی است که در	ساخته روز رزم میپوشند
هند و دیگر او که های گرم	(ادیب صابر) ای زلف یار

مزرنگ - مرد خالک تیره پیش کارکن را گویند-

فرهنگ

زمین دار

زستان زمین

زیرین

من ره‌ی یار ره‌لری بیا و ان سه ماهی است که	پیش تیر (غمره) جانان زره‌ور سرد است نوغان سرنیز
زیرین - هر چیز است که از زیر گویندش -	سازند چنانکه ساخته سیم
سیمین و آهن آهینین و آن همین ستاره گردند	چوب چوبین است
ایست که نشیمن ما و دیگر جانان	ز بام
است -	ز محنت - با هر دو پیش
زمین دار - در هند دارا	هر چیز که فزه‌اش ناگوار یک اندازه زمین را گویند
و دهن بهش باشد چنان که از سرکار پادشاهی یافته	اریه که ترمه شو هم میگویند
باشد چه گونه با جگراری	زستان - یکی از نوغان
و چه برای نگه داشتن سپاه	های چهارکانه سال است و کهبانی سوانه و برابر تنخواه

فرنگ

خود اینروزها در ایران آنکه را باستان چنین بر میآید
 که بدستوری کارگزاران کشور که بسیار کم بوده و بنجر رستم
 زمینی آباد کرده بدست خود که پشت به پشت بر آب
 دارد (ارباب) میگویند همگانی سوانه ترکستان را
 و آنکه را که در برابر تنخواه زمینداری سیستان بود
 داده اند که بیشتر از شانزده گاه یکدو سه تن دیگر که
 بزرگ میباشند تیول دار رها می کنند از آنها بوده دیگر
 یا (صاحب) تیول میگویند چیزی نیست که بتواند متعلق
 و بگونه زمینداری هند در اینگونه کارروائی در کشور
 ایران ازین گذشته شود آری هم از داستان
 که در اینروزها بسیار کم یا چنین بر میآید که اینگونه کارها
 خود هیچ نیست پیش ازین در آنسوی رود همیشه می بود
 هم از روی داستان چنانکه البتکین که زادگاهش

فرهنگ

زمین لرزش زمین ماندن

از سوی برین پیشرو دوازده که اران سوی رود درین
کشایان کشور هندی شدند کشور آمده دارای تخت آن
از سوی خانه سامان که تختگاه شدند -

به بخارا داشتند بفرمانفرمای زمین لرزش - لرزیدن
کشور خراسان بگونه زمین دار و جنبیدن زمین است
نامزد شده بود که سالی از چندین رگبزر که بیشتر
خراسان را برابر تنخواه خود آنها آهنگ ناگهانی خرم
و هنریه سپاه خراسان و تلف بانی است که یکجا در
برمیداشت و همین اندک اندرون آن فراهم شده
پیشکشی به بخارا میفرستادند لبوی بالا که درین مثنی
پس میتواند بود که اینگونه آنهاست -

کارروائی در هند بیشتر زمین ماندن - و اگر آشته
آورده بچمکان تیمور است شدن و ناکرده ماندن و بنجا

فرهنگ

زمین نورد

زنهورک

زنخیر

شده

و دریا سپار و دریا نورد با	نرسیدن کاری است
اگر کاری آتشی زمین گزار	از پیش آمدن کاری دیگر
و زمین سپار و زمین نورد با	یا از رگزر بس نبودن
بسیار درست خواهد بود	هنگامیکه برای انجام آن
زبان	کار از سخت بس داشته
زنهورک - توپ کوچکی	شده بود -
است که هنگام جگ بر	زمین نورد (سیاح) که
شتر می بندد -	همه زمین را بگردد و اگر
زنخیر - دانه ها و جوش	در نیروزها این نام را بر
های آتشین است که آنها	کالسه دودی که آنرا کار
را در یکدیگر کرده پس از	آتشی هم میگویند نهند و
سرخ کردن آنها در کوره	از بر آتش نیست زیرا
با داروئی که ناشن تنه کا	که در جائیکه کشتی دریا گزار

فرهنگ

زنجیره

زندبار زندان شوخیانه

زنگ

بار

است جوش میدهند و به	و خون بخورد و جانوران زند
کارهاییکه ویژه آنست میزند	را که بی آزارند شکار کند
زنجیره - (سلسله) و هر چیز	و بخورد چنانکه تندبار را بتاز
که بدگیری پیوستگی داشته	(سبع) و تندباری را
باشد -	(سبعیت) گویند -
زندبار - جانور است که گوشت	زندان شوخیانه - زندان
و خون جانور بخورد و به گیاه	ساختگی را گویند و آن چنان
و رستینها بگزاند همچون	است که کسیر برای کنگال
کاو و گوسفند و اسب	زندان کنند -
و خرو اینها -	زندگی - (عمر و حیات)
زندباری - دوشمان	زنگ - سخت کشوران
تندباری است چه آن	سیانی افریک را گویند
کو اس جانور است که گوشت	خانک که کناره های دریای

فرهنگ

زنهار زنک کاروان

از رنگبار میامند دوم	مانند اینها می نشیند
جرس است و آن زنکی است	زنک کاروان - جرسی است
که برگردن شتران و دیگر که کاروانان و شترهان	
ستوران بارکش می بندد	بگردن شتران بارکش
که کوکپش را زنگه و زنگوله می بندند -	
نیز میگویند سوم جرس بزرگ	زنهار و زینهار - تاز
است که در کلیساها و سمر	(عهد و امان) است چنانکه
خانه های پادشاهان و بزرگان	زنهار در آمدن به پناه کسی
میآویند - زنک کریاس تو	در آمدنت - زینهار خواستن
ننواخته یک (لغنه) هسنو	یا جستن خواستن (امان)
وز (جلال) تو بهر سو شوم و از	یا (استیمان) است زنهار
هست به چهارم ریم و چکی	دادن پناه یا (امان) دادن
است که بر آهین و آینه	است و واژه ایست که

فرهنگ

زور

زنهار بها

هنگام آگاهیدن یا بسیار	از زور باد زمین لرزشها
ساختن کسی میگویند -	روی مینمایند از زور حرمها
زنهار بها - پولی است که	که در مغاکها و درزها و شکافها
برای یافتن زنهار داده	از درون زمین فراهم شده است
میشود -	و همچنین همه کارهای شکفت
زنهارانه - بچم زنهار به است	انگیزه امروزه روی زمین همچون
ز با و	سیم تلکراف و چندین هزار
زور - بازی (قوت و قوت)	هنرمای دیگر مانند آن یا خود
و طاقت و آن نیروی است	برخی برتر از آن آشکار شده
که تا کارهای سترگ جهان	اند از زور گرمی و تش و
از رکب زبستی می پرورد	درخشش که هویداکن آن نیز
ابرها بخشش درآمده بخش	زور دانش بوده پادشاهان
و بر سر زمین با بخشش میشوند	روی زمین کشورستانند و از

زه

زبدان

کشور زبر برآزند بزور شمشیر	سخت همچون کمان و مانند
پشویان کیش سخنان خود	آن چنانکه سازنده آن را
را بر سندی نشانند بزور	ز بهاب میگویند و بجه که در
چماغ و سمودهای فراوان از	شکم مادر باشد چنانکه زبیدان
دست رنج همه مردمان بران	بچم زایدان است و از همین
وارباندند بزور مترس و بچم	روی آبهانی را که از چشمه ها
بیاری و فراوانی و انبوی	میجوشند و بیرون میآیند
نیز آمده است -	ز بهیدان میگویند و همچنین در
ز با ه	کنار رودخانه ها و چشمه ها
زه - واژه ایست که بهنجار	هر کجا که آب تراویده باشد
آفرین بر زبان رانند و زیبا	ز با بایزیر گویند -
است که از روده کوسپند	ز بهدان - بچه ددان را گویند
تابند برای کشیدن و چیزها	(رحم و مشیمه)

فرهنگ

زیر پال گزفتن

زیموار زنی

زهر

زهر - هر چه کشنده باشد	زنی - بچم سومی است که
زهر آلود - هر چه آلوده بزهر	(سمت و جانب) باشد
یا با آن آمیخته بود -	زیان - دشمنان سود
زهره - آب زردیست در	است (ضرر و نقصان)
پوست نازکی که چسپیده	زیب افزا - هر چه مایه افزایش
بجگر همه جانوران است و زیب باشد -	
آنچه تباری (جرات و جلالت	زیب بند - بچم سزادار و
و شجاعت) گویند -	در خور و زیب و سنده است
زیموار - یک گونه برآمدگی	برازنده را به من -
است که گرداگرد یا لب	زیر انداز - آنچه هنگام شستن
آوندا و چیزهای دیگر نیز فر	یا شستن در زیر گسترده
آنها ساخته میشود -	میشود -
زبای	زیر پال گرفتن - پروردن

فرسنگ

زیر دست زین پوش زینه زرف

کسی است از روی خوشی که بالای زمین می‌کشند (عالم)	بچه‌گان دیگری را چنانکه مرغ تخم هر مرغی که باشد زیر بال گرفته می‌پرورد تا از آن جو به سازند
برآید -	زیر دست - دوشمان
زیر پور - بچم آیین است	زیر دست و بالادست است آرایش سر و دست و تن سازند و بکار برند -
در یکچه دوازدهم	نمودن و با خاک یکسان کردن است -
در وات ثربار	زین است - بود و باش
ثرف - پر و فزادان	و زندگی کردن است -
و بسیار و گود و مانند اینها	زین پوش - چیزی است
را گفته اند و آنچه بتازی	

زینک - بر پیش و در پیش را گویند

فرهنگ

ثرولیده سا ساخت ساخته

<p>علت نیست - ساخت - گزشته ساختن و هرگونه افزار و زرین و برگ</p>	<p>(عمیق و تعمق و دقت) گفته شده -</p>
<p>و هرگونه افزار و زرین و برگ</p>	<p>ثربا و</p>
<p>و هرچیز که بر پشت اسب نهند چه زرین و چه چیزی که</p>	<p>ثرولیده - پرشیده و درم و برهم شده است -</p>
<p>بجای آن باشد -</p>	<p>دریکه سیزدهم در</p>
<p>ساختن - برآوردن و به</p>	<p>وات س باا</p>
<p>انجام رسانیدن هرچیز</p>	<p>سا - باج و بده مرز و کشور</p>
<p>بویره بنیاد و سرای و</p>	<p>است که درین روزها (مالیات)</p>
<p>کاخ و هرچه پیدا شده</p>	<p>میسانند و همانند و کاسته</p>
<p>هنرهای مردمی دست است -</p>	<p>سان و آسا و ساینده</p>
<p>انجام یافته و آراسته</p>	<p>آمده است و بچم انجامین</p>
<p>و راست و درست و</p>	<p>بیشتر با یا میآید و بی یا نیز</p>

فرنگ

ساخو ساز سازش سال

آماده شده هر چیز و بر کس باشد و بچم برگ و نوا نیز	است برای بر کار - آمده است و با بر نامی که
ساخلو - لشکری را گویند که در بیامیزد سازنده آن میشود	شهرها و دژها و مزیوم با همچون تفنگ ساز و آینه ساز
برای نگاهبانی می مانند - وزره ساز و چیت ساز و مانند	ساده - هر چیزی که از رنگ و اینها -
نکار و نوشتگی و مانند اینها سازش - بچم سازگار است	پاک باشد و هر مردی و آن برخاستن زیان و
هم که دشمن از فریب و ناگوار است از رگبزر آید	دغل پاک باشد ساده میان دو چیز یا دو کس
دل میخوانندش - و آنچه در تازی (توطه)	ساز - هر گونه افزار است میماندش -
ریشه آنکه برای جنگ و نوا ساز سال - هر دو از ده ماه را	

فرهنگ

یک سال میامد بچم (عمر)	در پیش کوس او سیر
نیز گفته شده -	زلفش (حجاب) بود بـ
سال رسیده - بچم ^{نخود}	برداشت او (حجاب) سیر
است که دوشبان خرد سال	زلف تابدار بتابی (حجاب)
است بازی (شیخ و معمر)	شعر من آید بگوشش او
سال گردش - رسیدن	در جشن سالگردش ^{سلطان}
آفتاب است به آبام بره	روزگار -
که سالی یکبار رخ مینماید	سامان - رخت و بنه و
و از آن سال نو میشود	خواسته و هر چیز که سزاید
و آن روز که نوروز گویند	دستگاه بزرگی باشد
همه مردم جشن میگیرند	بازی (ثروت و اسباب)
و بچم روز پیداشدن مردم	خشم (و نیز بچم سوانه های)
نیز آمده است (امیر غری)	کشور است و سامان نهادن

فرشنگ

سان گین

سان سان دین

نشان کردن سوانه و آراسته و طرز و طور و عادت و حق	گردانیدن هر کار است و گویند -
بسامان آوردن و به آیین	سان و پیدن - چشم خود
در آوردن و به سرانجام	دیدن است چه شاه و چه
رسانیدن است و نام	سپهبد آن شماره سپاه
نیای اشکوبی است از	را که سان شان دیده شود
پادشاهان که تختگاه به بخارا	سان گیری - بازوید لشکر
داشتند و در خراسان	است برای آنکه در ساز و ساز
فرمان می رانند -	شان هر چه کم باشد فراهم
سان - بچشم ساز و سامان	کنند -
وروش و آیین و راستی	سان گین - بسامان آوردن
و درستی است و آنچه	همه کار و بار و آیین های لشکر
بازی (صفت و وضع	و کشوری و کشورداری است

فرنگ

سایبان سبز سپارش سپاه پشت بند

چه آن آمیخته است از سان و خیز است -	و گین که کاسه گینه است
س باب	که (خس) باشد -
سپارش - بجم سفارش	سایبان - هر چه برای باز
است و آن یگانه (شفقت)	داشتن گرمی آفتاب
است سفارش را به بین	به بالای سر برافرازند -
سپاه - آزا گویند	سایه - جائیکه از سوی آفتاب که برای کار جنگ ، جوار
و چراغ و برابری آنها دور و سالانه یا خوراک و دخت	باشد و آنچه بازی (جن) می نمایند -
سپاه پشت بند آن	خوانند -
شکر است که پس از	س باب
پاشنه یا دنباله شکر گذارند	سبز - زکی است که ویره
برگهای تازه و سبزه ای که اگر کار افتد بیاری شتاب	

فرهنگ

سپری شدن

سپردن

سپر

سپر - همگ - مکرریت و پشتیبانی کسی و سپر	سپر - همگ - مکرریت و پشتیبانی کسی و سپر
گردد و سپر پوش مانند که آرد بدوش انگندن شکست	گردد و سپر پوش مانند که آرد بدوش انگندن شکست
پوست کرگ برای گلهبانی خوردن و گرسختن و سپا	پوست کرگ برای گلهبانی خوردن و گرسختن و سپا
دست و سر و سینه از شدن است که (منبریت)	دست و سر و سینه از شدن است که (منبریت)
زخم تیر و شمشیر دشمن میا باشد -	زخم تیر و شمشیر دشمن میا باشد -
و پشتی کو چکی با تسمه یا سپردن - پیودن راه و	و پشتی کو چکی با تسمه یا سپردن - پیودن راه و
در اندرونش پوست گزاشتن چیزی نزد کسی	در اندرونش پوست گزاشتن چیزی نزد کسی
داده دست چپ را گونه که نگاهداریش کند تا از	داده دست چپ را گونه که نگاهداریش کند تا از
در آن میکنند که شکم بازستاند و نیز بجم دادن	در آن میکنند که شکم بازستاند و نیز بجم دادن
ب پشت دست استوار جان و مردن است	ب پشت دست استوار جان و مردن است
می چسبد و روز رزم برآ سپرده (امانت و ودیعت)	می چسبد و روز رزم برآ سپرده (امانت و ودیعت)
همان کار بکار میبرند و سینه سپری (طی و منقضي)	همان کار بکار میبرند و سینه سپری (طی و منقضي)
سپر کردن بجم رزم پشت سپری شدن - گزاشتن	سپر کردن بجم رزم پشت سپری شدن - گزاشتن

فرنگ

سپندار ستاوند ستایش ستلج

و بانجام رسیدن و نور دیده که (سقف رفیع وسیع) باشد	شدن و پایان آمدن است
ستایش - ستودن و	سپندار (شمع) را گویند (روح) کردن است
سپه - کاشه سپاه	ستر - کلفت و دشت
است که شکر باشد -	دکنده را گویند -
سپهر - سردار و سپه	سترون - تراشیدن
بزرگ است -	است با استره و تیغ
سپیده - آن روشنایی	و پاک کردن و برداشتن
را گویند که بامداد نخست	سیاهی و واتی که بغلت
از کران خاور ببالا بر میید	نوشته شده باشد از خاصه
س بات	تراش -
ستاوند - بچم و الاد بلند	ستلج - یکی از رودهای
فراخ است -	پنجگانه پنجاب است که

فرهنگ

ستون

ستم

سرچشمه اش بر همالیا رود	از آنجا در مرز می که پیوست
سرچشمه اتک است و	جای سوانه های راجپوتانه و
بسوی خاوری پنجاب سرزمین	پنجاب و سند است به
شده بر سر خاک آن بارو	اتک می پیوندد و آنرا چابا
پنیرا کی میشود پس از آن	زیر نیز گفته اند -
از پشت سله و میان جالند	ستم بیداد و درازستی
و لودهیانه گزشته باز بارو	است بتازی (ظلم)
و گیری که بیاس می نامند	ستوده (محمود و محمود)
و سرچشمه آن در دره های	ستور - چارپایان سوار
همالیا است و از تردکی تیرا	و بارکش را گفته اند همچون
میگذرد آنیخته باز تردیک	اسب و استر و خرومانند
با دپور یکی از رودهای پنجاب	اینها -
که چناب میخوانندش پیوسته	ستون تازنگ را

فرهنگ

ستونه ستوه ستیر

لویندوان هر چیز است	ستوه و ستوه آمدن و
که برای نگهبانی یا برداشت	ستوه شدن - تنگ
یا پشتیبانی چیزی دیگر	آمدن و خسته و بنیر شدن
برپا کنند چه آن آمیخته باشد و رنجور و ناتوان نیز	
است از ستا که کاسه	سته - با هر دو پیش کاسه
ستاده باشد و وان و جم	ستوه است - (سوپری)
هر دو نیز آشکار است	سته شدم ز (استماع)
و الف هر یک از آنها نامی او -	
از آمیزش افتاده است	ستیر و آوینر - زد و خورد بست
ستونه - هر گونه یورش که میان دو سپاه و جنگها	
را گویند چه از مردمان بردن	دست و مشت روی دهد
به شکام جنگ و چه از جالوزان	ستیر و ستیر - کشتی
بر شکار خودشان (حمله)	و نافرمانی و (لجاجت) راگو

فرهنگ

سخن چین

سخنی سخن

سخت

<p>سخن (لفظ و کلمه و کلام) و آن گوهر است که ویژه شربت مردمی گونه است و بیشتر از همین یکی برگرفته جانوران سرخان سمرودی (طامات و اراجیف) -</p> <p>سخن پیوند خداوند منش روان (شاعر و ناظم اشعار) باشد سخن چین - آنست که هر جا و از هر کس سخنی می شنود آز آن نزد کسان دیگر بازگو</p>	<p>ستیزه بجائی رساند سخن (علا) که دیران کند خانه های کهن س باخ سخت - سفت را گویند که دشمنان ست و شل باشد و هر کاری که دشواریهای فراوان در آن باشد و ریج بسیار داشته باشد -</p> <p>سخت گیر آن را گویند که گناه اندک سزای سخت و کیفر بسیار دهد سختی - دشواری بسیار و خشک سالی و تنگی (قحط و</p>
--	---

فرهنگ

سد سر

سخن سنج

مینماید و مایه جنگ و	سد میشود-
غوغا میشود میان مردم از	س بار
بازگفتن سخنان ایشان	سر بسنج در کله مردمان
بگونه که شنیدنش رنج آرد	و هرگونه جانور است و آغاز
(سعدی) میان دو کس	و پایان هرچه دو سوی داشته
جنگ چون آتش است	باشد همچون ازین سرخانه
سخن چین بدبخت بنیزم کش	تا آن سرخانه (اسیدی تر است)
سخن سنج - سخن سرا و سخن	بگوچه است چو رسم دل نخواهد
پیوند را گویند (شاعر و شفی)	آن در شتم به دلم نخواهد ازین
س باد	سر پیام و آن سر شتم و نیز
سد - شماره ایست که	بزرگ لشکر و کرده و انجمن
آزاده بارده گویند چنانکه	را گفته اند و آنچه بتازد
آزاده را در خودش بلایند	(خیال و اراده) مینامند

فرهنگ

سراسیمه سرانجام سرای سرین

سراسیمه (متحیر) و استعجاب	سرانجام نیاز اقدام و بچشم
و پریشان آسیده را بین	فرجام که (عاقبت) باشد
سرافراز - (مفتخر و مباه)	(حافظ) فرموده پیش شمشیر
سر بلند و کاسیاب	(غمش رقص) کمان باید رفت
سرافرازی - کاسیابی و بلند	کانه شد گشته اونیگ
(افتخار و مباهات)	سرانجام افتاد -
سرانجام - برگ و نوا و ساز	سرای - خانه های بزرگ
و سامان و آنچه بازی تهیه	پادشاهان و بزرگان و
و تدارک و معلوم) گویند	نشین بزرگان است
(سعدی) نگه کرم (معلومی) شد	و جای هر چه با آن بیامیزد
سرانجام نداشت - دیگری -	همچون دولت سرای و کاروان
هر زمان در دلم افتاد که	سرای و مانند اینها -
نازش نخرم و هم در اندم	سراییدن - بچشم مهرودن

فرنگ

سر باز

سر باز

سر باز زدن

است که گفتن سر واد باشد دیگر که بسی سنگین تر هم هست
و خواندن آواز هم هست نمی کشد و از اینجاست که
(سعدی) چشم عاشق گفته اند پشباش مرد را
نخواهد وخت که (معتوقه) سیکش و سر باری خرا -
نای بلبل نتوان بست که بر سر باز - شکر پیاده آراسته
گل نسراید - نوید را گویند -

سر بار - بار کوچکی است که سر باز زدن و سر بر تان
بالای پشت ستور در میان (مرد و طغیان و انکار کردن
دوتاچه بار که بر هر دو پهلوی سر بر ای - فراهم نمودن برگ
اوست میگزارد گویند بلند و سر انجام دادن چیزهای
که جانور ازین بار کوچک بایستی است براسی
که بر پشتش نهاده میشود رنج شکر یا اردوئی که خنثی
سیکش از آن دو بسته است یا برای هر کسی که

فرهنگ

سر بر تافتن سر بر دبارت سر بها سرخ

نیخواه کوچ کند -	سر بها - پولی است که بر آید
سر بر تافتن - سر باز زد	کشته نشدن داده میشود -
را به بین -	آزاد بها را به بین
سر بر کشیدن - آماده	سر حنبان - از میان بزرگان
شدن است برابر	کشور گیرا گویند که نیروی
سرکشی و نافرمانی (عقد	سرکشی و پایداری داشته
و عصیان)	باشد -
سر بلند کردن - بچشم سر برداشتن	سرخ - رنگی است که پژمردگی
است که بیدار شدن از خواب	خون است (عضوی) سرخ
باشد و نیز بالا گرفتن شاخ	از خون نمکد هرگز چنان
درخت را گفته اند	کز (مار نور) به مردمان گویند
سر بر و باروت - دارو	(لیکن) من ندارم استوار
توب : تلفنگ است -	زانکه من دارم ولی پر خون

فرهنگ

سرخروئی سرد سرد آوردن سردی

و روی اوست سرخ به	است که بالائی سرد و آفتاب
زانکه رویش جای (نور)	سرای می سازند -
است و دل من جای (نار)	سرد آوردن - آگهی یافتن
سرخروئی - زرد روی	است از کاری که پیش
را بین -	از آن در آن نبوده و بازنگردد
سرد - دوشمان گرم و	است برای از آن راه که
آن هر چیز خنک است	نداشته نوردیده شده است
و آنچه بتازی (بارد) گویند	سرد سیر - آن سرزمین ها
و سرد شدن دل گوشت	کشور است که در تابستانها
است بر کم مهری و افشاد	هم سرد میباشند و مردم
و رنجش و نومیدی از	در نوحان گرما آنجاها رفته
کاری یا از کسی -	سرد سیر میکنند چنانکه
سرد خانه یا کاخ کوچکی	جائی را که زمستان بر آن

فرنگ

سر دم سرشته سرزمین سر

آن میروند که بسیار سرد	رشته که سخت است
نباشد گر سیر میگویند	باریک یا کلفت است
سر دم - گوشه و کنجی است	آگه است و همچنین از
که در ایشان برای ماندن	هر چیز که نخواهند آگهی ببند
و قراهم آمدن در ایشان	یا بیاموزند سخت باید سر
و گیر که دمی بزنند و هوئی	آزاد بست آزند پسر رشته
بکشند میگزینند	دولت ای برادر (کف)
سر رشته - آزا بچم آگهی	سرزمین - آرا مکار و پادشاه
و (وقوف) از آن روی گویند که	است (دارالملک) و نیز
هر رشته که همیش بدست	بچم سوانه است که (سرحد)
کسی باشد هم تپای آن	باشد
زبون آن کس است و	سرزنش - (ملامت)
آن کس از چگونگی آن	سر - هر جز که بکار سیاه

فرهنگ

سرسبز سرشتن سرفرو و آوردن سرکش

نخورد یا برای آن کار	سرفرو و آوردن - کوشش
آماده باشد -	کردن است بتازے
سرسبز - هرجائی یا باغی	(تعطیم)
که سبز و خرم باشد -	سرکردگی - بچم سردارے
سرشار - سیرو پرورش	و سپهبدی است -
و خرم -	سرکردن - آغاز کردن و
سرشت - بتازی (طینت)	رویدن گیاه و سبزه
(و خلقت)	است دومی را سربر کردن
سرشتن - آمیختن و	هم میگویند -
هم ماییدن آرد است با	سر کرده - افسر لشکر را
آب و آنرا خمیر کردن	گویند اینروزها (صاحب منصب)
هم میگویند چنانکه سرشته	مینامند -
خمیر را گویند -	سرکش - (طاغی و عاصی)

فرهنگ

سرکشی سرکوفت سرگروه سرنا

را گویند -	سرکوب نیز هست -
سرکشی - (طغیان و عصیان)	سرگروه - بزرگ گروه را
سرکوب - سخت میخای	گویند که (میر قبیله) باشد
درشتی که بر دروازه ها	سرگزشت - آنچه در روزگار
شهر و جزآن کار گزارند	زندگی کسی بر سرش
که اگر ستوری سر بر آن	گزشته باشد (شرح حال
سرش کوفته شود - دیگر	حیات) و بچم داستان
دیوار یا بام و باره را گویند	(تاریخ) نیز آمده است -
که برابر دیوار یا بام و باره	سرست - آنکه خروش
دیگری باشد و بلندتر از آن	از شور باده دستخوش مستی
باشد -	باشد -
سرزنش را	سرنا - بونش سور نیست
گویند (طامت) و بچم سختین	که نای سور و شاد است

فرنگ

سرو

سرنگاهبان

شادمانی باشد	میکنند و آن بچیدین
سرنگاهبان - کشکیچی	گونه است که بهترین شان
است -	سرو آزاد است در تازی
سرنگون - هر چه از سر فرو غلتد	نیز باین چم آمده است
و ویران شود یا از سر بریزد	از نیروی بسیاری از
فرو افتد و آنچه بتازد	نویسندگان فرنگ
(منقرض و منقلب) گویند	آنها هم فارسی و هم تازی
سر نوشت - پیش آمد روزگار	شمرده اند و یک و تازی
هر کسی است که (تقدیر)	که آنرا ویره تازی دانسته
او باشد -	بغلست رفته اند زیرا که زرد
سرو - درختی است راست	که درخت سرو را بسیار
و بلند که سخن پویدان	دوست میداشت و پیشتر
بالای دلهران را بدان	آنها را از دست خود میکا

فرهنگ

سرو

و اب سیداد در رورکاری	موشکافانه بارموده ام هویدا
بود که سرو پچم همین درخت	میکرد که نیمه بیشتر سخنانیکه
در فرهنگ فارسیان بود	امروز مردم ایران در گفتگو
و زبان کنونی تازی در پس	بکار میبرند و فرهنگ نویسان
چروده نابودی می غنود و از	آنها را تازی شمرده اند فانی
فرهنگیان کسانیکه برای تاز	میباشند و هیچ گواهی رستی
بودن آن دست و پائی	این سخن را بهتر از پیشینی
زده فرهنگ سرو کاشمر را	شهریاری ایران بلز ان
فرسوده گردانیده باندیشه خود	تازیان نیست چه خود آشکار
شان دستاویزی بدست	است که مردم کشور زیر دست
آورده اند رنج بیوده برده اند	ستخان زبان مردم کشور بالا
زیرا که چنانکه جای دیگر این	دست را بیشتر بر زبان می
چگونگی را از روی راستی	و در نامه مینگارند تا آنان

فرهنگ

سرو

ارانیان را چنانکه یزد	که در ماری صاحب سخنان
نخستین پور بهرام چارین	بیگانه دارند پس از آن
که از اشکوب ساسانیان	را تازی کردند مگر اینکه آنها
پادشاه سیزدهمین است	از نخت فارسی بودند
چون فرزند خود بهرام را	پس درین سخنی نیست
برای بار آوردن و پرورش	که سرو برده لغمان است
به (لغمان) که دست نشاندۀ	به کشور تاز از نیروی که او
شهریاری ایران بود	با آن مهری که بگل و سبزه
بفرمانفرمانی کشور تاز (سپرد)	داشت باغبان آراسته
و لغمان چند سرای شایان	بود مگر جای افسوس است
برای ماندن شاهزاده‌ها	که تازیان چنانکه هر سخنی را
نام آنها را بفارسی نهاد	که از بیرون میگرفتند باندک
و گریه تازیان از آن سستی	پس و پیش و کم و بیش

فرهنگ

سرود

سرودیک

سرود

کردنی تازیش میا زند با	سرودیک کی - چوب و آهن
سرود هیچ نتوانستند کرد	یا هر چیز دیگر است که هر دو
زیرا که آن سه دیر نبود	سرش بر یک اندازه باشد
تا (سدرش) گفتد خور دگام	و یکسرش کلفت و یکسرش
نبود تا (خورق) سازندش و	باریک نباشد -
کوشک نبود تا (جوسق) کنند	سرودن - گفتن سرود
سرود بود که می پیش نتوانستند	و خواندن آواز است بر
کرد جز اینکه سرودش گویند	پیم (رقص) کردن هم داشته
و سرودش خوانند و سرود	اند -
نویسند -	سرور - بزرگ و مهتر گرو
سرود - سخن پیوسته را	وده و انجمن و شهر و کشور
گویند که دو شمان گسته است -	
است (شعر و منظوم)	سرور و ان - نازنین خوشنما

فرنگ

سروری سرشکافی سرشمان سری

را گویند -	سرشمان - پاک و بیکناه
سروری - بزرگی و بزرگواری	را گویند بتازی (عقیف و
و پادشاهی است (حافظ) (معصوم)	
نه هر که (طرف) کله کج نهاد و	سرشکافی - بزرگ یکزار
تند نشست پیکاه داری و آ	سپاه است که سر کرده
سروری داند -	یک تنک باشد و نیز در
سرش - فرشته را گویند که پیشاپیش رده سپاه	
سرشکان - بچم سرشکان	میرود و باین چم کاشته سر
است -	است تنک را بهین -
سرشکانه - بگونه سرش که	سری - باجی است که از
روانی باشد -	سرکار پادشاهی بر سر بایسته
سرشکافی - آنچه با سر	میشود و آن چنان است که
بشکی دارد -	آنها از هر سری میستانند

فرهنگ

سله دار

سکو سگال

سزا

چه کرد و چه چار گوش و چه سکنج در هند آزار چو تیره میگویند -	س باز سزا - (بکافات) را گویند س باف سفارش - خواستن نیکی کسی است -
س باک سگال - کاسه سگالند است چنانکه نیک سگال نیک اندیش را گویند که نیک اندیشنده باشد	س باک سکارش - بچم شگاش است -
سگالش در تازی (را) و عقیدت و فکر و اعتقاد است -	سگالشش - تازی (غصب) گویندش -
س بال سله دار - در هند آزار میگویند	سکو - جائیت که از زمین بند بازند برای نشستن بر آن بهر دلی که خواهند

فرهنگ

شم

سمرو دی

که خودش بایک اسب گرفته ما بهیوسال سوار با	یا خودش با چندین اسب سله دار است.
لوگر سرکار میشود و سوار	س بام
اسبها را از خود تنخواه میدهد	بسج گم آنجای سختی
و ماهانه تنخواهی بنام اسب و است که بر پایان دست	
سوار چندانکه دارد از سرکار و پای اسب و خر و گاو و	
میستاند و شرکن تنخواه گو سفند است و آن بجای	
یک اسب با سوار چلو پیچ پا افزار آهن است	
ماهور است و اگر آسیبی	سمرو دی - مردم کیشی را
بمیرد باید او بخرد و بجایش گویند که آشکار کنند	
بگزارد و آنهم باید به پسند آن جهان و جانیان را	
سهرنگ یا سر کرده دیگر باشد	بیش از گمان و اندیشه
و نیمه هرنیه ها از پاند	و (و بمی) نمی پنداشته -

فرهنگ

سنجیدن

سنار سنجک

سن

و باندازه گود نیست که مروا	س بان
و جانور در آن فرو شوند -	سبن - بچم (صدف) است
سبج گندک پاشا	برخی سب را نیز بهمین چم آوده
خود سر آزاد لیست که زیادت	اند -
یا با جزار شهنشاه بزرگی	سنار - بندر است و آن
هم باشد -	شهریست که برکنار دریا
سنجیدن - بچم در واسیدن	برای داد و ستد کار و بار بازرگانی
است که کشیدن و ترازو	با کشتی های که نزدیک آن
باشد چنانکه (منشی	لنگر میاندازند برپا میشود و نیز کردن
و شاعر) را از آن روی سخن	بچم راهی است در رودخانه
گویند که ایشان سخن را	برای گزشتن مردم از آن
در ترازوی دانش و	و آن جایی است که پیش
منش بنجد آنگاه گویند	جایی دیگر آن آتش کم است

فرنگ

سندان سنگ اندازی

آنگاه بگویند یا بنویسند - هندوان است و میگویند
 سندان - آهن پاره که فراوین ایشان که نامه با
 درشتی است پیراسته آسمانی باشند در آن زبان
 که برکنده می‌نشانند و آهن فرو آمده -
 های افروخته را بر آن نهاده سنگ اندازی گوش
 با پیک می‌گویند تا بهر چه خواهند نهانی است در ویرانی کار
 از آن بازند و نیز پاره تباهی روزگار و آلودگی اندیشه
 آتشی است که بر برون سو آسوده کسی -
 درهای خانه می‌آورند تا چون سنگ - جای بند استوار
 آن کوفته شود مردم خانه بدانند که مانند دیوار و آهام بگونه دیگر
 که کسی آمده و در را برود بر می‌فرارند و در پناه آن توپ
 بچنانند - و تفنگ دشمن می‌زنند -
 سنگرت - زبان با سنگ اندازی گوش

سنگ اندازی و سنگرت - دوباره نوشته شده

فرهنگ

سنگ سگلاخ سنگین کشی سوار

نشان می است در ویرانی کار	باشد و آن آمیخته است
و تباهی روزگار و آلودگی	از سنگ و لاج و لاج با
اندیشه آسوده کسی -	هر چیز است که جنبشهای
سنگر - جای بلند استوار است	مردم را سودمند نباشد
که مانند دیوار و آبام بگویند	چنانکه سگلاخ و دیولاج
دیده بر سیرازند و در پناه آن	و مانند اینها -
توپ و تفنگ بدشمن میزنند	سنگین کشی - دانشی است
سنگ کسیر بسینه زدند	که از رگبزر آن چیزهاست
پشت بانی کردن است	بسیار سنگین را آسانی
آن کس را آنرا (طرف)	جابجا میکنند (جبر ثقیل)
داری هم میگویند -	س با و
سگلاخ - جایی است	سواری - سوار شدن است
که سنگهای فراوان رنج میبرد	براسب و مانند آن و آنچه

فرهنگ

سوگداری

سوز و گداز سوغات

سوانه

گفته میشود (لوحه و مرثیه)	بتازی (کوکبه) گویند -
چیزهای ارزنده	سوانه - بتازی (حد) اینرو
گوناگونی است که پیشکش	سر (حد) میخواهند -
پادشاهان و بزرگان کرده	سود - دوستان زیان
میشوند و نیز بچم ارمغان است	بتازی (نفع و فایده)
سوغان گرفتن - ورزش دادن	سود نمودن - خرید و فروش
اسب است برای دوایند	کردن یا چیز را بجای چیزی
و سبک بردن -	دادن است -
(ماتم و تعزیت)	سودمند - (مفید و نافع)
سوگدار - (ماتم) زده و غزا	سور - همانی بزرگ و جشن
دار -	شادی و دامادی است
سوگداری - (تعزیت و	سوز و گداز - سروادامیت
غزا) گیری -	که در سوگ و مرگ جوانان

فرهنگ

سوگی سوهان سوی سیاه

سوگی - آن زن است که زبر که دسته جوینی بر یک از همه زنهای دیگر در نگاهش سرش که کلفت تر است استوار	سوگی - آن زن است که زبر که دسته جوینی بر یک از همه زنهای دیگر در نگاهش سرش که کلفت تر است استوار
بویره که پادشاه باشد خوشتر کرده آهن و پوههای دیگر نماید و گرانی تر بماند -	بویره که پادشاه باشد خوشتر کرده آهن و پوههای دیگر نماید و گرانی تر بماند -
سوگنامه - (تعزیت) نامه	سوگنامه - (تعزیت) نامه
سوگند - (قسم)	سوگند - (قسم)
سوگوار کسی است که اندک راهم گفته اند -	سوگوار کسی است که اندک راهم گفته اند -
مرگ رود خویش را فرستاد	مرگ رود خویش را فرستاد
نخند و همیشه مانند سوگند را	نخند و همیشه مانند سوگند را
بماند و آن آینه است	بماند و آن آینه است
از سوگ و گوار یک کاف و آن رنگی است که بالای	از سوگ و گوار یک کاف و آن رنگی است که بالای
از آمیزش افتاده است	از آمیزش افتاده است
سوهان - پارچه آهن دراز	سوهان - پارچه آهن دراز
سپیدی رنگی نیست - بالاتر	سپیدی رنگی نیست - بالاتر

فرهنگ

سیاه پوش

سیاه

سیاهی لشکر

از سیاهی رنگی دیگر نباشد و	سترگ می شناسند
بچم تاریک نیز آمده است	سیاهم - فهرست را گویند
سیاه پوش - گروپه که	(فهرس) تازی شده است
هستند که در کافرستان	سیاهی - تباری (سواد)
میانند و آنها را سیاه پوش	و آنچه برای نوشتن در آب
و زاد بوشان را شهر سیاه پوش	میریزند آنرا روشنائی و
مینامند شاید از روزگار	خواسته هم میگویند این روزها
باستان هنوز در کیش	(مرکب) میگویندش
زردشت یا پیشینیان او	سیاهی لشکر - اندازه لشکر
بجا مانده اند زیرا که آفتاب را	است که از دور بنگاه دریا
فرسوی نماز یزدان میدانند	و نیز بچم مردمانیکه برای جنگ
و روشنان را بزرگ و در	گرفته شده اند و جنگی و بهادر
دستگاه ایزدی کار فرمایان	نیستند که گویا بودن آنها

فرنگ

سیم کار

سیم سیاه

سیمه

بیش ازین نیست که بر سیاه سیماب چیزی است سیم ما شکر میافزایند -	سیمه - بچم کوچه بن بست است و نیز همین گونه کوچه جیوه نیز میگویند (زیبق تار)
که پیوسته به سنگر میسازند شده آنت -	سیمن - آنکه تنش بزرگ است از آهن یا چوب که
سیم خام سفید باشد	از پاره های گوشت گزینند
سیم کار کسیکه از سیم	بر آتش بریان میکنند
چیزها بسازد آنرا سیمچور	سیم - دوشمان گرسنه
نیز گویند و سر نام خانه است	و آنچه بازی (بصل) گویند
از بزرگان بارگاه شاهان	سیم (نقره) را میگویند
سامانی که مانند الب تکین بر	و هر تازی که از توپالی ساز
فرمانفرمای کشور و سپه سالار	

فرهنگ سیورستان شادروان

سمین

شکر خراسان سرافرازے	شادروان - بچم سراسے
یافتہ اند -	شاهی و پرده و سار پرده
سیمین - هر چیز است که	بزرگ شاهانه و سایبان
از سیم ساخته شود -	و چادر و شامیانه و مانند
سینه پہلو - نام یک بیمار	اینهاست و بچم یوب و بوب
است که بر دو پہلو یک پا	و فراویز سنگین نیز آورده اند
بسته میشوند (ذات الجنب)	(فرش و بساط عالیشان)
سیورسات - سامان	وازین سرواد (الورس)
سربراهی سپاه است	بچم درفش نیز که (رایت
از خوراک مرد و اسب -	و علم) باشد دانسته میشود
	- در (مقام سمع و طاعت)
در کچھ چار و هم در	هر دو یکسان شیرستان دروان
واتش با الف	و شیر مرغزارت - و اگر

فرهنگ

شادمانی

شادمان

گفته شود که بر پرده ها و تجرما	یک دو چیز که نزدیک بهین
دیسه بشیر میکشند گردن	چم آن است همچون جوی
می نهیم مگر از آن بر آستی	بزرگ و ترک و شاخاب
نمی پویند که دیسه شیر را	بکار آورده اند درین سخنی
بر درفش که (علم) باشد	نیست که از پارسی گرفته اند
نمی کشیده اند (مولوی) ماهمه	چه ازین گذشته خود نوله
شیران (ولی) شیر (علم)	گواهی میدهد بر اینکه شش
(حمله) مان از باد باشد	از آمیزش آب و گل بگانه
و چنین یاد دارم که بچم بندی	پاکیزه است -
که پیش روی آب می بندند	شادمان - سرخوش و خوشدل
نیز جانی دیده ام مگر اکنون	و شاد و خرم را گویند -
یادم نیست که کجا دیده ام	شادمانی - بچم پدرام و شوی
و چون تازیان آن را برآ	و کشی و سرفرازی است

فرهنگ
شال شالکی

شالوده

شالش بند

<p>(فرجی) همی لشت ران (فخر) وز آن شادمانی به (ضرب) بلند و ستاره (منور) و پس از آن در مشهد شالش بند (حبس البول) بافته میشود.</p>	<p>لوسفند که به سرین آن در کشیر پس از آن در کرمان و پس از آن در مشهد بافته میشود.</p>
<p>است شاگرد آنست که بتازی (تمیذ) میگوند و هر که از کسی چیزی بیاورد او را شاگرد آن گرس و آن کس را استاد مینامند</p>	<p>شالکی - پشمینه است که از آن جوال و توبره و پلان و اینها میدوزند و میسازند شالوده - آنرا شالود و بنیاد و بنلاد و بون نیز گویند و آن پایه دیوارها</p>
<p>شال - هر چیزی است که بکمر پیچند و پشمینه پاکیزه گران بهائی است از پشم کرک</p>	<p>کاخ و خانه است که در زمین از سنگ و گچ و یا سنگ و گل استوار میسازند</p>

فرهنگ

شاهین

شاهراه شاهی

شاه

شاه - بتازی (اصل) واز	بر سر هرات یا واره یا نوله
هرگونه چیز و هرگونه مردم بزرگ	که در آید چپ بر آن میفرزاید
و بهتر و برتر و محترم آن را	که اینروزها (عام و عامه و
گویند و بچم (عامه و عامه)	عامه) میگویند یا آنکه ز منهن
هم هست -	برتری و بهتری آن میشود
شاهباز - هر باز سفید بزرگ	بر هگونه های خود -
را گویند بوثره آنرا که شاهان	شاهی - آنچه بسته به سلطنت
برای شکار پرورش نمایند	و عامه و عامه) باشد -
شاهراه - راه بزرگ بسیار	شاهین - یگانه مرغی است
فراخ راست را گویند و	شکاری که چشمش سیاه
بر راهی که وثره کسی یا	است و نیز چوبی است
خانه کسی نباشد و براس	تراشیده که بر هر دو سر
همه مردم باشد چه شاه	آن دو پله ترازو را به بندند

فرنگ

شبنانی شبنون

شایان

و بدین چم ساهنگ میرفته است ارا چوپانی و کله بانی شده-	شایان- شایسته و زینده پادشاه نگهبان روانی و
هم میگویند و چون پیغمبر و	و سزاوار را گویند-
تثانی مردم میباشند آن	شایسته- سزاوار و دجور
بر دو را نیز شبنان گفته اند	و زیسبده (لایق)
(ناصر خسرو) پمیر شبنانی بدو	شبنان- همه شب است
داد از (امت) بداد (خدای	که آنرا با ما نیز میگویند که شبها
این رمه بکیران را-	باشد و چوپان است که
شبنون و شبنون	چرانده کوسفندان است-
یورش و تاخت و تاز	شبنانی- چرانیدن و
دزدانه و ناگهانی است که	نگهبانی کردن گله کوسفندان
شبا هنگام بر دشمن برند	و رمه اسبان و دیگر چوپانی
بی آنکه او را آگاهی دهند-	

فرهنگ

شبرو شتاب شتابزده شرزه

<p>شبرو - کس را گویند درنگ بتازمی (تعجل) که کارشان در شب است شتابزده - سبکسر را و شبها بیرون میروند چون گویند و آن کسی است دزد و ربهزن و روسپی که در انجام کارها بخوبی تنگد (سعدی) خدایا تو شبرو و در هر کار زودی کند باتش مسوز که ره نیر (عجل)</p>	<p>شبرو - کس را گویند درنگ بتازمی (تعجل) که کارشان در شب است شتابزده - سبکسر را و شبها بیرون میروند چون گویند و آن کسی است دزد و ربهزن و روسپی که در انجام کارها بخوبی تنگد (سعدی) خدایا تو شبرو و در هر کار زودی کند باتش مسوز که ره نیر (عجل)</p>
<p>ش باد شبگیر - هر کار که پس از شدنی - هر چه باید بشود یا آماده شدن باشد و بچشم شوا نیز هست که (ممکن و مقدر و مقدر) باشد -</p>	<p>سیمانی بروز - شبگیر - هر کار که پس از شدنی - هر چه باید بشود یا آماده شدن باشد و بچشم شوا نیز هست که (ممکن و مقدر و مقدر) باشد -</p>
<p>ش بار شرزه - هر شیر یا بزیار</p>	<p>شبات شتاب دوشمان</p>

فرهنگ

شش شست و شو

شرم

شکار
شده میخند
ست
از سه

که از زور خشم و زانهایش	گویند که (صدف) درشت باوان است
نمایان و خودش غراشان	شست و شو - تبار
باشد -	(غسل) و مانند آن -
شرم - بچم آرم است	شش باش
که (حیا) باشد -	شش - بازیر دو باره
شش باس	را گویند و با پیش آنکه تبار
شست - همگ است	(ریه) گویندش -
شماره ایست که شش بار	شش هزار می پنجهار
ده در آن است و آنکشت	سوار - پایه ایست که شایان
و آنچه اکنون (قلب و مغز)	در هند همراه فرام میهند
گویند و بازیر کاسه نشست	شش باک
است که گزشتۀ نشستن است	شکار - پنجه که تباریش
شش - سن بزرگ را	(صید) گویند -

شکاری شکافتن شکست شکسته بند

شکاری (صیاد)	که گرفته اند و اکسند میگویند
شکاف - ترک و درزی	این درز را بشکاف میگویند
را گویند که بدیوارها و	واکن یا بگشا -
ایوانها بگونه می افتد که	شکست - دوشمان میوز
لایش واز میشود (معدنی)	است که (انهرام) باشد
هنگام باریدن برف	و گزشت شکستن نیز است
گفته - در (لحاف فلک)	آنها بین -
اقاده شکاف پنبه میریزد	شکستن - از کتونه دستی
ازین کمنه (لحاف)	انداختن هر چیز است -
شکافتن - دوشمان ختن	شکسته - دوشمان
است چنانکه هر جایرا که دخته	درست است -
باشند اگر نخواهند آن دو	شکسته بندی - بستن
را بردارند و آن درز را	و بند و بست کردن و بستن

فرنگ

شکفتن شکفته

شکم روش

شکفت

کشتاؤن

چیزهای شکسته است بیکدیگر (ابستم) و خندان میروند	
و مردی را که هنرش نیست مردم است از روی خوشی	
اگر پیوند دهند آوند های چینی و شادی (بناشت)	
و کاشی شکسته و مانند اینها شکفته - و اشده و خندان	
باشد او را بگویند شکم - همین است که انبار	
و اگر بند و بست استخوانها و آشپزخانه دستگاه زند	
شسته دست و پای مردم جان و تن جانوران گوناگون	
باشد شکسته بندش میمانند است و از رگبزر خود همه را	
شکفت - هسنگ برفت شکافتن نیازمند جا و دانی گردانیده	
است که در کوپسار است و برنجهای گوناگون و افکنده	
پوکنی را به بین - شکم روش - بیماری است	
شکفتن - و اشدن گلهاء و که بتازی (میضه و اسهال)	
شکوفه است از باد بادی گویندش -	

شکنجه شکوه شکست کاری فشک

شکنجه - دو تخته است که بر هر دو سر هر یک از آنها دو سوراخ کرده دو چوب بچد در آنها میکنند و هر چیز را که بخواهند فشار دهند باز کلفتش بکاهند لای آنها گذاشته آن دو چوب را می پیچانند بتازی (قید) رسیده باشد -	شکوه - کلهای دزخان میوه دار همچون بادام و پسته و مانند آنهاست - شکوه - فروزری و دارت و آنچه بتازی درعب و محبت
شکست کاری - بچم تاب و توان است بتازی (صبر) شکست کاری - (صبور و صابر) شکست کاری - هر چیزی که در بزرگی و شکوه بپایه بندگی و شکستی رسیده باشد -	شکست کاری - هر چه بپایه شکستی باشد - شکست کاری - ساختن

فرنگ

شباب

شمالچی شمر

شگفتی

حک

چیزی که دیدنش شگفتی آرد	شمر - با هر دو زبر تالاب کوچه
شگفتی (تعجب)	را گویند و با پیش که بسج
شگون - نشان نیکی و نیک	کمر باشد فرمان است از
(فالی) است -	شمر دن و شمار دن و در
شش بال	آمینش بچم شمر زده است همچون
شل - بنگ - پل دشمن	ستاره شمر و مانند آن -
سخت است	شمر - همنگ - ند پارچه
شش بام	ایست از کتان و مانند آن
شمال - یک گونه تفنگ	که در تابستان هنگام خفتن
در از کلفت دور زنی است	بالای خود میکشند -
شمالچی - بکار برنده شمال	شش بان
است همچون تفنگ و تفنگچی	شباب - رفتن است
توپ و توپچی -	بر بالای آب و گزشتن از

فرهنگ

شور

شگرف شنوایی

شناخت

آن بزور سینه و بغل و	نکارگران در رنگ آمیزی و
جنبشهای مابینانه با دست	چهره سازی بکار میبرند آن را
و پا-	سرج هم میگویند-
شناخت- بچم فروزه و	شنوایی (سامعه و سماعت)
شناس است که صفت	شناس (استماع)
آن باشد و نیز فرمان از شناس	شناس
است به پیشش-	شوخ- خوشگل و خوشنما
شناسا- (عارف)	که آنرا شنک و شوخ و
شناسان (معرف)	شنک هم میگویند-
شناسانی (معرفی)	شوخی- خوشگلی و شنکی
شناسائی (معرفت)	و گفتگویی که همین برای خنده
شگرف- رنگی است	و خوشمنرگی باشد-
بسیار سرخ و خندنده که	شور- بر حیز رنگ چهره

فرهنگ

شورش شوریدگی شوهر شهرنپاه

خود نمک شور است چنانکه	از آیین بویژه از آن کشور
مزه سرکه ترش است و شکر	شوهر (زوج) را گویند که
شیرین و کاسنی تلخ و جفت	زن باشد آنرا شو
تیز غوغا و بهم خوردگی که در آتش	نیز گفته اند پشوی زن زشت
روی مینماید و شوریدن	روی نابینا به -
که بچم سرکشی کردن مردم	شش باه
است بر بزرگ یا پادشاه	شهاد - بچم فز است
خود بون آنت و آنچه تاز	و آن چیز نیست که در یوس
(نخس و شوم) میخواند -	ناروا باشد (حرام)
شورش - غوغا و سرکشی بود	شهر پدر - (اخراج بلد)
مردم است بر بزرگ و پادشاه	و بیرون بودن از شهر
خود	شهر بند (محصور) سر
شوریدگی - افتاده شدن کارها	شهرنپاه - هر هنر است

شهرها شهر یاری شیر

شهر در پناه آن باشد	آزاد چار و چاس نیز گفته اند
بگونه که آن را از آسیب ها	شهر یاری - تباری
برونی نگهبانی نماید -	(ریاست و حکومت و سلطنت)
شهرها - آمیخته است از	شش بای
شهر و رواج روانی آن	شیر - بازیر کند و کوب
همین در شهر خودش است	کردن و آماده ساختن زمین
و بس از آن روی که آن پول	است برای تحم کاری و کشت
است کاغذی یا چرمی که هیچ	شیرازه - آلت که از
بهائی ندارد و یهای گرانی	ابریشم و جران براس
که بر آن نگاشته اند بفرمان	پایداری و پیوستگی و و خیر
شهر یاری داد و ستد میشود	یا بیشتر بگونه بازی بندند
(امیر زاده نادان بشردا باند)	که خوشنما نیز هست همچون
که در دیار (غریبش) به هیچ نماند	شیرازه دب و کاغذ دان

فرهنگ

شیشه شیشه باز غاز

و اینها -	گر نگهبان من آنت که من
شیشه - دل داده و بخود	میدانم پشیشه را در بغل
و دیوانه مهر را گویند (عشق)	سنگ گمه میدارم -
مجنوب مجنون -	شیشه باز - (شعبه و
شیمپور و شیفور - نانی	شعبه) باز را گویند -
است از برنج که در خبکها و	شیون - داد و فریاد است
نیز در نرم پادشاهان همراه	که از مردم در سوک برپا
دیگر سازها بدم مینوازند و آن	می شود -
بچندین گونه است و آوازها	شیوایی - (فصاحت و
زیر و بم خوشی هم دارند	(بلاغت)
شیشه - نامی است برای	دریچه پانزدهم در
کینه بهره از گداخته سنگ	وات غ با الف
آبکینه سازند -	غاز - مرغابی بسیار شست

فرهنگ

غش

غداره غغن

غاش

است آن را خربت هم	و آن شمشیریت راست و
میگویند	خمش اگر باشد هم بسیار
غاش - چندین چم دارد از کم است -	
آنها یکی کوه زمین است و غغن - فرمان باز داشتن	
دیگر پاره و پارچه بهر چیز را و ایستاده کردن است چیز را	
گویند بوشه پاره های میوه یا کسیر از جانی و کاره	
لحقی برد از دل گزرد هر که از سوی فرماندهی کشور بتازد	
پیشم به من غاش فرو	(منع و نهی) با (قاف) در تاز
دل سد پاره خویشم به غاش	بچم دیگر است -
فروش آنست که بخر میوه ها	غراشان - غش کنان
درست پاره پاره آنها را هم	غشش - فریاد کردن شیر
میفروشد -	و بیر و پلنگ است و بچم گرب
غداره - بنش گتاره بود	و گربا گرب که برخی دانسته اند

فرهنگ

غلتیدن

غزگاوه غلت

غرش کمان

نیاید چه گرب آواز توپ و خوشما دارد که پیش ازینها	تندر است و گربا گرب
از آن پرچم دفش و چوبها	همان آوازهاست که پی در پی
نیزه و مانند اینها میساخته اند	باشد و بچم آن نیزه است و برای زیور از دو پهلوی
اسب سواری خود میا و نخیله	که بتازی (عربده) میگویند -
آزرا کزگاوه و غرغا نیز گفته اند	غرش کمان - چنان است
غلت - از غلتیدن است	که هنگام یورش و مانند آن
و الغرشی است که در راه	آوازهای ترساننده بیناک
راست رخ مینماید ازین	مانند شیر از دهن برآرند -
آزرا در جایی بکار میبرند که	غزگاوه - بگونه گاویست کوچی
نادرست و ناراست باشد	که در کوهستان برینی و برین
تازی (غلط - خطا - زله - انحراف)	باختری بت پیدا میشود و دم
غلتیدن - بخود برگردیدن	بسیار پاکیزه خوشترخت و

فرینگ

غوغا

غودون غوز

غلغله

و چرخ خوردن یا زدن است غوز - تنخواه ماهانه ایست که از	و یگانه جنبشی است که هم چرخ
و هم راه میرود و دوری را می نوردد که از بیت تا سی سال چاکری	چنانکه چرخ گردون و گردونه کرده اند تا پایان زندگی کرده
و داده میشود آنرا در فرهودن	و مانند اینها -
پادشاهی هندی پیش میگویند	غلغله - غوغا را بهین -
غورخانه - آنرا با (قاف)	غنچه کل ناشگفته را گویند
می نویسند من باغین نوشتم	نکه بدست تو دارد (صراحی ای)
که در (قاف) نیست و آن جایت	ساقی (چو چشم غنچه که جنبش)
که داروهای توپ و تفنگ	(صبا) نکرد -
را انبار میکنند -	غودون - چرت زدن و پتگی
غوغا - غلغله و شور و هیاهو	رفتن است که یگانه خوابیدن
است که در میان مردم بلند	است در هنگام نشستن -

فرنگ

فنجی

فر

فالاد

در یک شازدهم در	میگویند و آن آهسته سخن
وات ف با انش	گفتن خدکس است با یکدیگر
فالاد - نام رودیت که تازیان	در انجمن یا گفتوهای پوشیده
فرات کرده اند -	چند مردم است در شهر
فام بچم چرده است که مان	بگوئه که مایه اندیشناکی دیگران
وامند باشد و بیشتر بر آب	شود در تازی (فنجی) بهمن جم
زنک با بکار برده میشود چنانکه	آورده شده است مگر چون
گین و گینه و گون و گونه	پنجپچی فارسی باستان میتوانست
برای زنک و چیزهای دیگر بود که	(فنجی) را تازیان از آن
نیز همچون سیاه فام و سیاه	گرفته باشند یا همانرا بزبان
چرده - پارگین - آکبینه بکنند	خود گفته باشند -
کوبن - کلگونه	فر - تاب و روشنی و شکوه
فنجی - آنرا پنجچی و پنج بیچی هم	و بزرگی و بزرگواری است

فرنگ

فرا گرفتن

فراخ

فرا

باز می (شان و شوکت و علو و رفعت و جلال)	ابرهمه گوی زمین را فرو گرفت شکر دژ را فرو گرفت -
فرا - نزدیک و بالا و نزدیک شدن چیزی یکی از سویهای	فراخ - پهن و گشاد (وسیع)
میشش گانه را که از بالا یا برون سوی باشد فرا گویند	فراخا - کشت دکی (وسعت)
چنانکه نزدیک شدن از هر سو	فراخور - باز دازه گنجایش
را که رو به گودی و درون	فراز شدن - بر آمدن و بالا رفتن است -
سو باشد فرو میمانند - مانند	فرا زین باره - بچشم نازین دژ
نخستین بشو انوسرم فرا شد	وارک است که بر بالا
آفتاب شبنم را فرا گرفت	تل باشد مگر اندرون باره
مانده دوین آب شهر را	شهر و نیز دژ و ارکی که از همه بلند تر باشد -
فرو گرفت خار پایم فرو رفت	فرا گرفتن - بخود در ر بودن

فرهنگ

فرخوان

فرجام فرجامه

فرانمودن

فرجامه - (خلعت)	ویاد گرفتن و آموختن و آنچه
فرجایی (صحن و فضا)	بتازی (ارتسام و انطباع)
فرچال - (جاده) و آن جنگی	میگویند -
است که مردم همه در راه	فرانمودن - نمودن چیز است
کیش یا زادبوم کنند -	گیرا چنانکه باید -
فرخ - بتازی (سیمون و	فراوان - بسیار و بیش
مبارک)	از اندازه که باید -
فرخنده - نیک و خوب و	فراهم - با هم یکجا شدن است
خوش (سیمون)	(اجتماع)
فرخنده گی - نیکی و خوبی و	فرپند - (وعظ و موعظه و
نیک بخشی (سعادت)	نصیحت)
فرخوان - آنچه بتازد	فرتاب - (وحی) را گویند
(خطاب و لقب) خوانند	فرجام - (عاقبت)

فرہنگ

فرز بود

فرزادش فرز

فرخوانده

و آن نامی است که پادشاهان	که (علم الہی و حکمت الہی)
ہر کشور از بزرگان دربار خود	باشد۔
بکسانی میدہند کہ چاکری	فرز۔ بازیہم چیت و چالا
پسندیدہ بجا آورده باشد	است و ہر بچہ کہ در شتی
آزاد فرنام نیز میگویند۔	گیری و بازیہای گوناگون
فرخواندہ۔ کسی را کویند چاکب	و چالاک باشد اورا
کہ فرخوان یافتہ باشد (مقب	تر و فرزند میگویند۔
و مخاطب)	فرزان۔ (حکمت الہی) را گویند
فرخواہ۔ خواست ایزدست	فرزانہ۔ آن است کہ بتاز
(شیت ازلی)	(حکیم و حکیم الہی) میخوانندش
فرخی۔ خستہ گی و نیکوئی	فرز بود۔ دانش شناسا
(تہیت و مینت)	یزدان است کہ (علم معرفت)
فردانش۔ بچم قرزان است	باشد۔

فرنگ

فرسا

فرنگ

فسو

فرسا - با هر چیز که آتش	از فرو سنگ که سنگ
یابد فرساینده آنت همچون	شکوه مند میشود و چون در
دلفرسا و جان فرسا و آن دو	روزگار باستان بر سر هر
افراست چنانکه جان افرا	دوازده هزار گام یک سنگ
جان است جان فرسا کاهنده	بزرگ شکوه مند میگذاشته اند
جانست -	چشم آن دوازده هزار گام است
فرسایش - کهنه گی ساییدگی	تازیان آزا فرسخ کرده اند
پوسیدگی و مانند اینهاست	و شکفتی درین است که دهم
فرسایدن - کهنه و فرسوده	خامه رو ایران کمتر جانی است
گردانیدن است -	که مردمش فرسنگ گویند
فرستاده پیغمبر (رسول)	همه فرسخ میگویندش -
را گویند -	فسو - سونی است که روبدان
فرسنگ - آینه است	ایستاده خدای را نمازمیند

فرهنگ

فرماختگان

فرغ فرکار

فرسودن

و پرستش میکنند بازی	فرکار - بازی (امر عظیم و مهم)
(قبله)	
فرسودن - کهنه و ساییده	فرگاه - تخت بلند بزرگ
و پوسیده و خرد و مودشت	شهنشوی را گویند - (عرش)
بازی (اندر اس)	فرگفت - آنرا فرارین و
فرسوده - کهنه و پوسیده	فراتین و فرمان آسمانی
شده (مستعل و مندرس)	نیز میگویند - بازی (حکم ساه)
فرغ - جایرا از زمین روخته	و حکم الهی
میگویند که آب گودے	فرماختگان - از روی استقلال
پس از ایستاده شدن	و استبداد (اینروزها آنرا
آب روان دران میماند	(استبدانه و مستقلانه)
و آنچه بازی (غدير و حوض)	میگویند و بزرگشتی آمیزش
میگویند -	برنجورند -

فرنگ

فرو دگا

فرنام فرنامه

فراخته

فراخته - (ستقل و مستبد)	فرنامه - بچم در یوس است
فرمان - بتازی (حکم)	که (خطبه) باشد -
فرمانبر (مطیع و نقاد)	فرو - فرار را بهین -
فرمانده - (حاکم) و پادشاه	فروختن - دوشمان خریدن
و هر کس که هر چه بگوید از	است چنانکه فروختن دادن
شمار فرمان باشد -	چیز و گرفتن پول است
فرمانفرما - فرماندار کشور بزرگی	خریدن دادن پول و گرفتن
است از سوی شهنشاهی	کلاست و نیز کاسته افروختن
که چندین فرمانده دیگر زیر دستش	است که روشن کردن
میباشند آنرا کنارنگ	آتش باشد -
هم میگویند -	فروود - جانیکه نشیب و پائین
فرنام - (خطاب و لقب)	وزیر و سرازیر باشد -
فرخوان را بهین -	فروودگاه - جای فرو آمدن

فرنگ

فرنگ

فرگفتن فروگیر

فرو دین

و پامین آمدن است (مورد و فروگیر - محبیط و محاصر و محبوی)	فروگیر
(منزل)	فروگیری - بچم خجاش است
فرو دین - آنچه از بهه پامین تر که (محاصر) باشد -	
باشد و آنچه بتازی (خوب) فرو ماندگی - در ماندگی و بچار	
گویندش -	(عجز و انکار)
فرو شدن - مردن و (غرق)	فرهنگناخ (اعتدال)
شدنت	فرهنگ - آینه است از
فروکش کردن - پامین آمدن	فر که چش نوشته شد و تنگ
و انداختن است بجائی و	که چهای بسیار دارد و نو
(مقام) کردن بتازی (اقامت)	برخی از آنها در تازی اینها
و توقف و اعتکاف) تیر	میباشند (قصد - اراده -
فروگرفتن - (احاطه و محاصر)	لغت - کتاب اللغة - علم -
کردن است -	ادب - قانون - قاعده - و

فرهنگ

فرهنگی

فری فریاد

فریاده

هر چه باینها پیوستگی داشته	پادشاهی (سعدی) فریدون
باشد پس بر روی هم رفته چیم	فرخ فرشته نبود پد خوار آب
بدست آوردن اندازه و سوا	و از گل سرشته نبود بداد و
بهر چیز است که پیوسته بدش	دشمن یافت این فریاده
باشد و نامه که در لغت	تو داد و دشمن کن فریدون
نوشته شده باشد -	تویی -
فرهنگی - آنچه وابسته به فرهنگ	فریاد - داد و غوغا و آوازه
باشد و دارنده فرهنگ که	را گویند -
مردم با فرهنگ باشند	فریاد پریدن - داد خواهی است
و کسیکه (اهل لغت) یا نویسنده که (تظلم) باشد -	
نامه (لغت) باشد -	فرهنگی - بچم فریبنده کار
فرهنگ (اداره)	است فریبنده را به بین -
فرهنگی - شکوه بزرگی و دارا	فریبنده کننده فریفتن و فریب

فرهنگ

فشنگ

فشار فشردن

فریفته

است که فریب و بازی داد و بشود و اگر با چیز دیگر بکنند
باشد بازی (مخیل و محال و تنه آن کوچک تر از آن
نکار) میشود که بود.

فریفته - فریب خورده و دلداده
و (عاشق) را گویند - و چلانیدن است چیزی را چه
فریوس - بچم دریوس است با دست و چه با اشکنجه
که فرمانه و (خطبه) باشد فشار را به بین -

فشر - (حرام) و ناروا را فشرده - بچم چلانیده و چلیقه
گویند شهاد را به بین و چسپیده شده است -

فشار - کنونه ایست که از فشنگ - بوله کوچکی است
بودن در شکنجه پیدا میشود بازازه یک گره که در آن
و آن چنان است که اگر گلوله و باروت و هر چه باید پر
بایسوه کنند آتش جدا کرده در تفنگ می نهندش

فرهنگ

فیروزی کا بلج

کاخ

فلاخن

و در یکسند -	کا بلج - انگشت کوچک
فلاخن - چیزیکه بزور آن	دست را گویند -
سنگ بسوی دشمن فکند	کا چال - رخت و سامان
فلانرس - یکی از شهرها	خانه است آنرا تہ خانہ ہم
کشور ایتالیا است -	سیگویند -
فیروز و فیروزمند کسی	کاخ - کوشک است و
است کہ (مظفر) باشد و آن	ہر خانہ بزرگ است
بر دشمن دست یافته باشد کہ	در خور و شایستہ نشست
و دشمن را شکست داد	شاہان باشد بتازے
باشد -	(مظفر) و (مجلدات) ہر نامہ
فیروزی - (مظفر و استیلا)	نیز از آن روی کاخ میتوان
در سچہ ہفدہم دروا	گفت کہ آنچہ در آن نگارش
چسک باا =	یافتہ دست نشاندہ دیش

فرهنگ

کار کارپرداز کارزار

است که پادشاه همه بنرهاست
 کار - هر چیز که کردن و ساختن را گویند که کارهای برونی
 و داشتن و ماندن اینها بدان کشور را پرداخت نماید -
 پیوند تواند یافت همچون سن امرو - چاکوی بزرگ را گویند
 کار دارم - این کار را من که در شمار افزای جنگ است
 کردم - کار آن مرد را ختم تازیان نیز آنرا بهمین چم بکار
 و ساختن کار کسی دو چم برده اند -
 دارد یکی تباه ساختن آنکس کاروان - کسیرا گویند که از
 دیگری کامیاب نمودن آنکس هرگونه کار آگهی بجا و در همه
 است در امیدیکه داشته است کارها آزمایشی بسزا داشته
 و همچنین (شغل و کسب) گویند باشد -
 هنر و پیشه و جنگ که از دست کارزار - جنگ و نبرد و
 مردم سرزند همه را کار سگوند پیگار و ناورد است -

فرهنگ

کار ساز کار کرد کار کن کار گزار

کار ساز - کسی که آرزوی هنرمندی بدست میآید -	کسی را برآرد یا کاری و نیز اندازه کار
را بسازد و یکی از نامها	کار کن - آنگاه نوکر
خدای بزرگ است که	را میگویند که ماهانه یا تنخواه
(کافی الهمات) نهند آن	از کسی بستاند و هر ماه
است - چه (شکر) گوشت	سود که از رگبزر کار او پیدا
ای کار ساز بنده نواز -	عیشود از آن آن باشد
کار سازی - ساختن کارها	که تنخواه باو میدهد مگر اینکه
کار فرما - در هر کار هر که فرمان	کار او مانند کار مزدور را
برای کردن آن بدگیران نیست -	
و هر او را کار فرما مینهند	کار گر - بچم کاری است
کار کرد - آنگاه سود است	بنازی (موثر) گویندش
که روزانه یا ماهانه از کار	کار گزار - آن چاکر پادشا

فرهنگ

کاری

کاروبار کاره

کاروان

را گویند که کارهای درونی	شکری گرفته میشوند آنرا
کشور را بانجام رساند -	او باش لشکر و بدرغه سپا
کاروان - درین روزها آنرا	نیز میگویند و نیز نوکر یک در
(قافله) هم میگویند (سعد)	همانیهای بزرگ برای یک
کاروان میرود و رخت	شب یا بیشتر بگونه هنگامی
(سفر) می بندند تا دیگر بار	میگیرند
که بسیند که با پیوندند -	کاره - بنگ باره هر حذر
کاروان سرا - سرای بزرگی	که بکار آید و هر مرد که کار آمد
است که در راه ها برای	باشد چنانکه بیکاره مرد قبل بی هنر
فرود آمدن کاروان ساخته	را گویند و نا کاره چیز ناچیز
میشود -	وبی (مصرف) را -
کاروبار - نوکرهای را گویند کاری -	کار آمد و کار کشته
که برای سرانجام کارهای	و سوغان گرفته و سودمند و

فرهنگ

کالیوه

کافتن کالا

کازه

کارگر را گویند همچون مرد گوشه و دیگر جاهای خانه است
 کاری و اسب کاری و ختم که بودن چیز را که میخواهند
 کازه - خانه های کپری که از بچونید در آن گمان برده اند
 چوب و نی و کاه سازند بکار کاوش را به بین -
 که دهگمان در کنار یاد میاند کالا - هر چه برای بازگانی
 کشت زارهای خود ساخته از شهری بشهری برند یا فرستند
 در آن برای نگهبانی می مانند آنرا اروس نیز میگویند -
 کاستن - بچم کاهیدن بازی (مال التجاره)
 است که کم و لاغر شدن باشد کالبد - همنگ بار بد بچم
 کاسته - کم شده و آنچه کالب است که (قالب)
 بازی (مخفف) گویند - باشد
 کافتن و کاویدن - کند کالیو و کالیوه - کسیر گویند
 و کوب کردن زمین و که از انبوه اندیشه های گوناگون

فرتنگ

کاوش

کامران کامرانی

کام

معرش چنان پیشان شود روز خود را چنانکه دلش	که در آن هنگام گوشش نشنود میخواهد به آسانی میگزراند.
و بد را از نیک باز نشناسد کامرانی - گزران کردن و	از نیروی بچم گشته و شیدا گزرا نیدن روزگار است
و گنج و دروا نیز آمده - بگونه دلخواه و آرزو -	کام - آرزو و خواہش و کامروا - کامروائی را بهین
دلخواه که بتازی (مراد بطلب کامروائی - بهره یابی است	و مقصود و امل) میگوشند از یاری روزگار در بر آوردن
چنانکه کامیاب و کامروا کسی آرزو ها و کارهایی که دل	است که آرزوی دل و میخواهد -
(مطلب و مراد) خود رسید کامیاب - (مقضى المرام)	باشد -
کامران - کسی است که کاوش - جستجو کردنت	کان (معدن)

فرهنگ

کبنوره

کاه و جو کاهیدن

برای یافتن چیزی بگونه که	خوراک مردم نیز هست که
بالای آن بنگاه اندیشه	به تنهایی (جیره) میگویندش
در نیاید چنانکه چون چیز یارزد	کاهیدن - کاسته شدن
کسی گمان برند تا لای	است و لاغر شدن -
جامه های او را هم می بینند	کاهیده - گزشته کاهیدن
و اگر چیزی بدزدی رفته باشد	ک باب
و آن را در خانه کسی سر	کبنوره - گفتار است در پایان
کنند تا زیر پو بها و گوشه	زور و شور که کسی از روی
و کنارها را هم می کاوند و امیر	خشم و اندوه در میان سخن
کاه و جو - خوراک اسبان	برینخیزد و آواز بلند همه را
است این روزها (علوفه و	میشنوند اینروزها گفتار را
علیق) میگویند و اگر در او زرد	که هریان نیز می مانند یک
باشند سیورسات که در آن	نخت (نطق) میگویند مگر از

فرهنگ

کج

کپیاء کتایون

کبود

برای اینگونه گفتار یا (لفظی) از بالای بار بربر شکم ستود	بخراین نامی نیست برخی گزرا نیده در پهلوی آن ستود
آزرا باگاف و بای فارسی میکنند تا بار نیفتد -	نیز نوشته اند -
ک بات	

کبود - رنگیست نیلگون چون کتایون - زن پادشاه	رنگ آسمان چنانکه خود - بزرگ را گویند یا زنی که
آسمان را چرخ نیلگون	شهنشاه و پادشاه بزرگ
میگویند (سنائی) چون باشد ویرا جهان بانو هم	فانه است (حال) چرخ میگویند

کبود پسر افسانه هر چه بود	کج - هر چیز که راست نباشد
---------------------------	---------------------------

کپیاء - آن تنگ	مگر نه راستی که دشمنان
بزرگی است که چار وادار	دروغ است - چو از راستی

فرهنگ

کج تافتن کجرو

کده

کجا

کج بگزری خم بود - کج بود	کجرو - دشمنان راست
کجا - کاشته کدام جایگاه	رواست -
و نیز بچم جا و هرگاه و هر جا	کجروی - ناهنجاری و کج رفتار
و کی نیز آمده (سعدی)	است به جبر کجروی ای زلف
گفتم لب ترا که دل من	مذیم ز تو رفتار به دیده است
تو برده به گفتا کدام دل	که آری روشش راست
چون نشان کی کجا که برد -	ز خرچک به
کج باز - آنکه در داد و ستد	کج کار د - کار د کج را گویند
و (معاملات) راست و در	و آن یگانه افزای جنگ
نباشد -	است که بیشتر گروه سیک
کج تافتن - سرشی و (طغیان) با خود میدارند -	
کردن و ناهنجار و (مخرف)	ک با د
شدنت -	کده - از شمار سار و زار

فرنگ

کرشمه

کران کرانه

کر

وسان و دان و بار است گرداگرد آسمان است که در	و سار . کلزار . نگاه بزمین پیوسته است -
چمنستان . هیمه دان جویبار (حافظ) از کران تا به کران	و سیکه و دکه -
شکر (ظلم) است (ولی) -	ک یا ر
از (ازل) تا به (ابد فرصت)	کر - باز بر آنکه نیروی شنویش درویشان است -
نابود شده باشد یا گوشش کرانه - گوشه کنج و پایان هر	مادر زاد نشود و آنچه بتازی جای است (حاشیه)
(وقت و قدرت و شوکت) مینا کردار - آنچه از هر کس بود	و بایش بچم پور است که گردد (غل)
فرزند باشد -	کرشمه - چهای بسیار
کران - گوشه و کنار و آنچه دارد و بر روی هم رفته آن	بتازی (افق) بگویند و آن کونه یا دانشی است که

فرهنگ

کرنامی

کرور

کسی از رهگذر آن دل	که از آن نیز همان چهار
کسی را بر باید و بسوی	خواسته اند که گفته شد -
خود کشد و از خودش	(سعدی) ای زلف تو هر
وار هاند همچون پیران و پیران	خی کند می پشمت بگرشتم
دل پیروان و راهروان	چشم بندی پ
و نازینان بهشت رخسار	کرنامی - نای برنخن بسیار
دل خواستگاران و دستداران	بزرگی است که با نوبت
و یاران را و آنچه بتازی می نوازند -	
(معجز و کرامت و سحر و شعبه)	کرور - نام شماره است
گویند و سخن پیوندان	چنانکه کرور ایران پاند
آزای بجای یگانه ناز و انداز	هزار است که پنج لک
دلبران بکار آورده اند گمهم	باشد و کرور بند مبیست
جا بچشم جادو کردار بر لبه اند	کرور ایران است که میکشد

فرنگ

کریاس کسی کشاورز کشتی

کریاس - باریر دبلیر را گویند	ک - باس
و آن جانی است سر پوشیده	کشاورز - دیکان بتازی
که میان در بیرونی و در اندر	(زارع)
سرای ساخته میشود بزنگ	کشاورزی - (زراعت)
کریاس تو نتوانسته یک	و کشتکاری -
(نغمه) هنوز بز (جلال) تو	کشتار بتازی (قل)
بهر شو شوم آوازی هست -	کشتی - باز بر آن خانه است
ک باس	که از چوب و آهن ساخته
کس - باز بر مرد و هر مرد	در آن می نشینند و دریامی
که شایستگی داشته باشد	کوچکیش را نام میگوند چنانکه
بتازی (شخص)	کشتی ران را ناخدا که کاسه
کسی - یک کس یا کس	ناو خداست نامیده اند (سعد)
بر کس -	خدا کشتی آنجا که خواهد برود

فرشک

کشش کشکج

کش رفتن

<p>و گر ناهد اجامه بر تن درو کشکج - بایش دستگاه چو</p> <p>و بایش یگونه و زرش است که از رگبر آن سنگها</p> <p>است برای زور آزمائی و ورشت و آوند های پر از</p> <p>آموختن هنری که از رگبر آن افروخته بر در دشمن می افکند</p> <p>چون باد دشمن بیاورند بر آن آمیخته است از کوشک</p> <p>زمینش زنند - که بجم کاخ استوار نهاد بلند بنا</p> <p>کشش رفتن - بجم دروید است و انجیر که بجم سنبده</p> <p>چیزیت از میان چندین و سفته گرو سوراخ کن است</p> <p>چیز در میان چندین کس و او کوشک و الف انجیر از</p> <p>کشش - (جذب و جذب و آمیزش افتاده اند و بجم و بخلق</p> <p>جاذبه) و دوشمان برش است نیز آمده که آنهم مانند کشکج است</p> <p>که (مد) باشد - برش را این چه آزا برای آسانی کار</p> <p>و بایش کاسه کوشش است هنگام برافراشتن دیوارها</p>	<p>و گر ناهد اجامه بر تن درو کشکج - بایش دستگاه چو</p> <p>و بایش یگونه و زرش است که از رگبر آن سنگها</p> <p>است برای زور آزمائی و ورشت و آوند های پر از</p> <p>آموختن هنری که از رگبر آن افروخته بر در دشمن می افکند</p> <p>چون باد دشمن بیاورند بر آن آمیخته است از کوشک</p> <p>زمینش زنند - که بجم کاخ استوار نهاد بلند بنا</p> <p>کشش رفتن - بجم دروید است و انجیر که بجم سنبده</p> <p>چیزیت از میان چندین و سفته گرو سوراخ کن است</p> <p>چیز در میان چندین کس و او کوشک و الف انجیر از</p> <p>کشش - (جذب و جذب و آمیزش افتاده اند و بجم و بخلق</p> <p>جاذبه) و دوشمان برش است نیز آمده که آنهم مانند کشکج است</p> <p>که (مد) باشد - برش را این چه آزا برای آسانی کار</p> <p>و بایش کاسه کوشش است هنگام برافراشتن دیوارها</p>
--	--

فرنگ

کشکش

بلند شاهانه و محار کردن آنها	می بندند یا می کشند چنانکه
بجای چوب بست بکار میبرند	هر سوی آن گونه نردبان
و آن چهار تیر کلفت بلند است	بسیار پس بندی چهره می بندد
که بر چهار چوب دیگر که گونه	پس آنرا بکنار دیوارهای کشیده
چهار گوش خوابانیده اند	بر هر یک که خواهند تخته ها گذاشته
ایستاده می کنند و آن	بر آن می نشینند و کار میکنند
چهار چوب خوابیده بر پهلوی	یا بر بالای آن رستنها
چهار خرچ کوچک کلفت است	کلفت بهم تابیده در میانشان
که میانجی آنها رستنها بدان	سنگ یا هر چه خواهند می نهند
بسته آنرا از جانی بجائی	و بجنبش آنرا تسوی در د
بجنبش در می آرد و بر چهار	پر تاب می کنند
سوی آن از تیری به تیر	کشکش بچشم کشاکش است
از ماین تا بالا چوهای دیگر	و آن کشیده شدن یک چیز

فرهنگ

کشیک

کشیدن

کشور

است در یک گاه بچندین	غلیان را هم کشیدن
سوی یا آنکه کشیدگی میگویند از آن روی که دم	
هنوز و انبعاث است که از درازی باید آن زد و بچین	
سوی دیگر کشش آغاز میشود کشیدن و کشانیدن	
و نیز کشیدن سامان است رسیدن و رساندن گاه	
پی در پی از جاها بجایهای دیگر است بجائی که نامش بره	
کشور - بخش به قسم روی زمین میشود چنانکه گویند کار میان	
و بچم (ملک و مملکت) هم آمده آن دو پادشاه بچم	
است -	خواه کشید - این کار ترا
کشیدن - چم بسیار دارد به تباهی خواهد کشانید -	
از آنهایی که بچیدن چیزها کشیک - پاسبانی و	
در ترازو و دیگر اشیاء دراز - نگاهبانی و بچم (نوبت) پاسبانی	
پوستگی دارد چنانکه	و نگاهبانی هم چنانکه پرسند

فرہنگ

کلان

کلاش کلاغ

کشیکچی

امروز کشیک کیست چش	کہ (عنکبوت) باشد۔
اینست کہ (نوبت) یا پسی	کلاغ۔ پرندہ ایت کہ
کیست۔	پرو باشد سیاه و بسیار
کشیکچی۔	پاسبان و نگهبان
کشیکخانہ۔	جائی است کہ بزرگی کہ اندک از شہر
کشیکچیان می ماند۔	دور اند آشیانہ میا زد
ک بال	و در ہمہ جا ہست و در ہوشیا
کل۔	سرب می را گویند و شگرف پرہیزی میان
کچل و گر نیز بہان چم است	پرندگان یکتا است۔
(مولوی) گفت اسی کل با	کلان۔ ہر کس یا ہر چیز
کلان آمیختی پ تو مگر آشیشہ	کلان بزرگ را گویند و کلانتر
روغن ریختی۔	شہر ہمان بزرگ شہر
کلاش۔	بچم تندوست است کہ او را کو تو ال و بکلی

فرهنگ

گفت کلب کند کلبک

هم میگویند و بچم همه کل هم	بویره خامه -
بست	کلبک - همنگ کند (قلم)
گفت - دوشمان باریک	باشد چه چوبین و چه آهنین
است که ستر و گنده باشد	کلبک - همنگ - دوزنگ
و با هر دوز بربچم کلب آمده است	پرنده ایست درشت مانند
که (سفار) مرغان شکاری	غاز که دسته دسته و با آیین
باشد -	پرواز می کنند و شبها بر
کلبک - چم بسیار دارد از آ	لب آبهایی رودخانه هائی مانند
با هر دوز بربکشتی کوچکی است	و همیشه یکی از آنها برای کشیک
که از خیک با و چوب و چرخسته	و نگاهبانی بیدار می ماند آن را
برای گزشتن از رودخانه	در نا هم میگویند دیگر بچم افزایست
های ژرف در آن می نشینند	برای کردن زمین که از آیین
و باز بربچم هر گونه فی است	میسازند و دسته از چوب

فرهنگ

کمان

کلوخ کله پرباد

کلنگدار

دارد و درین چم کلنگ گیر گرفته است -	
شده -	کله پرباد - باد بر و بادور را
کلنگدار - کسی است که گویند که مرد (مشکبر و مغرور)	کارش کلنگ دار است باشد -
و با کلنگ کار میکند و زن کلید - بازی (مفتاح) و آن	را میکند -
افزار است که در و کلنگ را	کلوخ - پارچه های گلیست بدان بازگشایند -
که خشکیده و در سختی نزد یک	کلیسا - نمازخانه ترسایان
سنگ رسیده مگر با اینکه	است کلیسا نیز همانست
سنگ نیست بی کلوخ کوب	ک بام
که افزار است برای نرم کردن کما بیش - بازی (تخمیناً)	
کلوخ شکسته نمی شود و کلوخ	کمان - هر خنجر خمیده را گویند
انداز را ماداشش سنگ	و افزارهای گوناگون که برآ

فرهنگ

کمانداری کمر کمر بسته کمرسی

کارهای گوناگون هستند همه مردم بر میان بندند و کمربند
را کمان و کمانه گفته اند و افواج جایی است که از کوه بتوان
است که تیر از آن رها می کنند گزشت یا بتوان بر آن بالا
و (طاق) خدار و مانند اینها رفت -

کمانداری - تیراندازی و کمر بسته - کسی است که
گلوله اندازی است از کمان آماده و ایستاده باشد برای
و تفنگ و توپ بر نش چاکری و بندگی و فرمانبری
برای ورزش - یا هر کار دیگری و آنکه گیتی را

کمبزه - نارس خرنزه را و اگر اردو در پرستش گاهی
گویند - یا خاکدان یکی از مردان خدا

کعبود - کمرسی و کعبودن زندگی بسر برد -

چیزیت از اندازه که باید کمرسی - کوتاهی و کمی
کمر - پایین پشت مردم و آنچه است در اندازه که باید از

فرنگ

لک کند کیسه کنار

چیزی - و کوله با بسوی نخچیر افکنده شکار
 لک - پستی و یا ویرا میکنند (سعدی) همان
 گویند (معاونت) و این کند بگیرم که (صید خاطر خلق)
 و گفتگو بسیار میاید - بدان همی کند و در شمشیر
 کملی - کلیم سیاهی است که - با پیش بچم افسر است
 که دشت نشینان از آن که اینروزها در ایران آنرا
 چادر میسازند - جیفه و در بند سرپچ میگویند
 کند - رسی است از ابریم کیسه - کترین و فرومایه
 و مانند آن که سواران در را نیز میگویند
 جنگها آنرا بهم چپیده بسوی ک بان
 دشمن می افکنند و او را از کنار - بازو و پهلوی
 پشت اسب پامین میکشند هر جا را میگویند چاکه کنا
 و شکاریان در دشت با دریا و لب دریا و لب جو

فرنگ

کناره جتن

کنارنگ

و کنارجوی و اینها - از کاریست -

کنارنگ - فرمانفرمای بزرگ کنیزه - همان کنیزه است

که از سوی شهنشاهی بفرمان که خرپوزه نارس باشد -

فرمانی کشور بزرگی نامزد است کنج - بپیش گوشه بتابی

کناره - همان گوشه و کنج (زاویه)

است و کناره جستن گوشه کنجوس - دشمنان خشنه

گزیدن و یکوشدن است است که مردمان خور باشد

و کناره گرفتن از کسی یا (بخیل)

چیزی یا کاری و اگر داشتن کردن چاه و چاه کردن

آن و دوری کردن از آن برای کسی آنست که کسی

است - برای گرفتاری و در بند

کناره جستن - خود را بکنار افکنی کسی رنگ و فیری

کشیدن و دوری گزیدن بکاربرد -

فرنگ

کنک کنش کنده کنک کنش کنک کنش

کنده - بامش چوبی است (بخیل و ممسک)	کنک کنش - کردار را گویند
می نهند تا نگریند و آن بخش که (عمل) باشد -	کنک کنش - آنچه بتازد
دخت که در زمین است	و آن که آبنگران در زمین (شور و مشورت و صلاح و
بگونه می نهند که ده کیش (مصلحت) گویند و آن بچیدن	بیرون است و سندان گونه است یکی از آنها شیت
را بالای آن فرو می نشاند که از مردم یا بزرگان ایشان	و باز بر آنت که تازیانش (خندق) کرده اند -
سیرکاری گفتگو نمایند و هر یک	کنک - باز بر تختین و از روی خرد و دانست خود
زیر دوین مرد تنک چشم سختی بگوید تا سرانجام که همه	و نان کور را گویند تازی یک گفت و یک زبان شوند -

فرهنگ

کواس

کنون کنون

کنگره

<p>کنگره - برآمدگیهای نوک دار که بر پایان بندی دیوار و باز که درین روزها (حال و حالت) شهر است یا هر دیوار که میگویند باشد (حافظ) تراز کنگره کنونی - (حالیه و زمان حال) (عرش) میزند (صغیر) کنونیان (معاصرین) و مانند ندامت که درین دایره چه آن - افتاده است - کنیز - زن پرستار یا گویند کننده - آنست که کار که زرخید باشد چنانکه بنده از دست او هویدا میشود مرد زرخید است - (فاعل) ک با و کنون - بچشم اکنون است کواس - رفتار و روش که بازی (الآن و فی الحال) و خوی و منش (طرز و طور) گویند - (وصف و صفت)</p>	<p>کنگره - برآمدگیهای نوک دار که بر پایان بندی دیوار و باز که درین روزها (حال و حالت) شهر است یا هر دیوار که میگویند باشد (حافظ) تراز کنگره کنونی - (حالیه و زمان حال) (عرش) میزند (صغیر) کنونیان (معاصرین) و مانند ندامت که درین دایره چه آن - افتاده است - کنیز - زن پرستار یا گویند کننده - آنست که کار که زرخید باشد چنانکه بنده از دست او هویدا میشود مرد زرخید است - (فاعل) ک با و کنون - بچشم اکنون است کواس - رفتار و روش که بازی (الآن و فی الحال) و خوی و منش (طرز و طور) گویند - (وصف و صفت)</p>
---	---

فرهنگ

کوک

کوفتن کوفته

کوب

کوب - کهنه کوبیدن و یکسان و هموار گردانیدن است و آن همیشه آمیخته راه ها است -	کوب - کهنه کوبیدن و یکسان و هموار گردانیدن است و آن همیشه آمیخته راه ها است -
با سخن دیگر است همچون باره کوفته آنکه از بسیاری کار کوب و گردن کوب که کوبنده یا رفتن راه ها در پایان خستگی باره و گردن باشد -	با سخن دیگر است همچون باره کوفته آنکه از بسیاری کار کوب و گردن کوب که کوبنده یا رفتن راه ها در پایان خستگی باره و گردن باشد -
کوفت - آنچه از کار کوفتن و سخت شده باشد و نام خوری بهودا میگردد و آنچه از زرو است که گوشتش را سخت سیم و مانند اینها که بر سیکوبند (سعدی) کوفته را نان دشته شمشیر و دشنه و تپی کوفته است -	کوفت - آنچه از کار کوفتن و سخت شده باشد و نام خوری بهودا میگردد و آنچه از زرو است که گوشتش را سخت سیم و مانند اینها که بر سیکوبند (سعدی) کوفته را نان دشته شمشیر و دشنه و تپی کوفته است -
کار و بکوبند (منبت) کار کوک - راست و درست و و نیز نام بیماری است که آماده و ساخته و پرداخته و آتشک هم میگویند شس هم آوازی و هم سبکی و هم کوفتن - خرد و نرم ساختن زبانی و یکدلی و هم آهنگی	کار و بکوبند (منبت) کار کوک - راست و درست و و نیز نام بیماری است که آماده و ساخته و پرداخته و آتشک هم میگویند شس هم آوازی و هم سبکی و هم کوفتن - خرد و نرم ساختن زبانی و یکدلی و هم آهنگی

فرنگ

کولاب

کوله

برگونه از چیزهای گوناگون که	نیفتاده اند که در آنگاه باید
در یکجا فراهم شده باشند	آنها را کوک کرد تا هم
آئینش آشیجان درنش	آهنگ شوند و کوک زدن
مردم که تا هنگامیکه همه	لیگونه دوختن است که نخت
هنگام میماند منش کوک	برای آرمودن جامه بر تن پوشیده
است و ساز است و چون	بکار میبرند و پس از آرایش
یکی در اندازه بر دیگری بشی	که جامه را پنجه دوختند و
نماید یا در نیرو چیه آید منش	های کوک زده را بیرون میکشند
از کوک (اعتدال) میافتد	کولاب - تالاب و استخر و
و همچنین آوازها از تارهای	آبگیر است و آنچه بتازد
چنگ و دیگر سازها تا آن	(حوض و موج و طوفان) گویند
هنگام درگوش شنو بگوئند	کوله - پس دوش و بالا
دلخواه دریابند که از کوک	پشت را گویند چنانکه بار

فرنگ

کوهی

کوه کوه پایه

کومید

که پیادگان بر پست می‌کشند	بیابان پهن هموار است -
کوله بار می‌گویند و نیز جائی را	کوه پایه - گریوه را گویند
گویند که شکاریان در آن	و آن کوه کوچکی است که بکوه
نشسته خود را پنهان می‌دارند	یا پیوسته نباشد -
تاشکار نه بیندشان	کوه - بالاترین جای هر چیز
کومید - بچم زمره است که	بند را گویند ازین رو
سنگ گرانهای سبز گیت	(قله جبال و موج بحر) و با
کومه - بچم کازه و کوله است	اینها را گفته اند کوه زین غاش
که خانه کپری و کینگاه	یا غاچ زین است که آنرا
شکاریان باشد -	کوده هم گفته اند و کوه گاود
کوه - دو شمان هاسون	کوله گاود و کوهان یا کوه شتر
است چه کوه آن بلندی است	برآمدگی پشت آن جانور است
که از زمین بالاست و هاسون	کوهی - هر خمر که بکوه بسته دارد

فرهنگ

کوی

ک	چه از گونه مردم و چه از شکار
ب	و سیوه و گیاه -
ا	کوی - یکی از چند بخش شهر کی و کدام کس است و
ر	را کوی و اینروزها (محل) می نیز بیک چم روشنگر است
گ	گویند و بخراین چهای بسیار که (بیانیه) باشد همچون درین
د	دارد همچون - راه - رسته -
ش	شهر - بلوک - کوره - پرگنه
ک	کشور - که بازی آنها را طریقی کی کجا که برد - و باهاست
ج	جاده - معبر - محله - قریه - قصبه
ب	بلده - ضلع - حصه - ولایت -
م	مملکت - میگویند -
ا	آشکار - کاشته گاه است

فرهنگ

کیفر

کی کیا

کتر

چنانکه گاهان را که داند نیز پادشاه بزرگ است -	گویند -
کیا - پادشاه بزرگ و بزرگان	کتر - کوچکتر را گویند -
درگاه شاه را گویند و نیز کمر	کمر کی - دره‌بند دروازه کوچکی خداوند شکوه و بزرگی یادگار
را گویند که در میان هر دو آمادگی و شایستگی باشد کیا	دروازه بزرگ شهر باشد -
دره‌بند -	سیناوندش -
کهن - بپیش روزگارهای کیهان و زین بزرگان و	پیشین و پیر سالخورده و پادشاهان را گویند بچم
هر چه باستان و قدیم باشد	کدبانو نیز آمده -
آزاکنه نیز گویند	کیش - (دین و مذهب)
ک با می	است -
کی - در کدام هنگام و کیفر - با دافراه را گویند	در چه گاه چم آنت و نیز بچم که سزای بدی باشد -

فرنگ

کینخت

کینه در کینه جونی

گاز

ل

(مکافات رعل) که از کسی باو برسد در د
 کیمخت - چرم ساخته و پودا خسته و هرگز آنرا فراموش
 خوشترنگ را گویند کنگد تا داد خود را از و
 کین و کینه - آن نستاند و او را بسزا نرساند
 نیروئی است در مرد که او کینه جونی - بتازد
 را آماده میدارد برای بد (انتقام) -

کردن بکسی که با او بد کرده است -

دریچه هردهم دروا
 کاف فارسی
 با الف

کینه توز و کینه جو
 کینه خواه - کیکه با
 بدکنده خود پای ستیزش گاز - یک گونه ابرسیت که
 آهنگران و زرگران یا خود

کینه ور - کیکه هر یک
 هر که کار و هنرش بسته به

فرهنگ

گاه

گام گاو دم

گاسنج

توپال است باید داشته	گاه راه رفتن چنانکه بام دور
باشد -	میان دودست است گاه
گاسنج - بچم پرواک	بغل کشادن -
است که این روزها است	گاو دم - هر چه بیوسه و
میگویندش چه آن آواز است	دیه دم گاو باشد
که از دیدن آن هر هنگام	گاو دم تبتی - غرگاو را بین
از شبان روز شناخته	گاو رو - آنجای سرتیب
میشود و آن آینه است	است که از لب چاه گاو
از گاه که بچم هنگام است	برای رفتن گاو هنگام بالا
و سنج که کننده سنجین	کشیدن دول از چاه
است و با از آمیزش	سیازند -
آفاده است -	گاه - بچم تحت و هنگام
گام - دوری میان دو پا	بویره روزگار است که در

فرهنگ

گاهواره

ماری (سیر و وقت و عصر)	اندکی پس از نیمه سب
میناسند و هر دو چشم نختین	میشد و بچم (عصر) نیز گفته اند
ازین شرود بر میآید که من	آسی مهرگان ز گاه فریدون
خود گفته ام و آن در دیوانه	نمادار پتا گاه شاه دیده از
نوشته شده بود که هسنگام	خسروان هزار - و بچم جا
بازگشت از فرنگستان با	و باداد و باداد نختین
برخی دیگر چیزهای گرانها نزد	که آنرا بچاه نیز گویند هست
باغی که در آستانه داشتم بزرگ	بچم جای همچون رزم گاه و
رفت و دیگر بدست نیامد	دادگاه و مانند اینها -
زان بیشتر که (خیمه) زند شاه	گاهواره و گاهواره - کت
رعید) از نهان نهاد در ایوان	کوچکی است که در پیکره او
صبح گاه - و آن در سال	است و بچه گان را در آن
گفته شد که گردش سال	خوابانیده باد میدهند -

فرهنگ

گراڻها

کچاري گر

گبت

<p>گر - سازنده هر چیز که با آن گفته شود همچون آهنگر که سازنده چیزهاست که از آهن باشد گرامی - ارجمند و (غزیر) گران - هر چیز سنگین را که نمی‌پزند و برای استوار گویند و دوستان ارزان لاولای خشت‌ها و آجرها می‌زنند نیز هست و آن بدنگونه است و نیز برای سفیدکاری دیوار که بهائی بر یک چیز نهند ما بکار می‌برند - که ارزشش آن نداشته کچکاری - آن کار هست که باشد چنانکه ارزان است در کاخ از گچ و بر کچ کرده که ارزشش بیش از آنها باشند که بر آن نهاده اند گراڻها - هر چیز که بسیار</p>	<p>ک باب گبت - بازیر کشور (مصر) را گویند - ک با چ گچ - یگلوئه آهک است که نمی‌پزند و برای استوار گویند و دوستان ارزان لاولای خشت‌ها و آجرها می‌زنند نیز هست و آن بدنگونه است و نیز برای سفیدکاری دیوار که بهائی بر یک چیز نهند ما بکار می‌برند - کچکاری - آن کار هست که باشد چنانکه ارزان است در کاخ از گچ و بر کچ کرده که ارزشش بیش از آنها باشند - ک بار</p>
--	---

فرنگ

گرو آوری

گرداب گروا گرد

گرانی

ارز باشد آنرا ارزنده هم گویند و دریا هر جا که از جاهاست
 گرانی - سنگینی و دوشمان دیگر گوید تر است گرداب
 ارزانی است که آنرا تنگی نیز گویند شش
 که (قحط و غلا) باشد میگویند گردا گرد - بازیر آنست که
 کرایش - (تایل و میل) به در تازی (دور و اطراف)
 سوی چیزی است - گویندش -
 کراییدن (میل) کردن و گردا نگیزی - سنگ اندازی
 (تایل) شدن است را به بین نزدیک همان چم
 گرد - بازیر هر چیزی که مانند است -
 گوی باشد (دور) و پیرو گردا آوری - بازیر فراهم
 هر جای است که بهمان گونه نمودن هر چیز است در یک
 گوی مانند بود - جای و آنچه بتازی (تهیه و
 گرداب - بازیر از رو و خانه مدارک) گویند -

فرهنگ

گردون

گردن نهادن گردنه

گردش

گردش - باز برگردیدن چرخ و هر چه مانند آنست و آنچه (سیر و تماشا) و همانند آنها است -	نمودنت
را گویند و پنجم (انقلاب)	گردون یکی از نامهای آسمان
گرد و گردن - فراهم و انداخته و روزگار است (باباطاهر)	
و (جمع) گردن است -	اگر دستم رسد بر چرخ گردون
گرد گرفتن - باز برگردیدن	آز و پرسم که این چیست
گرفتن است که خجالدین	و آن چون - و نیز پنجم هر چرخ
باشد بتازی (محاصره)	و افزاری است که در آتش
گردگیری - همان خجالدین	سنگین کشتی بکار آورده میشود
است که (محاصره) باشد	(سعدی) در خنیکه اکنون گرفته
گردن نهادن (قبول کردن)	است پامی به بنیر وی مرد
و (راضی) شدن و (تسلیم)	بر آید ز جای به ورش بهنجان

فرنگ

گرفتن

گروه گرفتار

گروونه

روزگاری بی بگردش و بچم ترا دهم آمده و باز بچم	از بیخ بنگسی -
(قرص) است -	
گروونه - گاریهای دویخی گرفتار - هر که در جنگ از	و جران که برای بارکشی ساخته دشمن بدست افتد و آنچه
میشوند آنرا بارکش هم بتازی (اسیر و عاشق)	میگویند -
گویند -	
گروه - باز بر خاکه و ریخته گرفتن - با هر دو زیر ستان	هر چیز را گویند (طرح و (تسخیر) کردن و بنگ
نقشه) و با پیش دو پارچه آوردن است و بچم (فرض)	در پشت مردم و دیگر جانور
کردن هم آمده (سعدی)	که از کیسو گرد و از کیسو شکم
گرفتم آتش دل در (نظر)	تورفته میباشند و آنها
نیاری به چرانکه نمکنی آب	کارخانه ساخته شدن نشان
چشم چون جویم -	

گرفتار است

فرنگ

گرفت و گیری گرنب و گرنب گرو

گرفت و گیری - خرده گرفتن است و آن آوازهای پی در پی	گرفت و گیری - خرده گرفتن است و آن آوازهای پی در پی
و تنگ داشتن است کسیر توپ و تفنگ است و آن	و تنگ داشتن است کسیر توپ و تفنگ است و آن
درکاری و (حجت و ایراد) آوازهای بیناک نیز که از بنم خورن	درکاری و (حجت و ایراد) آوازهای بیناک نیز که از بنم خورن
های بیجا و ناروا گرفتن بی واد	های بیجا و ناروا گرفتن بی واد
نیز درست است -	نیز درست است -
گرگ - بایش جانوری است	گرگ - بایش جانوری است
درنده و دشتی از سگ	درنده و دشتی از سگ
درشت تر -	درشت تر -
گر مابه (حمام) را گویند -	گر مابه (حمام) را گویند -
و شنیدنش دلکش و شیرین	و شنیدنش دلکش و شیرین
گر محو بشی - گرم پرسیدن و	گر محو بشی - گرم پرسیدن و
نماید ترنگا ترنگ گویندش	نماید ترنگا ترنگ گویندش
گرم برخوردن و مهربانی بویید (مولوی) چرخ درآمد به ترنگا	گرم برخوردن و مهربانی بویید (مولوی) چرخ درآمد به ترنگا
نمودن است با کسی - ترنگ -	نمودن است با کسی - ترنگ -
گرنب و گرنب - بچم گرنبا گرنب گرو -	گرنب و گرنب - بچم گرنبا گرنب گرو -
بازیر چیز لیت که	بازیر چیز لیت که

فرهنگ

گروش گروه گروی گریز

نزد کسی گزاشته میشود برآ	گرومی - آنچه نزد کسی به
پولی که بوام ازاد گرفته میشود	گروگان نهاده شود (مهرمن)
(رهن) -	گرویدن - درآمدن بکیشی
گروش - کنون خواهش در است یا خواستن آن -	
آمانت بکیشی -	گروه - با هر دو زیر آمنت که
گروگان - (رهن) -	هر دو سر رشته بهم رسند
گروه - همگ شکه آنهاست	یکیش از پشت دیگر
که در تازی (جماعت و است	برگشته از میان بگذرد
و فرقه) میانند -	بتازی (عقده) (کتبی) چون
گروها گروه - گروه از پس	رشته فدا گره میانش به
گروه که از مردم گوناگون شدند	در بنجیه بیفتد زیانش
گروه گروه - دسته دسته	گریز - از گریختن میاید که
بر گروه از پی یکدیگر -	روی گردانیدنست از دشمن

فرهنگ

گزار

گریه گرز

گریوه

و در رفتن و ور مالیدن است | دست می‌توان آزاد و تن
 برای جان بدر بردن و خود را این شمرد -
 از تنهایی رهایی دادن - گ با ز
 گریوه - کوه پایه و پشته و گرز - باز بر اندازه ایست
 تل و کوه های کوچک را از چوب یا آهن برای
 بگویند - پیمایش زمین یا هر چیز دیگر
 گریه - اشک از چشم که بخواهند به پیمایند و آن
 رنج و سرشک از دیده شان زده گره است یا سی
 باریدن است و آن نشانه و دو بهره هر دو بهر یک
 رنج و اندوهی است که گره و در هر فرسنگ
 بمل یا کوفت و زخمی است و دوا زده هزار گز است
 که بتن میرسد و چون خند گزار - بتازی (عبور) چنانچه
 نشانه خوشی و شادی گزارگاه و گزرگاه (معبر)

فینگ

گزانیدن

گزارش عزاشت نمودن

را گویند و سیر بچم هنده	(عرض و معروض و تعبیر)
است که کنند نهادن	خواب گویندش و گزارش
باشد و آن هنگامی است که	یافتن (بهوقف عرض) رسیدن
با نام چیزی گفته شود که خبر است	
گزشتن یا گزرا نیده شدن	گزارش نمودن (استغفار)
باشد همچون (خبر) گزار وادن و (استغفار) شدن	
نماز گزار و خواب گزار و شایسته گزارف	هر چیزی بی اندازه
گزار و دام گزار و مانند و شمار و آنچه بتاخذ	
اینها مگر اینکه خواب گزار (خبر) (مبالغه و اغراق) گویند	
را گویند که (تعبیر) کنند گزارفیدن و گزارف زدن	
خواب باشد چنانکه گزرا به گفتن سخنان بیجائی است	
(تعبیر) نامه است	که بسی بیش از اندازه
گزارش - آنچه بتازی و مایه گویند باشد	

فرهنگ

گزید

گزنه گزیت

گزران

گزران - هر چه گزنده و پایدار بیشتر در هنگام شب برای	گزران - هر چه گزنده و پایدار بیشتر در هنگام شب برای
باشد و زندگانی که بتازی نگاهبانی آسایش و خوشه	باشد و زندگانی که بتازی نگاهبانی آسایش و خوشه
(معاش) گویندش - مردم در کوچه و بازار میگرد	(معاش) گویندش - مردم در کوچه و بازار میگرد
گزرانیدن - گزران کردن و بزرگ آمان را سرگزنه	گزرانیدن - گزران کردن و بزرگ آمان را سرگزنه
که (معیشت) باشد و پیش میگویند میتوان پولیس	که (معیشت) باشد و پیش میگویند میتوان پولیس
نمودن و بنگاه بزرگان در را نورد آن شمرده -	نمودن و بنگاه بزرگان در را نورد آن شمرده -
آوردن چیزی و یکسو کردن گزند - زیان و آسیب و	آوردن چیزی و یکسو کردن گزند - زیان و آسیب و
بهایی کالا که اینروزها (طی) کرد هر چه از آن رنجی یا زخمی	بهایی کالا که اینروزها (طی) کرد هر چه از آن رنجی یا زخمی
گویند و یکسو کردن کارها که (فصل) به تن رسد -	گویند و یکسو کردن کارها که (فصل) به تن رسد -
(امور) باشد - گزیت - باز بر بهایی آزاد	(امور) باشد - گزیت - باز بر بهایی آزاد
گزشته - بتازی (ماضی) و زنهارها که بتازی (جریه)	گزشته - بتازی (ماضی) و زنهارها که بتازی (جریه)
گزنه - سپاه شهری و پیاده میگویند -	گزنه - سپاه شهری و پیاده میگویند -
گانیرا گویند که از سوی فرزند گزید - باز بر آن زرنهنگی	گانیرا گویند که از سوی فرزند گزید - باز بر آن زرنهنگی

فرنگ

گزین

گزین گزیده

است که دو همگان و دیگر	گزیده - (محب)
------------------------	---------------

پا درم ها بتازه ستاند و گزیر - چاره و بچم (صبر و تحمل)	
آنها بنام چیزی یا برای نیز آمده است و ناگزیر بچاره	
کاری بر بده پیشینه آنها را گویند که بتازی (مجبور)	
ببفرایند و آنها سرگزید نیز (لا علاج) است -	

میگویند و آن هنگامی است	گزین - بچم کشنده و کرد
که آن زر را بر بر سر می	شده گزیدن هر دو آمده است
ببندند و نیز گزشته گزیدن	چنانکه گزیده و تیر و کیه چین بر
است که دندان گرفتن باشد	چیز را گفته اند که بچم کرده شده
و بایش گزشته گزیدن	است و ستایش گزین و
است که (انتخاب) کردن	آسایش گزین و آرام ترین
باشد -	نیز که بچم گزیننده ستایش

گزیدن - بتازی (انتخاب)	و آسایش و آرام باشد
------------------------	---------------------

چین

فرهنگ

گلوگیر

گلبانگ گلبانگ سنا

گفتار

<p>گفتار - آنچه اینزوربا (طی) گلبانگ سنا می - (ادان) و تقریر و محکم و بیان) می مانند گلبن - درخت گلی را گویند گفتن - برآوردن و راندن که نوچه و نوخیز باشد - سخن است از زبان و گلفام - آمیخته است از سرود از منش - گل و فام آن کسی است گفته - سخنی است که سروده که رنگ چهره اش مانند گل شده چنانکه پسند این باشد چه فام بچم گون است گفته کیست - که رنگ رخسار را گفته اند مگر بایرمان که (عاریت) باشد</p>	<p>گلبانگ - (قطار) را گویند گلوگیر - هر لوله که از انداز دهن بشیر باشد و دهن بسته بکیش باشد و نیز بچم فراخور آن نبود و هر کاری که (ندا) آمده است - بیش از توانائی باشد -</p>
---	--

فرهنگ

گنبد

گمان گنام

گلوله

گلوله - هر پاره گردی را گویند است (یقین) بتازد	گلوله - هر پاره گردی را گویند است (یقین) بتازد
بویژه آنرا که از سرب و مانند (ظن و شک)	بویژه آنرا که از سرب و مانند (ظن و شک)
آن میریزند و در توپ و گنام - آواره و در بدی	آن میریزند و در توپ و گنام - آواره و در بدی
تفنگ بخار میزند - را گویند که نامش فراش	تفنگ بخار میزند - را گویند که نامش فراش
گله - بازیر (شکوه و شیت) شود و نیز گردانیدن نام	گله - بازیر (شکوه و شیت) شود و نیز گردانیدن نام
و بازیر هم رده رمه است چنانکه نام دیگری برخودنند	و بازیر هم رده رمه است چنانکه نام دیگری برخودنند
که انبوه اسبان و گاوان گنامی گم شدگی و گردانند	که انبوه اسبان و گاوان گنامی گم شدگی و گردانند
و گو سفندان باشد و بالا نام است -	و گو سفندان باشد و بالا نام است -
سخت نیز درست است گ بان	سخت نیز درست است گ بان
گله چران - چپان و شبان گناه - بتازی (جرم) (شد)	گله چران - چپان و شبان گناه - بتازی (جرم) (شد)
را گویند - گنی (وفا) گناهی پتا تا بگفت	را گویند - گنی (وفا) گناهی پتا تا بگفت
گ بام گدامم افکت -	گ بام گدامم افکت -
گمان - دوشمان واخ گنبد - هر کاخی یا خانه	گمان - دوشمان واخ گنبد - هر کاخی یا خانه

فرتنگ

گنده دزد

گنجشک گنجور

گنج

که والادش آسمان آس	است چنانکه گوئی ریش دارد
و گرد بود -	گنجور - (خازن و خزانه) دارد
گنج - آنچه از سیم و زر را گویند -	
و گوهر که در یکجا فراهم	گنجینه - اندوخته های
باشد -	زر و گوهر و دیگر چیزهای گرانبها
گنجایش - (طرفیت) و را گویند -	
آن اندازده ایست هر آند	گندم - همین دانه نامی
را که بیش از آن نیگیرد و	است که در همه روی زمین
اگر بیشتر از آن به پیماید از	از آن نان میسوزند و میخورند
لبش سرازیر میشود و فرو میرود	(حافظ) پدرم (روضه خوان)
گنجشک - پرده ایست کوچک	بد و گندم بفروخت پناه خف
که در همه جای زمین پیدا میشود	باشم اگر من بجوی نفروشم
دزیر گلهی نرزش سیاه	گنده دزدی - دزدیدن

فرهنگ

گنگ زبان

گنگ

گنده گی

چیزهای کم بها است همه رو که سخن بگوید و گویا آنکه سخن
 از چندین جای -
 گنده گی - باز بر بد پوشیدن خواهند بود و بس و برخی
 چیز نیست از تباهی (فبا) برانند که گنگ چیزهایی را
 و درایش پناد (نفوذ و تاید) گویند که بیجان باشند و گویا
 هوا) و مانند اینها و بایش آنچه را که جان دار است
 ستبری و درشتی -
 گنگ - بایش لال که و ازین یکی اسب و دیگر
 دو شمان گویا باشد تبار جانوران نیز بشمار برده گان
 (اکم) و آن کسی است خواهند بود که در چم گویا نهفته
 که باز زبان خاموش از است -
 مادرزاده است و از خواسته گنگ زبان - جانورانی که
 مردم گنگ آن چیز را گویند زبان گویائی ندارند مگر موش

فرهنگ

گنیا گوار

گواره

گنه

دارند آنرا زبان بسته هم	آنگاه هر دو سر دیگر آن چوبها
میگویند -	را که کشته است بر زمین
گنه - با پیش بچم گناه است	نهاده ریمانی را که بر یک
گنه گار - (مجرم)	سرش سنگ کوچکی بسته
گنه کاری - (رجیمه)	شده است بر آن میخ میزند
گنیا - با پیش دو پارچه	و از آن بلند و پستی و انداخته
چوب تراشیده بمیان	بلند و پستی زمین را می شناسند
است یا آهن و برنج پرداخت	گ با و
شده به درازی که خواهند دیگر گوار -	هر خرد لچب خوشنمه
آن هر دو را بیکدیگر چنان	را گویند که (هاضمه) هم
پیوند می دهند که بان پرکار داشته باشد -	
کشته میشود پس بیان	گوار را و گوارنده - هر چه
پیوست جامی آن میخی میکنند	سازگار نمش بود و آبی که

فرهنگ

گواه گورخانه گورستان گوسائی

شیرین و سبک باشد	خود برای خود بسازد.
گواه. بتازی (شاهد)	گورستان. جایی که مردگان
گود. بازبر (عمیق) چه در آب	را خاک میکنند.
و چه بر خاک.	گوریده. از آیین افتاده
گودال. جایی از زمین است	شده بویره دسته های
که گود شده باشد آنرا مغاک	رسمان و رشته های
تیز میگویند.	دسته بسته که از آیین برفتند و
گور. با پیش زمین گود و	درهم برهم شوند.
جایی که مرده را بنجاک می سپارند	گوریده گی. از آیین افتاده
و خر دشتی که آنرا گور خر شدن	و درهم برهم شده گی
هم میگویند.	است.
گورخانه. خانه ایست که کسی	گوسائی. یگلوئه دروشی
در گورستان پیش از مردن	میباشند از هندوان

فرنگ

گوشوار و گوشواره

گوش

که زن نمیگیرد مگر اینکه تو آنگذ	پراو از زنی بی وین پهنه
و پول بسود میدهند و بگنونه	بیکران یکی گوشش زمین
بازرگانی هم میکنند و پیر	و کاسته گوشه نیز آمده
کیر گرفته می پرورند و چلی	همچون سه گوش و چاه
خود میسازند	و بچم بندور و چشم براه
گوش - همین - دو سوراخ	هم هست که تباری (مقطر)
که بر هر دو سوی راست و چپ	گویندش -
سرافاده اند و از رگبر آن	گوشوار و گوشواره - زیورست
آوازه ها شنیده میشوند	که زنان گوشش خود را
همه گوشیم تا چه فرمائی	سوراخ کرده در آن میاورند
با آنکه بزاری ببرد هوش زن	و نیز بر بالا خانه که بر دو سو
نائی نمکند می فراموش زن	تالارها و ایوانها می سیاه
شش سوی جهان بود	و گزیده دستک و روزنامه

فرهنگ

گوشه گوشه زدن گوشه کار گرفتن گوشمال

گوشه کار گرفتن - یاری	ایارجه است -
گوشه - کنار و کنج و گفتن گردن است کسی را در	چیزی بکسی در پرده بتار کاری که دارد -
(زاویه و کنایه) و پاره چوب گوشه گرفتن یا گزیدن -	تراشیده ایست که تارها کناره جستن است از گیتی
چنگ را بر آنها می بندند و بجای تنها نشستن (انزوا)	هنگام کوک کردن چنگ (سعدی) گوشه گرفتن ز
از پچاندن آنها تارها شل (خلق) و (فایده) نیست و	گوشه چشمش (بلای) گوشه
و سفت میشوند -	گوشه زدن - سخن از رو نشین است -
سز زدن گفتن است گوشه گزین - (خلوت)	مگر در پرده رکنایه و طعن و
نشین و (منزوی) را گویند	گوشمال - مالیدن گوش
(استهزا)	

فرنگ

مغنی

گوناگون گوناگون

گول

<p>بچه گان است هنگامیکه (مختلف)</p> <p>گناهی کنند و پیاپی گوناگون - بچم گوناگون است</p> <p>گوشه چنگ و تار است که (مختلف النوع) باشد</p> <p>در آنگاه که تارهایش از گونه - نوزد چهارش در</p> <p>هم آهنگی بفتند و سزا تازی (عارضه خد لون و</p> <p>دادن سرشان است نوع است -</p> <p>چون نافرمانی کنند و بچم گونی - پارچه ایست که از</p> <p>بتازی (توبیخ و تنبیه) ریشه درخت بافته از آن</p> <p>و تادیب) میگویند -</p> <p>پیل و تاج و جال میدوزند</p> <p>گول - کودن و نادان و برنج و گندم و نخود و</p> <p>و ساده دل و بیخود را گویند مانند اینها در شان کرد</p> <p>و بچم فریب نیز آمده است سرشان را میدوزند و از</p> <p>گوناگون - (تنوع نوع) جایی بجایی در بارش</p>	<p>گول</p>
--	------------

فرهنگ

یا بر پست ستور میزند -	میامند (لرة الارض) لومی
کوبهر - آنچه در تازی (جوهر و زمین) -	
جواهر) میامند -	گویا - هر که گوینده سخن و
کوبهر زخشان - بچم ماس	سنگو باشد (ناطق) گنگ
است که تازیان هنگام	را به بین -
تاراش گنجینه های شهنشاه	گوی بازی - آنرا چوگان
ایران (الماس) کردنش	بازی هم میگویند و آن
کوبهر سرخ - یاکند است که	یگونه بازی است که بر آب
تازیانش (یا قوت) خوانند	نشسته هنگام تاختن گوی
کوبهر نشان - بتازی (مصح)	را با چوگان میزند -
گوی - هر چیز گرد بوشه آنکه	گ باه
در بازی بچوگانش میزند	کهوند - همان سهاجی
و نیز آنچه بتازی (گره)	بهوند است که برخی

فرنگ

اورا چنین ہم نکاشته اند	گیرائی و گیرایش گیرندگی
و او پدرِ خانه مرآت است -	را گویند بوشه آنکه در آیین با
گ بای	ست و آنچه بتازی (تأثیر)
گیاه - هر چه از زمین میرو گویندش -	
بوشه آن که خود رو باشد	گیر و دار - مانند دار و گیر
و آنرا نکاشته باشند	فرمانفرمائی کشور است از
کیستی - بچم جهان و کیهان	روی آیین و بچم جنگ و
است بتازی (دنیا)	کشورستانی هم گفته شده
گیرا - بچم گیرنده است که	گیمنه - بچم (جنس) است
بتازی (موتز) گویندش	چنانکه گونه بچم (نوع) است
گیر افتادون - بدام فریب	
در آمدن و دستگیر و گرفتار	
شدن است -	

فرهنگ

دریچه نوزدهم در	که ماریس (سیل) است
وات ل با آ	و آن آبهای گل آلود انبوه
لابه - سخنانیکه از روی نیاز	و روان است که در آغاز
و بیچارگی و درماندگی نزد	های بهار و نوغان بارش
کسی گفته شوند - روزیش	از نوجه های باران یا گدخته
به لابه (عرض) کردم پیکای	برفها فراهم شده از
(قامت) تو (صنوبر) من	کوه ها سرازیر و در دشت ها
از دست تو دل کجا رود	روان میشوند و رودخانه ها
گفت (قربان) سر دلاور	از آنها چهره می پریند و بدین
من -	چم لای تنها نیر آمده است
لاچین - بنده و خانه زاده	(سعدی) امروز باید ار (کرمی)
گویند -	میکند (سحاب) برفدراکه
لاخیز - نوجه را گویند	تشنه مرده بود لای گوخیز

فرهنگ

لاس - کالبدِ ار جان‌هی	یز که بر زمین افاده یا در
و تن بی‌روان را گویند	گاهو نهاده باشد بهمان وسیه
چنانکه ستورانِ مردنی و لاغر	است -
و نیمه‌جان را بگویند گوشت	لاف (داعیه و دعوی)
لاش و لاشه میگویند	را گویند (ظہیر فاریابی) -
(سعدی) وان پیر لاشه	(دعوی) شیریں ترا سزد به
را که سپردند زیر خاک	(حقیقت) لاف سیرنجہ کار
خاکش چنان بخورد و کزد	شیر (عین) است -
استخوان نماند و بچم چار	لاله - هر گل شکفته را گویند
ستاره است که در خرس	و نام و اثره چند گونه گل هم
بزرگ است (دب اکبر) هست	-
و بپوسته تحته چهار کنج دراز	لامی - میانِ هر دو چیز است
میسند و لاش مردم	که بر هم باشند و گلابانی

فرهنگ

لب لباب لبخنده لحت

که در زمین های گود از آب چشمه لبالبم پدای (وای) اگر شکوه	یا از آب باران یا هیز آب شود آشنا لبم پد
فراهم شده باشند و نیز بچم لب خنده خنده نازکت و	نوحه است لایخرا به بین شیرین از زیر لب (تبسم)
لب - آنچه از بیرون هر دو لحت انبان - مرد پر خوار و	سوی بالا وزیر دهان است شکم پرست -
بتازی (شفه) و کناره و تری لحت - بامیش برهنه را و با	هر چیز بوژه جانی که آب باشد زبر پاره هر چیز را گویند همچون
همچون لب جوی و لب دیا لحت جگر و مانند آن (امیر محمد)	و لب باغچه - در زیر آن دو سنبل مشکین
لبالب - آنست که تابش نهفته بود پد آن چهره که همچو من	از چیزی پر باشد پد چون بود و لاله زار پد لحتی از آن دو
زخم تازه دوخته از خون سنبل مشکین بکامستند	

فرهنگ

لخت کردن لرزه شکرشیت بند لغزش

تا گشت لاله زار و سمن زار	شکرشیت بند - آن پاره
لخت کردن - با پیش برهنه	سپاه است که دنبال پاشنه
کردن دزدان است - مردم	شکر و پاهنگ گزارند تا
راگزر را در راه ها و گردنه ها	آنکه از شکریان کسی پس
لرزش - جنبشی است	همگیزد و اگر کار افتد بکبک
که در پامان زودی و تیر	پیش آید -
و تندیت و اگر زمین را بگیرد	شکریشانی - آن پاره
زمین لرزه میگویدش و زمین	شکر را گویند که چگونه دیدن
لرزش تیر -	و قراول چند فرسنگ پیش
لرزه - آن جنبش تیز و تندیت	شکر رود و راه یک پیام
که بر دست و پا و تن مردم	یا شکریشا سنگ کشاده
از بیم و هراسی یا از گریز	دارد -
هرامی سختی میافتد	لغزش در رفتن پایست

فرهنگ

لوده

لغزین لکد

لغزش خامه

از جای خود و سریدن آن	جای در رفتن پای است
بسوی دیگر و آنرا در جایهای	آن را لختیدن و لیزیدن
نیز بکار میبرند که همین سان	نیز میگویند -
لغزشی دست دهد همچون	لکد - زدن است کیرا
روش ناپند و گفتار نا	بیای چنانکه ستور میزنند
ستوده و بنگارش است	لکد کوب - کوفته لکد را گویند
که دانسته سرزد نشده باشد	(سعدی) (بساط) سبزه لکد کوب
لغزش خامه - غلتی است	شد بیای (نشاط)
که هنگام نوشتن از کلمه	لگام - لغام است که دهنه
کرده میشود -	اسب و استر باشد -
لغزش زبانی - غلتی است	لوده - سید بزرگ دراز
که از زبان سر میزند -	است که پر از میوه کرده
لغزیدن - سریدن و از	بر پشت خرواستر از باغ

فرهنگ

ماس

لولی مازو

لوله

دریچه بستیم در	بشهر میبزد
واست م با آ	لوله - بهر چیز گردد دراز میان
مازو - بار دختی است باند	تی را گویند -
چرم و پیاج	لوله کردن - چپیدن و بهم
سازان بکار میسزد (لغما)	در نور دیدن است -
کنیز سخت بازو	لولی - زمانی را گویند که شب
که لشکر باز نشناسد ز مازو	مزدی میروند آنرا روسی
چنان زد بر سر وی نیمسوزی	هم میگویند (قجه)، (حافظ)
را نه یک ماند	کاین لولیان شوخ شهر شوخ
نه پوزی -	سنگین دل به چنان برود
ماس گوهر رخشان است	اصبر، از دل که ترکان خوان
که تازیان با مزایش الف	لغما را -
ولامی (الماس) گفتندش	

فرهنگ

ماستیدن

ماله مامو

ماپانه

ماستیدن - ماست شدن	افزار دست نهروان است
شیر و یخ شدن آب و نم	چنانکه ماله گلکار و ماله گشت کار
اینهاست و گوشه ایست بر مامو -	برادر مادر را گویند دای
بسته شدن یا نشدن مایه	نیز بهمین چم است -
که کسی برای کسی گرفته باشد	مان - همروه خانه است که کاپال
و مایه گرفتن برای کسی (پنل)	باشد چنانکه خانان سخت خا
و دروغی است که کسی بگوید	و مان بوده است رفته رفته
به بندر داد را بخواند نار و کیف	خانان شده و کاسه مانند
برساند -	و فرمان زنماندن است -
مالا مال - پر شدن پیانه و نم	مانند - بازی (شل و شبیه
آن از دانه ها چنانکه اگر از آب و نظیر)	
باده باشد لبالب و لبریز سگینه	ماپانه - تنخواهی است که باده با
ماله - چندین چم دارد و بیشتر	داده میشود (مشا بهره) -

فرهنگ

مردا

مبادا مرد آزما

مایه

مایه - در تازی (ماذه) و آن خرده های هر چیز است که از آمینش و فراهی آنها آن چیز شده است -	مبادا که بهمن سود تاجدار پ بیاد آورد خون اسفند یار -
مایه گرفتن - ماستیدن را بهین -	مرد آزما - کارهای سخت و اندیشه های دشوار و رنجنا روزگار و دیه های گوناگون
مایه گزاشتن - پیشکش و مجا دادن است -	ناهموار که از نیروی سمرادر شبهای تار بدیده مرد
م باب مبادا - بچم خدا نخواسته است و نیز یادآوری و آگه اندین است از بی که آشکار شدنی باشد (فردوسی)	در می آیند و در راستی هیچ نیست و این همه آزمایده مرد میباشند که از آنها هر یاد بیانه -
	مردانگی - دلیری و دلاوری

فرهنگ

مردم مرده رنگار مرده ریگ مرز

و جو افرادی که جنگ آوری و داد و دهش های بجا باشد -	چیزهای خوردنی هم هر چه بود
مردم - بتازی (انسان)	مرده رنگ دار است -
مرده - آنرا گویند که روزش	مرده ریگ - داشته و خواسته
بسر رسیده و از جهان زنگی	مرده است که پس از مرگش
بیرون شده باشد -	بجا میماند (ترکه)
مرده رنگ دار - هر چیز پاکیزه	مرز - زمین را میگویند و نیز
که برای سود خود خواهند داد	چون هنگامیکه یک بخش
بسیار زیانمند و از کم خردی	از زمین را برای تخم پاشی
زیان آن بیسنا نباشند و کشتکاری	شیار کنند
چنانکه کودک از زیان چیزی	یا برای گلکاری و سبزه کار
که دوست میدارد و برایش	چمن بندی و باغچه بندی
بداست آگهی نداد و چنانکه از	و کوزه بندی نمایند آن

فرهنگ

مرگ و میر

مرغ مرگامرگی

مرزبان

<p>آن دیوارها را که برکنار شده باشند که ستمکاری نباشند و آن چهره می بندند که گریه هم میگویند که در خانه می پرورند و زرش را نشان مرز میبایست کناره ها خرو و خرو و خرو و خرو و خرو و خرو و پایانه های هر کشور را هم مرز میبایست و باز بر همینک دریغ نامیده اند و این روزها آن را یگانه سبزه ایست خود رو سر (حد) میگویند که بسیار بلند نمی شود و از کمر مرزبان - پادشاه کشور کوتاهی و اندکی پیچیدگی بسیار و فرمانده سوانه است - سبز و خرم می نماید - مرزبانی - پادشاهی و سر (حد) مرگامرگی - بیماری (طاعون) دار است - مرگ و میر - بچم مردگی و مرد مرزبوم - (ملک و مملکت) را شدگی است چنانکه گویند سال گویند - در بسیار جا مرگ و میر کم شد مرغ - بپیش جانوران بریزند یا بسیار شد - ۴</p>	<p>آن دیوارها را که برکنار شده باشند که ستمکاری نباشند و آن چهره می بندند که گریه هم میگویند که در خانه می پرورند و زرش را نشان مرز میبایست کناره ها خرو و خرو و خرو و خرو و خرو و خرو و پایانه های هر کشور را هم مرز میبایست و باز بر همینک دریغ نامیده اند و این روزها آن را یگانه سبزه ایست خود رو سر (حد) میگویند که بسیار بلند نمی شود و از کمر مرزبان - پادشاه کشور کوتاهی و اندکی پیچیدگی بسیار و فرمانده سوانه است - سبز و خرم می نماید - مرزبانی - پادشاهی و سر (حد) مرگامرگی - بیماری (طاعون) دار است - مرگ و میر - بچم مردگی و مرد مرزبوم - (ملک و مملکت) را شدگی است چنانکه گویند سال گویند - در بسیار جا مرگ و میر کم شد مرغ - بپیش جانوران بریزند یا بسیار شد - ۴</p>
---	---

مرزبان - پادشاهی و سر (حد) مرگامرگی - بیماری (طاعون)
 دار است - مرگ و میر - بچم مردگی و مرد
 مرزبوم - (ملک و مملکت) را شدگی است چنانکه گویند سال
 گویند - در بسیار جا مرگ و میر کم شد
 مرغ - بپیش جانوران بریزند یا بسیار شد - ۴

فرهنگ

مزدوری

مزد

مهرم

مهرم - دارونی است که برای	مهرم با زر
بهبودی بر زخم می نهند	مزد - هسنگ دزد پاداش
پدر نامه نگار فرموده به مهرم زخم	کسی برای کسی
مرا زخم دگر بایستی چو درد دلبه کند و آن بچندین گونه است	
بدل خسته دلان درمان است که برای هر یک نامی جداگانه	
آنها تازی هم دانسته اند مگر هست چنانکه اگر کسی از	
چنان نیست زیرا که مهرم در دست برای کسی کاری	
تازی بچم باران اندک است بکند مزدش را دست بخ	
که یکدورک می بارود می ایستد و اگر از پا بکند پانچ میگویند	
و بدین چم نیامده و اگر در میان	مزد نام کینه است -
تازیان روائی هم داشته باشند	مزدور - آنکه کار برای گرفتن
از رهزرها یکی است که در مزد میکند -	
و سیاه نامه نوشته شده است	مزدوری - مزدور بوفون و

فرهنگ

مزه مردک مس شک

آن گروه بگسترد سرانجام با	آنچه از کار کردن بدست آید
پیر وانش بفرمان نوشیروان	مزه - چاشنی یا آن کنونیه است
پور غباد از پامی درآمد -	که در چیزهاست و نیروی
م با س	چشش آنرا هنگام چشیدن
مسی - توپالی است که از	و جاویدن چیزها در می یابد
آن دیگ و دیگر آوندهای	(طعم و ذوق و لطف)
را سازند -	مژده - نجاب خوش
مشت باز شدن - آشکارا	گویند (خبر) خوش -
شدن نارسائی و ناتوانی	مردک - نام مردیت که در
در انجام کاره	ایران بروزگار غباد پیدا است
که بگردن گرفته شده -	شد و شاه و بزرگان
مکش - همان که در ناف	بارگاه او را بفریفت
آهوی تار است تازیان	مآزه خود را چندی در میان

فرهنگ

مغاک مغز

مشکِ تمار

شین آراسین کرده اند که در زمین یا در کوه پدید	
مشکِ تمار - شکی است	میشوند بتازی (غار)
که از تمارستان میآورند	مغز - دوشمان پوست
مشکو - بجان و پرده سرای	و آنچه بتازی (دماغ) میخوانند
پادشاهان که آراشستان	م با ف
هم گفته اند و درین روزها	مفت - بی مزد و بی بها و بزرگان
سرامینند و نیز بچم آن کاخ	مفت خود و دانستن غنیمت
بزرگ پادشاهان و بزرگان	شمردن است -
است که از سامانهای گوناگون	م با ک
پر و بزبورهای رنگارنگ آراسته	مکیدن - بچم چوشیدن است
باشد -	و آن خوردن است بگونه
م با غ	که بچه شیر از پستان مادر
مغاک - سوراخها و گودالها	میکشد -

فرهنگ

منش

مور

من

م ب ا ن	من به تنهایی -
من - هسنگ تن دل را	منش (طبیعت و طبع) منش
گویند و نیز سنگی است	روان (طبع موزون)
برای کشیدن و سنجیدن	منش هنگام - (اقتضا و طبیعت
و دروا سیدن چیزها و من با	وقت)
کشورها با یکدیگر برابر نیستند	م ب ا و
هر کشوری از من دیگری جداست	مور برداشتن - آن ترکیبی
و نیز واتی است که بچم خود	بسیار نازکی است که در
گوینده آنت به تنهایی	آوندهای چینی و کاشی می افتد
همچون بازی (انا) و وات	مور - هسنگ دور جانور ریزه
تو برابر آنت چنانکه شما	ایست که در همه جا هست -
برابر باست که بچم گوینده	(فردوسی) میازار موری
خود است به انبازی دیگران	که دانه کش است پد که جان

فرهنگ

دارد و جان شیرین خوش	پایانی آفرینش جان میدنسم
است - نگارنده گوید که چون	و از روی آنچه از این جا بود
از دیر باز اندیشه مانیکه در	ریزه خرداندام دیده ام در آن
باره این جاندار بدلم راه	سگاشم چنان رخنه راه یافته
یافته همه مایه شگفتی میباشد	که میخواهم این مور ناخیر را
اگر برخی از آنها در اینجا بگاشته	پوده پایانی آفرینش گیتی
شود بی سود نخواهد بود چه آنچه	شناسم و چون این کی از
انگیزه این شگفتی شده چنان	انداچه های سترک یا خود در
استوار در دل جای گرفته	سترگی بی مانند است باید
که در بنیاد سگاشم ما می	من آنرا با رهبر و روشنگر
رخنه انداخته است چنانکه گوئیم	چندی فراغ ما پس از آن
مردم را از روی آنچه شنیده	خوانندگان خود دانند که آنرا
و خوانده و آموخته ام پوده	پسند کنند یا نکنند یا وارزند

فرنگ

شنیده ام که غدیبه هر	شنیده ام که در لوعان پاییز
جانور را از روی اندازد پیکر و همنگام خرمن هر گونه دانه	
او اگر از زر سازند آن جانور	های خوراکی را میبرد و در خانه
آزما نمیتواند از جای خودش	خود آنها را برای هنرنه یک
بجانبند یا تکان دهد و مور سال و دو سال سیاند وزد	
آزما میکشد و میبرد و این	و این در ایران از آندوهت
کار بدینسان آزموده شده است	که مور در چند ماه زمستان
که دیه مور را از زر ساخته	از خانه بیرون نمیتواند آمد
اند و همنک آن زر چیزی	و چون دانه هائیکه در زمستان
از خوردنی ها سنجیده و گزاشته	زیر زمین میجاند در بهار کچه
اند و مور لاغر می گردد و دم بر سرش	میزند و سبز میشوند موران
رسیده و آزما کشیده و آنها را دو نیم میکنند و	
بخانه خود برده است	کشیز را که نیمه اش هم سبز

فرهنگ

<p> میشود چهارپاره میکنند که چنان نشود و این از آرزوی بازمانش در آمده است که مردم برای کاری هنگام گرفتن زمین جائیرا برای آن کار میگیرند برگزیده دانه ها که فراهم شده که باندازه خودشان مور و الفخمة موران بوده دیده اند بران دست نتواند یافت در کنونه که گشنیزها بچهارپاره چه همراه شیر یا ماده بیه و دیگر دانه ها بدو پاره بوده اند در جائی از جنگل که گرداگرد و برخی دانه ها که هنوز دست آن آب فرو گرفته باشد بوده اند (که شاید دستشان نرسیده تا دوپاره و چهار پاره شان کنند) کچه زده در هانجا میماند باز همین مور و سبز شده اند - لاغر بارها شده است که </p>	<p> شنیده ام که بیرو شیراز ستم و دراز دستی مور برنج اندرند و هنگام زراعت برای آن کار میگیرند که باندازه خودشان مور دیده اند بران دست نتواند یافت چه همراه شیر یا ماده بیه بوده اند در جائی از جنگل که گرداگرد آن آب فرو گرفته باشد دستشان چهار کچه زده در هانجا میماند باز همین مور شده است که </p>
---	---

فرهنگ

خارها و سگها به نیش کشیده	از آنچه دیده و آزموده و دانسته
و از سونیکه باد بدانجای میوزد	میگویم مگر پیش از آشکار
آنها را بر آب افکنده و بالا	نمودن آنها بنگارش گفتاری
نشسته و بیامیزی آنها از	میپردازم که رهنمون راستی
آب گزشته خود را بدانجای آنها باشد	
رسانیده و بچه نوزاده شیر چون این یکی خود هویدا است	
و ببر را تباه گردانیده است که در میان گونه مردم بلندی	
اگرچه بیش از اینها پایه هر کس فراخور زبردستی	
شنیده شده مگر چونکه همین و زورمندی و استوار	
دو سه چگونگی که گفته شد نیروهای تنانی و روانی او	
بس است برای آشکار پس برای استوار داشتن	
نمودن راستی و درستی اینکه جدانشناس برتر	
آنچه اندیشیده ام اکنون همه اندازه همین گونه نیروها	

فرهنگ

و بس روشنگری در کائنات	پروائی نیست زیرا که از رنگها
و چون آن برستی پیوست	برونی بر ازهای درونی پی توان
این یکی از روز روشنتر است	برو چنانچه اگر چه ما چنانکه باید
که در برابر نیروهای تنائی و	از نیروی شنوائی و گوئی
روائی مور، هیچگونه جانور را	و بیائی مور آگاه نیستیم
(از آنها که بدانش و نبش	مگر از نیروی بویائی و بسی
مردمی گونه شناخته شده اند)	نیروهای دیگر او که باز مالش
یاری آن نیست که دم از	در آمده اند اندازه بآنها تو نیم
نیرو زند زیرا که این مور لاغر	نهاد آنهم گونه که با پایان آسان
در بر نیرو سر آمد هر گونه خشنند	چگونگی آنها را بشناسیم
و جانور نیست که نبگاه دانش	زیرا که من بارها دیده ام که
ما در آمده و اگر ما در شناخت	چند مور گرد و کرم مرده یا نیمه
پاره نیروهای او توانا نباشیم	جانی را گرفته بودند که اگر یک

فرهنگ

پایس را می شکستند سدا	همه جا رفت تا رسید به پایس
مور از آن میبختند و بی	دیوار ایوان و آنجا دیوار
آنکه دانسته شود که درنگی رخ	بالا رفت و در زیر آسمانه
نمود دوسه مور از آنها جدا	بوراخی فروشد آن دو
شده هر یک از آنها را بی	مور دیگر نیز که نوکران می پایسند
را بسوی پیش گرفت و من	همین گونه هر یکشان بسورا
خود یکی از آنها را پاییده -	در شد -
نوکران را نگاشتم که دیگران	ازین دور از آشکار
را بپایند و چون کار نکرانی	میگرد و یکی اینکه نیروی
بانجام رسید چندین راز	بینائی مور به کمرها برابر
نهان از منش و سرشت	میش از نیروی بینائی مردم
این جانور آشکار گردید	است از آن روی که از
آن مور که من پاسبیم	جاییکه آنها جدا شده آهنگ

فرهنگ

آن سوراخ نمودند تا آن سوراخ همه راه های دیگر بود
چندان دور بود که آن بهنگاه مبریک از آن سه مور از جانی
ما در نیامد و ما از پای دیوار که از دیگران جدا شد تا رسیدن
هم آن سوله را هسنگامی بسورانی که آهنگ آن نمود
دیدیم که آن مور بدون آن بود در راه بچندین مور دیگر
رفت دیگر آنکه نیروی ویرانی برخورد و بهر یک که میرسد
و دانش پیمایش او نیز نگ خود را در نگ اومی
بهانگونه بیشتر است از آن که گزاشت و در دم رها میکرد
ما داریم زیرا که با بودن نگ و میرفت و از اینکه آن مور
های خرد و زینه های بزرگ دیگر پس از آن کار کسر
جز آنکه او راه سوراخ خود بر سر خروک مرده فرامیبرد
را گم نکرد آن راهی را که هویدا گردید که مور را نیروی
او پیود بهترین و نزدیکترین گویائی دشمنائی نیز همان

فرهنگ

چندین کرور برابر بیرون	سان به کرورها برابر بیش
ماست دروغ و گراف نیست	از از آن ماست زیرا که
چه آن فراخور تنه و توش	اگر ما در راه برسیم یکی از
مردم است چنانکه اگر	فرزندان گونه خود و بخواهیم
تنه یکم را خرد و ریز ریز کنند	نشانی جانی را که میخواهیم او
چندین کرور برابر دیه	را بفرستیم با و بدسیم دست
مور میتواند ساخت و اگر	کم چندین دون دیر خواهید
نیروهایش را بدان ریزه	و این کار از مور در آئینایه
بخش کنند بهر ریزه که بپوشد	هنگام هویدا شد که از
مور در آید آن مایه خواهد رسید	هزار یک دون هم کمتر بود
نزدیک هیچ یا خود هیچ	باید این دانسته شود که
از نیش و دیده میشود	که آنچه درباره هر یک از
مورهای مور نوشته شد	که نیروهای مور ما این کوچه

فرهنگ

که هم اکنون هست بسی شیر	مور است بر از آن ما آنهم
از آنست که دیگر جانوران بزرگ	بدان پایان که آشکار است
دارند و برای راستی این	همچنین در دوندگی هیچ
گفتار گواهی در با نیس باشد چه	جانوری بپای اسب و آهو
این خود هویدا است که چیز و تازی نیرسد و اگر دوندگی	
شیرین را هر جا که بگزارند مور	اسب یا آهو را بریزه های
در دم بر سرش میریزند و مردم	تنه او که همسنگ یا هم پسته
در خانه که شیرینی باشد	مور باشد بخش کنند
اگر در آیند هرگز تا نبینند	بر بخشی از آن بهمان سان
نیستواند گفت که در آنجا	تزدیک بهیج یا خود بهیج خواهد
شیرینی نهاده شده و این	و از آنسوی اگر دوندگی مور
یکی زبهنون زور و افرونی	را بدان اندازه که دارد
نیروی بویائی و نیز بسینائی	بفرانید تا بر ایر تنه اسب

فرهنگ

یا آهو بشود هر آینه در هر دو	جا های آن خانه را که این
چندین هزار بار گرد گوی بین	سرگزشت در آن روی نمود
را در خواهد نور دید-	بگونه می برم که باندیشه هر
اکنون رشته سخن را به پیوند	در آید-
نخارش سرگزشتی که تا	این سرگزشت هشرده سال
امروز شاید کسی ندیده و	پیش است و در آن روزگار
نشنیده کوتاه سینمایم	خانه من در کوئی بود اندرون
تخت باید این را وانمایم	رزیدسی حیدر آباد کن که
که میان خانه های ایران	(عیسی میان بازار) می نامندش
و هند بویره آنها که برگردان	آن خانه از بازماندگان
است جدائی بسیار است	(قطب خان پور کیسوخان)
هم در بخت و هم در ناچار	بود و از دروازه آن که بر
جا های گونگون گر من نام	شاهراه و بسوی باختر بود

ما برینه خانه (که در هند بنگه)	ریر آسمان می خوابیدم
میگویند کبابش ده گز بود و یک آتشپزخانه در سوی فرودنی	
سرخ دیگر آن که رو بخاور بود آن فرجایی کوچک بود که	
بسوی باغی بود و من هر روز میان ایوان باختری و دروازه	
از بامداد تا یکپاس و نیم از بود و چون نوکران کشور کن	
روز برآمده در ایوانی می نشستم یا خود همه هند در خانه پارتین	
که رو بدروازه و بسوی باختر میگردند و در هر سال چهار	
بود و پس از آن در درون پنجاه در آن کشور بارشهای	
خانه میرفتم و یکپاس و نیم میبارد برای آنکه چون در یوز	
بروز مانده در ایوانی که بسوی میآیند از پایهای گل آلود خود	
باختر و رو به باغ بود می نشستم یوهارا نیالیند و چرک	
و شب را بر خزند یا خیابان نمکنند گفته بودم همه آن خان	
باغ که نزدیک بنخانه بود را که جای رفت و آمد آنها	

زنگ

بود به بلندی سه چهار گره که در میان همان سنگها بود
 سنگهای گرد گسترده بودند در افتاده بود -
 مردی (حاجی علی رضا) چندانکه خواستم چگونگی را بدانم
 نام نیز که از مردم نیرد و اکنون نشد تا آنکه بر خاستم و نیرد
 در سکنر آباد بداد دوستم آنجای رفتم و دیدم که هزار
 میپردازد در آنگاه پیش من پای کلفتی است بدرازے
 نزدیک پنج اینچ انگریزی که
 باندادی بر سندی آرام سگامیش دو گره خودمان باشد
 در ایوانی که رو بباختر بود و اندکی کمتر از دو اینچ انگریز
 کشیده نامہ میخواندم بنماز پس دوش و گری
 در آئینان نامہ را برهم نهاد پست سرش بود و با آن
 در اندیشه فرو رفته بودم که تنه از در وار و آنهمه پایها
 ناگاه چشم افتاد بر چیزی بسیار در پنجه خشم پنج

فرهنگ

لاغر زبون و گرفتار مانده نه	لوکِ هر دو شاخِ هزار پار که
راه پس دارد نه پیش -	در درازی کتر از دو اینچ
در دم (حاجی علی رضا) را	نبودند در دهان گرفته رو بفرود
خواندم و گفتم بیا دستگاه	زور میآوردند و از اینکه دهان
توانائی را بین پس ما	شان از تیزی لوک شاخ
هر دو تا انجام کار آن هزار پار	آن آزاری نییافت داسم
بیچاره که اندکی بیش از نیم	که اینها لوک شاخ آن را
چاخ کشید پیچ کار نکردیم	بدندان گرفته اند زیر که تنها
بخزنگاه ژرف در آن شکفت	از همین رگبزر نمودار شد
کاریها که از موران دشکار	که بیچاره مانند مار سر کوفته
آن جانور آشکار شد -	بخود می چید مگر با آنکه همراه
از آن پنج مورد و تا شان	شاخهای آن که می غلتید
پیش از آنکه من برسم	بالا و پایین هم می شدند گز

فرنگ

ساجهایِ او را رها نکردند - سوی روی نهاده رفتند
 یک مور نیز پس سراو و من (حاجی علی رضا) را نزد
 را سخت بدندان گرفته بود هزار پا گزاشته خودم دنیا
 و مانند آن دو مور دیگر رها یک مور را گرفتم و دیدم که
 نمی نمود خرائیکه یکدو بار از زنگ در هر گامی بچند مور برخورد
 لوش و جنبشهایِ ناممور و بدستوزنگ خود را در
 هزار پا که بیم فشرده شدن تنگ هر یک میگذاشت
 یا گزند رسیدن بخودش بود و دل میکرد و میرفت و آن
 دل کرد و باز با پایان چاک موران یکسر نزد هزار پامیر
 همانجا را گرفت - یکدو بار چنین نیز رفت
 آن دو مور دیگر پس از نمود که آن مور نمش را
 آنکه چندین جایی او را بدندان در تنگ موری گزاشته
 گزیده بی تابش کردند بدو دل کرد و رفت مگر آن

فرهنگ

طهران مور دیگر در همانم بجای بود بدان سان سببان بود	آنکه مانند دیگران رو بنزار پا که آن مور دیگر از گفتار او
بیاید رو بهمان مور برگشت و ندانست که شکار بکدام	پس از اندکی دویدن استیاد سوی دست آمده است و
که در همانم آن مور با آنکه نزد از همین لایمی او را باز خواند	نیم گز راه در نور دیده بود تردان و او باز آمده چنانکه او سنجی آگاه
باز آمد و پس از اندک در گدود او را بیا گمانید و رفت	برگشت و پی کار خود رفت در آملیان چیزی نگشت
از اینکه گفته شد هویدا که گرداگرد هزار پا از انبوه	گشت که آن مور سختین از موران سیاه شد مگر از آنکه
آن پایان خوشی که او را همین ده یک آنها بکار کشید	از بدست آمدن آنچنان و بردن شکار خود گرم
شکار فزهی دست داد بودند و باز مانده گرد و بر آ	

فرنگ

گردش و جنبش میکردند که از آنها جوید گشته که
 دو آهنگ دانسته میشود یکی در موران گروه های گوناگون
 اینکه آناه مور که بکشیدن هستند و در درون زمین
 هزار پا میرد خستند بس بودند سوانه هر گروهی از گروه دیگر
 دیگر اینکه آنها که در کشیدن جداست و آیین های پادشاهان
 هزار پا انبازی نمیکردند از و کشور داری نیز در میان شان
 گروه آن موران که سخت هست و شکر کشی و جنگ
 سر راه بر هزار پا بستند نبود آوری نیز با یکدیگر دارند چنانکه
 و یا از کشور دیگر و در زیر بارها دیده ام که مشتی از موران
 فرمان پادشاه دیگر بود سرگرم کشیدن شکار
 اند و آهنگ دومین برستی بوده اند و از دوسه سو
 نزدیکتر است زیرا که من دیگر رده های دراز سیاهی
 بجز اینها چیزهای دیگر هم دیدم از موران بوده و بی آنکه دکار

فرنگ

رفته اند که نشان و جای پایشان بر زمین مانده و پس از آنکه آوردن و بسزا رسانیدش هنگامی بهمان آیین در جهان راه چنان باز آمده اند که سحر رفته.	سرزده که برای گرفتن و از پیشگاه خسروی فرمان هم از آن پیچ و خم که در نشان باری پس از آن چندان پایشان بود در بازگشت گزشت که هزار پا (یا آنکه بیچاره) ناهنجاری ننموده اند و از اینکه شده بود یا از رگبزر ناگزیری هنگام بازگشت کرمی را خود را سپرد جنبشها و خوش زنده گرفتار کرده و یک مورهای موران کرد و موران او درشت که در میان رده هُنک را در سوراخ خود رسانید بود در برگرفته میآوردش و درین سخنی نیست که اگر روشن شده که آن سیاه آن جای سنگلاخ نبود و شاهی بوده و از آن کرم کثرت زمین هموار می بود بسی زودتر
---	--

و همچنین سنگهای آراسته تور سوار می دیده شده که در راهی چنان
اسبازی نمایند پس از آنکه درنگی بجای خود برگشته اند

فرهنگ

آن کار را انجام داده بود رفتم که ناخنک از کجا اینجا
 هزار پخته شکفت تر آمد - افزایش شکفتی خود
 از آنچه گفته شد این است را - دیدم که پایهای هزار پاست
 که چون بازده نیم گره بسوزد که از سرش به پامین از تن
 مانده رسانیدنش مرا خنده جدا کرده اند و هنوز سرگرم
 آمد از اینکه دیدم کلفتی نه از همان کارند و هر پائی تا از
 بسی بیشتر از فراخی دهنه تنش جدا میشود لبوی سوراخ
 سوراخ مورچگان است مگر در خمیش است -
 اینکه خنده من بیجا بود زیرا که از اینها شکفت تر اینکه پایهای
 یکایک دیدم که ناخنکهای او را از بندهای که پیوسته
 درشت است که هر یک به تنش بود چنان جدا کردند
 را چند مور به نیش گرفته در که هیچ پزشکی بدان چالاک
 سوراخ میزند و تا درین اندیشه و زودی و دستی نمیتوانست

فرنگ

و چون جدا کردنِ پایس	و آراسوی بفرح نمودن
تا بکر رسید بناگاه پرداختند	سوراخ کوشیدند و این
به کشیدنش رو بسوراخ و	بردو کار را در یک گاه
چون در هماندم سوراخ	بانجام رسانیده چسبیدند به
نیز از مورچگان که تا همان	کشیدن و بردنش در
گاه در آن لو میزدند پرده	سوراخ خردندان را چنان
گشت دیده شد که سوراخ	سرمایه های ثرف بدست
را هم بسیار فراخ ساخته	میآید که از رگبزر به یک اند
اند و از همین ها که چون او را	بچندین رازهای پوشیده
تا نیم گره بسوراخ مانده رست	پی تو نند برد که همه زنبور است
دست از کشیدنش باز	آن باشند که من درباره
داشتند و از میسوی بجدا	این جانور اندیشیده ام
کردنِ پایش پرداختند	باری در کمتر از دو دون او

فرهنگ

بسورخ در برفند مگر پس از	راست است که در نگاه بختی
آنکه سرش بسورخ در شد	آفرینش شتر و شترکاوینک
دیگر مورچه بیرون نماند همه بد	و مانند اینها شکفت آمده است
رفتند و بسورخ در برده	و پاره خردمندان را آنچه در
شدن هزارپا بر یک هنجار	مردمی گونه آفریده شده در
نبود در چندین تکان های	ساخته است مگر نامه بخار را
پی در پی بود که در هر تکانی اندکی	هیچ چیز از جهان آفرینش جدا
از تنش بدرون کشیده میشد	در و ساخته و بشکفتی و بند
و در دو تکان انجامین تختیش است	که این مور لاغر با
چنان بود که تا نوک دمش	تنه نزدیک بهیچ و آنامه
هم بدرون شد و در تکان	نیروهای تنانی و روانی که در
پس از آن آن نیز بدرون	آنها بد انسان شکوه مند شکفت
کشیده شده ناپدید گشت	آنکیز که بالای آن چیزی باند

فرهنگ

درمیاید -	و بس کوبها و تیغه های نامور
کسانیکه این سرگزشت را	دیگر پیوسته بزنجیره های آتند
می شنوند اگر اندکی در آن فرو	و آتشکار است که اگر
اندیشند در دم خواهند داشت	اثر دهائی پدیدار شود که در
که مورچگان در زنجیره آفرینش	درشتی مانند آن هم نباشد
برتر از همه اند زیرا که اگر آن	همین بپوسته سد هزار
هزار پایش تنه آن مورچگان	یک آن باشد در دور و
گذاشته شود مانند یک آرد	از گونه مایا خود از گیسنه
درشتی است در پیش مار که	جانور ضبنده را بجا نخواهد
خود را برتر از همه آفرینش	گذاشت و درین هم سخنی
میدانیم) مگر بچه درشتی -	نیست که هنر آفریدگار در
چندین هزار بار درشت تر	ساختن او بیش از همه
از کوه هالیا که البرز و بند	آفرینش است که تاکنون

فرنگ

شناخته باشد اند زیرا که هنرمندی دو فرنگ یا دو	آن برتری که مردم را بر
دیگر جانوران اندیشیده شده بدرستی مردی باشد و یکی	است از رهزری بزرگی خرد
و هوش و دریافت کاریهایی دانش و هنر خود	های سترگ و دیگر پردها
و شناسهای اوست و چندین هزار بار بیش از آن	ازین سرگزشت روشن نهاده باشد که در آن که
میکرد که همه اینها که گفته بدرستی مرد است نهاده	شد مورنهار بیشتر از مردم
دارد ازین گذشته من فرنگ و گاسنج هویدا گردد	از همه فرزانشان یا خود از که بدرستی مرد است یا
همه دانایان یه پرسم که اگر در آنکه بدرستی مور است	

فرنگ

مورچل موسی موشکاف موسیائی

مورچل - بچم سنگر است	آگنی بیانچی دیگری
و نیز بر جای بلند یا کود است	موشکاف - مرد باریک
که هنگام جنگ پناه لشکر	مین را گویند (دقیق)
تواند شد -	موشگافانه - گونه باریک
موزه - پافزار را گویند	مینی و از روی (دقت)
که (کفش) باشد -	موم - آن است که چون
موسی - نام پیغمبر ناخوار است	از انگبین جدا میشود آن
از فرزندان اسرائیل که پاریاب	و در خور خوردن میگردد
اورا سرخ شبان میخوانند	موسیائی - شیره ایست
موشک دوانیدن - دو بومز	سیاه و پرسود که از خرمن
و آشوب انگینتن است	های سنگها در کوپستان
در پرده و پنهان و در غلایند	به بهان فارس می تراود
است کیرا بر کار آشوب	و آن برای پیوست و جوش

فرنگ

مه هاراج مدهانش مهریج

دادن استخوان شسته میگویند	مهدهانش - بازیر (حکمت)
بسیار سودمند است -	(الهی)
مه - بازیر کاسته ماه و	مه - بازیر دوستی تبار
بازیر دوشمان کوچک	(محبت) و آفتاب که خورشید
و آن برابر که میباشد	هم میگویند و با پیش آنچه
چنانکه کمتر کوچکتر و متر بزرگتر	از گونه نگین باشد که بران
را گویند و نیز بجم دودی	نام بکنند
است که در رستمانها از	مهران - آب سند است
بالا فرود میآید و جائی را	پیش ازین نیلاب هم
فرو میگیرد -	می نامیدندش -
هاراج و هراج - پادشاه	مهربان - دوستدار تبار
بزرگ هندوان است	(محب و شفیق)
راجه را به بین -	مهریج - پدسغان را گویند

فرهنگ

میخ

میان بر میانجی

مگه

و پیچیده باشد از یک جای	بتازی (عشق و بلابل)
آن را کند بگونه که چون	مگه - نام باستان (مگه)
در جای دیگر بان رسته	است -
در آید نیمه راه نزدیک شده	موش - ماه مانند و آنکه
باشد آنرا میان برزدن هم	در پایان خوشگلی باشد
گویند چنانکه گویا آن راه را	مهمین - بزرگترین همه -
از میان بریده است -	م بای
میانجی - آنکه میان دو کس	می - باده را گویند بتازی
برای کاری گفتگو نماید (واسطه)	(وام و دامه)
میان - هر چیزی است	میان - آنجای هر چیزی است
میخ - چوب یکسر تراشیده	که بتازی (وسط) گویندش
است که در زمین میگویند	میان بُر - چنانست که کسی
	رسته آبادی را که دراز

فرنگ

سینا مینا بازار مینوچهری مین

و بند چادر و دیگر بندها را	بازار ویرانی هم بوده است
بدان استوار می‌بندند -	بیرون شهر دبی -
میکده - جائی که باده و می	مینوچهری - بهشت رخسار
میفروشند -	است چه مینو بهشت و چهر
مینا - بچم شیشه و	رخسار است آنرا مینوچهر
زنگ - نیم سبز است -	نیز میگویند -
مینا بازار - بازار بسیار	میهان - کسی است که
گویند که در جائی برپا شود و مردم	در خانه کسی بماند یا برای
کشوران دور کالاهای شهر	خوردن خوراک و اینها برو
خود را بد آنجا آورده تا چند	آنرا همان نیز گفته اند بتاز
یا چند ماه میفروشند و اروس	(ضیف)
های کشورهای دیگر را خریده	میهن - خانه و نژاد و زادگاه
بشهر خویش می‌برند و نام	و آنچه بتازی (بیت و ابیات)

فرهنگ

ناخن

نابسامانی نجار

ناب

و اولاد و احفاد و قبیلہ	و بی (انتظامی)
مینامند -	نابکار - تباہ کار و بد کنش و
	نگوینده کردار و (فاسق) را
دریچهٔ بیت و یکم در	گویند -
واتِ ن با ا -	نابکاری - بدکرداری و (ختی)
ناب - دشمنِ ناک است	نابودی - نیستی را گویند که
چه ناک آنست که با چیز	(عدم) باشد
آمیخته باشد که از گونهٔ خودش	ناپروهمیده - آنچه از نیک
نباشد و ناب آنست که از	و بد آن آگهی درستی است
آلایش آمیزش بیگانه پاک	نباشد پُروهمیده را به بین -
و پاکیزه باشد -	ناخنک - یک گونه رویدنی
نابسامانی - پریشانی و هرج	است به دیبِ سبِ ناخن
و مرج بتازی (اغتشاش)	که درمان یارِ بیمار یهاست

فرهنگ

ناخن رفتن نارسیدگی نازین در نازشت

و نام یک بیماری است و نا (بالغی)	
که در چشم پیدا میشود آنرا نازین در - مانند ارک در ناخن هم میگویند -	است که در در دیگر باشد
ناخن رفتن - یگانه دزد بالا (حصار) نیز بهین چم است	
است چنانکه خروستور و نیز پنجم در لیت که بالای	
هنگام رفتن پوزی نیز کوه باشد	
و پی از گاه میر باید یامد ناز پرورده - هر که در ناز	
هنگام خریدن چیز خورا بالیده و در نوامندی پرورش	
دانه بر میدارد و در دهن یافته باشد -	
میگزارد پیش از آنکه پولش نازشت - پیشکشی است	
را داده باشد -	که نزدیکان پیشگاه شهر یا
نارسیدگی - خامی و	هنگامی میگزرانند که پادشاه
نیاز نموده کاری است	بدست و تیر خود نشانه پا

نازک کاری فرنگ ناشاد ناشنی نافرمانی

شکاریرا میزند بدانگونه که گاو گوسید -
 آفرین و ستایش باشد ناشنی - بچم ناشوا است
 نازک کاری - آن کارها که (غیر ممکن) باشد شدنی را
 نازک است که در گنجی به بین -
 و زرگر می و مانند اینها هویدا ناف - چالی است که میان
 میگرد (منبت) شکم مردم است از بیرون
 ناسپاس - مردیکه سپاسگزار و میان هر چیز را ناف آن
 نباشد نا (شکر) چیز گویند چنانکه ناف شهر
 ناستوده - بچم ناپسندید میان شهر است همچنین
 و هر چه شایسته ستایش چیزهای دیگر -
 ناشد - نافرمان - مرد سرکش سخن نشنود
 ناشاد - مانند ناکام است (مخالف و ممتد)
 و آنچه اینروزها (غین و غمگین) نافرمانی - (مترد و مخالفت)

فرهنگ

ناف ناک ناکدبانو ناش

ناف - شاخ مانند است که ناب را به بین -

شک در آن میماند و آزا ناکدبانو - و خریکه بشوهر زفته

ناف آهوی ختن میداند باشد و نیز زن شوهر دار

ناکاره - هر خری که از کار که خوب خانه داری نکند

افاده باشد و دیگر بکار ناگوار - ناسازگار را گویند

نیاید و مردی که سست و گوار را به بین -

بی دست و پا باشد کاره را ناگهان - یکایک رخ نمودن

به بین - چیز نیست -

ناکام - آنکه به کام و آرزو ناش - نالیدن است

دل خود نرسیده و از هر از درد و فریاد بردنت

چیز نوسید شده باشد - از ستم گردادگاه و داد

ناک - به چه با چیز دیگر خوابی کردن است از

آینخته باشد و (خالص) بنا دادگر -

فرهنگ

نام نام و کردن نامزد نامو

نام - بتازی (اسم و شهرت) نامزد - بچم گیل است	نامو
نامادری و نمادری - زن و آن برگماشتن کسی است	
پدر را گویند - برکاری و نیز نهادن نام	
نام آور - نامدار و آن کسی زنی است بر دختر کسی	
است که آوازه ناش نامور و نماور - هر دو کاشته	
همه جا بزرگی پهن شده نام آورند -	
باشد - نامه - (کتاب و مکتوب)	
نامبرده - همان چیم نامور نان پاره - زمینی است	
را دارد و کاشته نامبرده که پادشاه بچاکر خود برآ	
شده نیز هست که (نکو) گزران او میدهد	
و شترالیه) باشد - ناو - کشتی کوچک را	
نام و کردن - بنیکنامی میگویند بویره آنگه برود	
هر جا نامور شدن است خانه با کار میکند و گزیند	

فرنگ

نای نبرد

نشتن

ناورد

و سامانسان را از کناری	سازیت که باب میوازند
بکناری میرد و میآورد-	و بچندین گونه است فی نهفت
ناورد- جنگ و پیکار و	بند فی لبک فی انبان و مانند
رزم و کارزار-	و هر چیز میان تھی و گلوی مردم
ناوک- تیر راستی است	و جالوران بویره مرغان
که پیکانش مانند خودش	خوانده- نای بیل نتوان
در پایان تیزی و نازکی باشد	بست که برگل نسراید-
شادم بخزندگ تو که ناوک	ن باب
فلکان را به سوی (هدف)	نبرد- همنک نورد بچم ناورد
خویش نهانی (نظری هست	است که جنگ باشد و بهم
ناهنجاری- کجروی است	پیمچیدن است برای کشتی
و (اختراف) هنجار را بین	دشمنانه و جنگ
نای- بچم فی است و آن	نشتن- بچم نوشتن است

فرهنگ

نیره - نخری سخت - ندانسته کار

نیره - فرزند فرزند را گویند (ارشد اولاد)	نیره - فرزند فرزند را گویند
نخ - آهنگ تراز	ن باخ
نخیر - هرگونه شکار را گویند (اول) میگویند سرمد کاشان	نخیر - هرگونه شکار را گویند
نخیزی (صید) فرموده - من (عهد) تو سخت	نخیزی (صید)
نخیز - گرفتن کسی است	نخیز - گرفتن کسی است
نخین و بهر چیز دیگر از کسی که آن درست میدانستم به	نخین و بهر چیز دیگر از کسی که آن درست میدانستم به
آنها در کار خود بیاورد و با آنها هر جور که کردی تو بمن (آخر)	آنها در کار خود بیاورد و با آنها هر جور که کردی تو بمن (آخر)
یا سالانه بگونه که کیسو شده باشد کار به (آخر) کردی سخت	یا سالانه بگونه که کیسو شده باشد کار به (آخر) کردی سخت
چیزی با و برساند بازی میدانستم -	چیزی با و برساند بازی میدانستم -
نخین - از همه تخت تر	(اجاره)
ندانسته کاری - بی آزار	نخیر نها - (وجه اجاره)
و آگاه نبودن از کار است	نخیر دار - (استاجر و اجاره دار)
ن بار	نخرتی - فرزند نخستین را

فرنگ

نک

نرمی نرینه

نرخانه

نرخانه - کاغذیست که برای	ن	نرمی کند تیغ برنده کند
از سوی فرمانفرمایی نرخ	ن	نرینه - (مذکر) است
و بهای همه چیز نوشته و	ن	ن با ز
بر مردم بازار داده میشود -	ن	نزدیک - دوشمان دوم
نردبان - نرینه چوبین را	ن	ن بازی (قرب)
میگویند که از رهگذر آن بیلا	ن	نزدیکی (تقرب و مقاربت)
باها و بلندیا فراز میشوند	ن	ن با ثر
نرم - هسنگ گرم دوشمان	ن	نراده - بچم تخمه و کرده و
زبر است (طایم)	ن	نشت میباشد در تازی (نشل)
نرمه - دوشمان زبره آ	ن	ن با س
پرویزن را به بین -	ن	نک - با پیش در تاز
نرمی - آشیک زبره	ن	ن (سوره) است
و درشتی است (طایم)	ن	ن با ش

فرهنگ

نشان نشیب نشین نفر

نشان - بچم نشانه و آنچه باز که جای فرو و سر ازیر و	نشیب - بچم نشانه و آنچه باز که جای فرو و سر ازیر و
(نصب و اشارت و علاقه) پست باشد -	(نصب و اشارت و علاقه) پست باشد -
گویند -	گویند -
نشاند - در تاز -	نشاند - در تاز -
(مقرر و معین)	(مقرر و معین)
نشان - آماج که در تازی آشیان میمانند آنرا نشیم	نشان - آماج که در تازی آشیان میمانند آنرا نشیم
(هف) گویند -	(هف) گویند -
نشانی - هر خیز که میان دو تن	نشانی - هر خیز که میان دو تن
باشد برای شناساندن	باشد برای شناساندن
پیغام خود بیکدیگر گونه که از آن	پیغام خود بیکدیگر گونه که از آن
شناخته شود که این پیام	شناخته شود که این پیام
از دست -	از دست -
نشیب - آنچه فراز است	نشیب - آنچه فراز است
به بین -	به بین -

فرهنگ

نکار

نفرین نخاب

نقوس

ن با ک	نقوس - آنرا گویند که
از کیش پدری خود نخاب - باز بر بچم آکمی است	بر دارد و بجیش دیگر که بازی (خبر) گویندش
در آید یا آنکه از هر کیشی نکوشش - بدگونی است که	هر چه بسند و آنرا بگزیند دشمن ستایش بود -
و بدان کار کند آنرا نکوهیدن - بدگفتن است	و نقوشاک و نقوشاک هم و سرزنش کردن کیرا
در کار بدی که از و هویدا	نوشته اند -

گردیده

ن با ف

نفرین - بچم پشول و پشور نکوهیده پی - دشمن خجسته	است که بتازی (لغت)
است اینروزها بد قدم میگویند	گویند و آن خواستن بد
ن با گ	است از خدا برای کسی
بنکار - آسخ در تاز	

فرهنگ

و حارس) را گویند -	نگمین - دانه ایست که بر
نگاهبانی (حراست و حفاظت)	انگشتی نشانده چه بر آن مهر
نگران - همبگِ دگران	باشد و چه نباشد یا آنکه چیزی
نگرنده و بیننده است	بر آن کنده باشد یا نهاده
بچیزی و آنچه بازی (توجه)	بود -
و مواظب و مترصد و منتظر	ن بام
و منتظر) گویند - ای کبوترنگران	نمازخانه - جای نماز و پیش
باشش که شاهین آمد -	یزدان پاک است (مسجد)
نگوناری - برگشتگی (انقلاب)	نماز شب - یگونی نماز است
و القراض)	که نیمه شب میگزارد برای
نگهبان - مانند نگاهبان است	برآردن آرزو -
(حارس و حافظ)	نمایش - (ظهور) را گویند
نگهداشت (حفظ و محافظت)	که پیدائی باشد -

فرنگ

نمونه تنگ

نمک پرورده

نوا

نمک پرورده - سیکه در	حرمتی برای نمودن به حیدار
میهن کسی بار آمده و از	برگیرند و هرچه از همین گونه
ناش پرورش یافته -	باشد -
نمک شناس - آنکه نیکی کسی	ن ب ا ن
بوژه خدایگان خود را برگز	تنگ - هرچه مایه بدنامی
از یاد نبرد و پاداش	و رهنمون بی آبرویی و تاسیر
آنها بجز نیکی نکند -	مردان بود چنانکه تنگ داشتن
نمودن - نشان دادن	از چیزی آنها انگیزه خاری
و آشکار ساختن است	و بی آبرویی خود انگاشتن
پیچ کردن نیز هست -	است -
نمون - پیچ نماینده و نمونه	ن ب ا و
است	نوا - توشه و روزی
نمونه - مستی است که از	و هرگز که خوردنی باشد

فرهنگ

نوحه

نواختن نوازنده

نواخانه

که بتاری (نغمه و نغمه) است کیرا -	
میگویند و هرگونه ساز	نوازنده - زننده ساز و برانده
و سامان توانگری و گروگان	آواز است -
و فرزند زاده که آزا نوه و	نواهند - توانگر و دولت مند
نسیره هم میگویند و نام	را گویند
دستانی است در سوزیک	نوا برآمده - درخت تازه بار
و هرگونه آواز را نیز نوا گفتند	و مانند آزا گویند -
نواخانه - جایی است که شاهزاده	نوح و نوحه و نوز و نوزده
و بزرگان و آبرومندان گنهگار	چکه را گویند که (قطره) باشد
را زندان میکنند -	نوحه - بچم نور و لای هست
نواختن - برآوردن آواز است	که (سیل) باشد و آن آسخته
از هرگونه ساز و نوازش	است از نوح و آبه الفش
کردن و خوشنود گردانیدن	از آسایش افتاده نوحه بجا

فرهنگ

نور دیده

نوحه

مانده است و آن آبهائی است	نوحه - درخت بیج و تاره پا
که از چکه های باران فراهم	گرفته را گویند -
شده از بلندیا روی پستی	نوخیز - درختی یا سبزه را
می بند آنرا نوحه نیز گفته اند	گویند که آغاز رویدن
و برخی نوحه را خیزی را گویند	و بر آمدن و بالیدنش باشد
که سرچشمه داشته باشد و	نورد - سنگ نبودنیم
نوحه آن را که از آب بارش	بیج و چین و تاب و شکن
و برفهای آب شده فراهم	و شکنج است بتازے
شود بسیاری آنرا با یا	(طی و لف)
نوشته اند بجای با و نوحیه	نور دیدن - بریدن راه و
دانسته اندش و از روی	(مغوف و طی) کردن است
آن دستی که گفته شد آشکارا	نور دیده - گزیده نور دیدن
است که با یا درست است	است و راهی که از کسی

فرهنگ

نورس نوشته نوشته دارو نوک

بریده شده -	(سند) هم میگویندش -
نورس - از هر میوه	نوشدارو - بچم تریاک
آزرا گویند که پیش از	است و آن دارویی است
همه گونه خودش برسد -	که درمان زهر است تازیان
نورند - آن است که بتاز	(تریاق) گفته اندش -
(ترجمه) اش میگویند -	نوغان - تباری (فصل و موم)
نوش - انگبین را گویند چنانکه	(فصول اربعه) نوغانهای
(عسل) و فرمان نوشیدن	چهارگانه است هنگام باین
است -	چم هم آمده است -
نوشتن - تباری (کتابت)	نوک - تیزی سر بر چیز نوشته
نوشته - گذشته و شده	افزار جنگ را گویند و
نوشتن است و بچم دشتا	بچم نول نیز آمده است که
هم هست که این روزها	(منقار) باشد -

فرهنگ

نوکِ سیلی نهادن نهال نهار

نوکِ سیلی - سیلی آهسته است در جایی که خورند و شیر	نوکِ سیلی - سیلی آهسته است در جایی که خورند و شیر
ایست که از نوک و سر خودش ابست -	ایست که از نوک و سر خودش ابست -
نگهستان زنند -	نگهستان زنند -
نونهال - درختی را گویند و بچه درخت که از جایی	نونهال - درختی را گویند و بچه درخت که از جایی
که آغاز جوانیش باشد - بکنند و بجای دیگر بنشاند	که آغاز جوانیش باشد - بکنند و بجای دیگر بنشاند
نوفید - کسی را برای کار نندش -	نوفید - کسی را برای کار نندش -
بجیزی زبان دادن است نهامتخانه - (خلوت)	بجیزی زبان دادن است نهامتخانه - (خلوت)
برخی بچم مرده نیز نوشته اند	برخی بچم مرده نیز نوشته اند
ن با ه	ن با ه
نهاد - گذشته نهادن است و یکایک و ناگهان و دشواری	نهاد - گذشته نهادن است و یکایک و ناگهان و دشواری
و آنچه بتازی (میست و شکفت و بچم و بجای	و آنچه بتازی (میست و شکفت و بچم و بجای
وضع و ضمیر) سیگویند - (مشکل) هم آمده در جایی	وضع و ضمیر) سیگویند - (مشکل) هم آمده در جایی
نهادن - گذاشتن هر چیزی که گویند (شکل) است	نهادن - گذاشتن هر چیزی که گویند (شکل) است

فرهنگ

نیایش

نیاز نیازمند

نهند

نیازمند - (محتاج)	که او بیاید
نیازی (اهل احتیاج)	نهند و نهند به - خانها
نیازیده - چیزیکه بدان نیاز	چندی را گویند از پادشاهان
است (محتاج الیه)	کشور که پر باشند از گوشت
نیاکان (اجداد)	چیزهای شگفت انگیز پرارز و
نیام - نام گینه است برا	خوشنما و سامانهای پاکیزه
(غلاف)	گرانبها آرا نواکه و نواگاه هم
نیایش - آفرین کردن	گفته اند - در انگیزی (میوزیم)
و نیکی خواستن است آوا	گویندش -
بند از خدا برای کسی	ن بای
بافروتنی و زاری و آنچه تبار	نیا - پدر پدر را گویند تبار
(دعا ضراعت خشوع و خضوع)	(جد)
است -	نیاز - (احتیاج)

فرهنگ

نیم

نیرو نیزه

نیزک

نیزک - آینه است از (قوه حافظه و قوه مدرکه)	نی و رنگ و چون چمن آن میستی - دوشمان هستی است
رنگی است که هستی ندارد که (عدم) و نابودی باشد	آزما برای بازی و افسون
و بازیچه و جادو و چشم بند	نیزه - نئی است که بر سر آن
و (شعبده) نهاده اند -	آهن پاره تیزی کار میگزارد
و در جنگها دشمن میزند و آن	چندین گونه است -
نیرو - زور و آنچه بتازد	نیس - سال - سال مردن و
(قوه) گویند - نیروی بویائی	(قوه شامه) نیروی بینائی
(قوه باصره) نیروی پرماست	(قوه لامه) نیروی شنوائی
(قوه لامه) نیروی شنوائی	نیم - بخش دوم است
(قوه سامعه) نیروی گویائی	از هر چیز -
(قوه ناطقه) نیروی ویرائی	

فینگ

نیشین نیور

نیم سوخته

نیم سوخته - چیز را گویند که نیمه اش سوخته باشد -	بسجین کسی و پزیرفتن پند است -
نیمه - مانند نیم است -	نیور - آمیخته است ازنی
نیمه کاره - هر کار که نیمه اش که نشانه نیستی است و انجام یافته و نیمیش بجا ور که یکی از چهارش دانند مانده باشد -	است و این نام را که چش
نیوار - (کره هوا) را گویند	دارای نیستی است بر
و آن آمیخته است ازنی	(کاینات جو) از آرزو نهاد
و وار و چون چش نیست	اند که چون چنانکه باید از چگونگی
مانند است بر آن نهاده اند	آفرینشی که در نیوار است
که ارزش آگهی دستی بدست	آگهی ندارند چنان است
نیست	که گویا آن هستی ندارد
نیموشیدن - گوش فرود آ	یا مانند نیست است -

فرهنگ

و پسین

وابستن وابسته

و افت

دریچه بیت و دوم	مردی در گروهی و شمردن
درواقع و او با	خود را از آن گروه یا حساب
و افت - با پیش الف	خود را بنجاندانی یا و انمودن
دوم بچم بریدگی و باز ایستادگی	خود را از مردمان شهری
است که در کارها رخ مینماید	و کشوری چه اینهمه در آشکار
(تعطیل و انقطاع)	کشاده و آزادند مگر در
وابستن - آمیخته است	نهان یگانه بستگی دارند
از واکه بچم کشاده است	در تازی (نسبت و منسوب)
و بستن که دوشمان آن است	(انتساب)
و این بر کسی یا چیزی	وابسته - (منسوب)
نهاده میشود که از کیسو کشاده	و ا پسین - انجامین و
و آزاد و از دیگر سو بسته	آنچه پس از همه باشد
و پیوسته باشد همچون در آمدن	ب تازی (خاتم)

فرهنگ

وادید

وادار وادار کردن

وات

وات - رودخانه و پلستین وادار کردن - ایستاده	
و آنچه در تازی (حرف) خوانند کردن کاروانیان است	
و تیز بر سخنی که از دو وات چارپایان خود را در میان را	
آیخته باشد همچون سر و دم برای آب انداختن که پیشاب	
و بر ورم - کردن باشد -	
واخوان - (علم نحو) است واداشتن - ناگزیر کردن	
واخواندن - برگردانیدن کس را در کردن کار	
جادویی است که از خواندن و آنچه بازی (ترغیب و تحریک)	
گرفته باشند و خواندن و نش گویند -	
واخوان است که (علم نحو) وادید - کشتی در کار و ر	
باشد - دیدن در کار است و دو باره	
وادار - باز ایستاده شدن دیدن چیز است که پیش از	
است از رفتار - آنهم دیده شده بود -	

فرهنگ

واکشیدن

وارون و ازرون

وارسی

وارسی - بچم سرشی	وارون - پسند نکردن یک
و باز دید است بر کارها	است یا بیشتر از میان چیدن
سپرده بخود یا بر کارهایی که	و آنرا (رد) کردن هم میگویند
خود بدگیری سپرده -	و اثر و ن - زیر و بالا شدن
وارون و وارونه - زیر	و دیگرگون شدن چیز است
بجای بالا و بالا بجای زیر	از آنگونه که باید باشد و از آن
شدن است چنانکه اگر کسی را به بین -	
جامه خود را چنان پوشد	و اثر گون - وارونه مانند را
که آسترش بالا و ابره اش	گویند (انقلاب و القراض)
زیر باشد میگویند که وارونه	واژه - (کلمه) و آن سخنی
پوشیده است و دشمنان	است که از سه وات یا بیشتر
آنرا رو میگویند باز -	آمیخته باشد
(قلب و منقلب)	واکشیدن - بچم و المیدن

فرهنگ

والا والاد

واماندن

واگرفتن

است و آن بر زمین خوابید ^ن گویند-	
است برای دور کردن ^ن خشکی والاد- (سقف) را گویند	
نه برای آنکه بخواب روند آنرا و (بناد عمارت) را نیز-	
دراز کشیدن هم میگویند والائی- بلندپایگی و بزرگی	
واگرفتن- بیماری گرفتن است و بزرگواری است-	
از کسی و آنچه بتازد وام (قرض)	
(است کتاب و نقل) کردن واماندن- (عاجز) خسته	
میگویند- و کوفته شدن است از	
واگیر داشتن- هربار است نوردیدن راه بگونه که دیگر	
که از بوی آن دیگری هم گیر راه نتواند رفت و پس	
(مصری) بودن- افتادن است از دیگران	
والا- هر پایی بلند و هر تپه در کاری-	
ارجمند و هر خیز شکوه مندر را	

فرهنگ

ورزش

ورپریدن و ردک

وخشور

و با خ	بچه گانست پیش چشم پدر و
وخشور - پیغمبر و بزرگ و آنچه	مادر و نزدیکان خود -
بازی (حضرت) و در فارسی	ور دک - آنچه همراه دختری
تیمار و تیشار خوانند	کنند که بشوهر میدهند این
و بار	روزها (جازه عروس) میگویند
و رانداز - نگاه ژرف	ورزش - بچم ورزیدن است
است که از روی خریدار	همچون خمیر ساختن آب با
به کسی یا چیزی یا جانی کرده	آرد و آمیزش را دادن
شود -	است بچیرهای آمیخته و هر
وربند - پارچه های آهن خنجر	کاری است که بسیار و
است که بر بازوهای تنگ	بار بار کنند برای آنکه در آن
برای استواری میگویند -	هنرمند شوند و در آن گونه خسته
ورپریدن - یکایک مردن	شوند که باید و شاید

فرهنگ

ورمالیدن

وی ویر

ویر

ورمالیدن - بچم گریختن است	زاد بوم زبان نیالگان خود
و باز	را و اگر آشته اند وی را که
وزیدن - آمد و رفت باد	بجای (هی) میباشد با او
است در نیوار -	که بجای (هو) میباشد بی
و باس	آنکه از هم باز شناسند
وستی - هسنگ مستی	بکار میبرند -
آنچه بتازی (شرح و تفسیر)	ویر - آنچه بتازی (حفظ و
ترجمه و تجزیه) میگویند -	درک و تصور) مینامند -
و بای	ویرا - (حافظ و مدرک و تصور)
ومی - نهاد یتیمی بچو بایا	ویرائی (حافظ و ادراک) است
(ضییر مفرد مؤنث) مگر چونکه	ویران - دوشمان آباد
فارسی زبانان ویر از فرو	است -
یابی دانش و بی مهر	ویر - نا آینه خته و (خالص)

فرهنگ

مان هاوشی

ویران

هر

ویران - دوشمان آباد	(تنبیه و تنبیه) و بیک
است -	چیم مانیر آمده که آرس
ویر - نایخته و (خالص) کدنا	باشد (لبیک) و
ویران (مخصوص و اختصا)	بچیم برآینه هم هست که
ویره (خاص و خالصه و خاص)	(البسته) باشد
دریچه بخت و سوم	هاوشی - آنچه بسته
در وات ه با ا	به هاوش است که (ملت)
ماچ - آن است که (نبا)	باشد -
وینار و ناره) میگویند	پایا هومی - بچیم هیایوس
هامون - کوه را بهین -	است به بنیش -
هان - وازه ایست برای	ه با ر
آگهانیدن و آگهی دادن	هر - واتی است که بجای
	(کل و عموم) و برخی بهنگام

ویر - نایخته و (خالص) کدنا

فرهنگ

هرگز

هرآینه هرزه

هرا

سجای پاره از همه بکار برده و مانند اینهاست - (البته)	
هرزه - پیوده و بمفت داد	میشود -
یا رفتن چیزی از دست چنان	هرا - بچم تیره و گروه است
هرزاب آبی را گویند که کاه	(قوم و فرقه)
کشت نخورده بجای رفته باشند	هراس - ترس و بیم بوشه
که کشت زار نبوده و هرزه گاه	آنکه ناگهان بر دل فرود
آن را گویند که کارهایش	سیاید بازی (خوف)
بی سود یا خود ز منهن زان	هراسان - سراسیمه و
و بی آبروی باشد -	بمخزده را گویند -
هرگز - در تازی سجای آن	هراسیدن - ترسیدن
(ابدا) میگویند (سعدی)	و بیناک شدن است
گفت هرگز من این (خطا)	هرآینه - بچم درین سخنی نیست
چنین است جز این نیست -	بچم نیست

فرهنگ

همایون

هم هم اندیش

هزینه

است همچون با هم و فراهم	ه با ز
هم اندیش - دؤکس را	هزینه - (خرج و صرف) و آنچه
کسی را برای (مخرج و مصارف)	کسی را برای (مخرج و مصارف)
و هم (رای) باشند و آنکه	و نفقه) بدهند -
همان اندیشه در باره دیگری	ه با س
داشته باشد که آن دیگر	هستی - دوشمن نیستی است
در باره خودش دارد -	که (وجود) باشد چنانکه (وجود)
هماک (اشاره) را گویند	و عدم) هستی و نیستی را
همانند - بچم مانند و سان	گویند -
و جمال است (مثل شبیه	هستی آزاد (وجود مطلق)
و نظیر) -	ه با م
همایون - فرخنده و فرخ و	هم - بچم نیز و با و ات دیگر
خسته (مبارک و میمون)	رهنمون همی و آئینش

فرهنگ

همبازی همخوابه هم‌هستانی همراهی

همبازی - دو مرد یا دو بچه	آن را همسر و همبالین
که همیشه با هم بازی کنند	و هم‌بستر هم میگویند بتازی
همتا - دو چیز که جفت و همتا	(زوج)
یکدیگر باشند (مثل قرین و	هم‌استانی (اتفاق) و
تظیر)	یکدی و یک زبانی و هم
همچشم - بچم کانی است	اندیشگی -
که پیش هم رود و اوستی	هم‌دست (ستف)
و نیز بچم همخواه است و همخوا	هم‌لی - (رفاقت)
آن دو کس را گویند که خواه	همراز - آن دو کس را
یک چیزند و اینها آنرا (قب) هم‌نیکو	گویند که راز خود را از یکدیگر
همخوابه - زن را بگویند که جفت	نهان ندارند و راز یکدیگر را
مردی باشد (سعدی) جفت	پیش بیگانه آشکار نماند
شیرین خود را را نکشم	همراهی - هم (طریق و رفا)

فرهنگ

همشیره

همگی همایه

همرده

همرده - (مرادف و مترادف)	همایه - مردم دو خانه که
همزاد - دو کس که در گیر و	هم پیوسته یا دیوارشان
جگیتی آمده و زاییده شده	یکی یا نزدیک هم باشند
باشند -	همایه یکدیگرند -
همزور - دو کس که نیرو	همسر - همخوابه است و
با هم برابر باشند -	نیز بچم دو مرد است که در
همسان (مساوی و مستوی)	یک پایه باشند -
و مسطح) را گویند -	همنگ آنکه اینروزها هم
همانی - بچم تیمناک است	(وزن) میگویندش -
که (تأوی و اموات)	همشیره - کسی را گویند که با کسی
باشد -	از یک پستان شیر خورده
همایگی - هم (جواری و	باشد اینروزها برادر (رضاعی)
مجاورت)	میگویندش -

فرهنگ

هشت بهیر

همه

همنان

همنان - اگر با کاف تازی که با هم یا ماتد هم گردش پیش داده خوانند بچم همکار کرده روزگار گزرا نیده باشند است و آن کسانی هستند همگیر گرفتن یکدیگر است که در یک کار میباشند و آن (جذب و متصل)	اگر با کاف پارسی زیدو و پیوسته شدن دو یا چند خوانند بچم یاران انجمن است چیز و کس است بیکدیگر که (جاعت حاضر) هم میگویند هموار - جانی که بلند و پست همگان و همگی - سراسر نباشد (سطح) برخی بچم نرم و (تمام و عموماً) آهسته هم گفته اند و بچم هموار نیز آمده است -
همگاه (معاصر)	همواره - همیشه و جاوید
همکشت - هم (سیر) را گویند و جاودانه و پی در پی و پیوسته و آن دو کس میباشند همه - سراسر (جمع و کل تمام)	

فرهنگ

هنگامی

هنگام

همی

همی - پی در پی و گام به گام پیش رفتن و زیرکی و داناگی و گاهی بی چم و افزون نیزاید	و پیش بینی و زیرکی و داناگی و داهار و یک دسته سپاه است که بتازی (خرم و وقار)
هنگامه - بچم (اراده) است	هنگام - بچم گاه و نوحان است
هنگار - راه راست است	هنگام - بچم گاه و نوحان است
و روش و رفتار درست	در تازی (فصل و وقت)
(ناصر خسرو) گراز (دنیا) بختی	و موسم)
راه ما گیرد کز این بهتر نه راه	هنگامه - هر جا که انبوهی از
است و نه هنگار -	مردم فراهم یا آشوب و غوغا
هنگرور - هنرمند و صاحب	برپا شود (جمع و معرکه)
صنعت) را گویند -	هنگامی - دوشمان همیشه
هنگ - سنگینی و بردبار	است که (غیر دایمی) باشد
و تیزهوشی و بخرد	

فرنگ

بنگفت

هوارى هوارى

هوده

و نوغانى كه (فصلی) باشد	هوارى - نهانخانه را گویند
و هر جانورى است كه (آنى) كه (خلوت) باشد چه در چادر	
الحلقه) باشد و در دهمتى	و چه در سراسر -
پزیرد -	هوده - شست گاهى است
بنگفت - هر چیز بسیار	آراسته از چوب و جز
و ستر را گویند (سعدى)	آن كه مردم هند بر بالاب
كمان كشید و نرد بر نشان	پیل بسته پادشاهان و بزرگان
كه نتوان دوخت بگر بسوزن	شان در آن مى نشینند و
فولاد جامه بنگفت -	آن بر دو گونه است كی
هسوز - تاكنون (الى الان)	را كه كوچك و بى والاد است
ه با و	هوده میگویند و دیگری كه بزرگ
هوارى - سر پرده بزرگ	و پرشكوه و اشكودار است
شاهنشانه -	انبارى پیماسد درین

فرهنگ

هوش

هیالین

سخنی نیست که تازیان از آن	و بیاران و ناتوان در کار
دستی که درین کار دارند -	هم داریم -
انباری را (عماری) و هوده	هوش - نیروئی است
را (هودج) کرده اند زیرا که	روانی مردم و بیشتر یا خودم
اینگونه سواری ها که ماهر گزانش	جانوران را که بدان سود و
نه پسندیدیم و از همین رو	زیان خود و بسی چیزهای
نام درستی در فارسی است	دیگر را نمیشناسد -
برای آن نداریم از روزگار	هویدا - پیدا و آشکارا
باستان در هند روائی	(ظاهر عیان بداهت)
داشته و تازیان شتر	ه با ی
داشتند با همان چیز که (محل)	هیالیدن - کیسو داشتن
میشناسدش و ما آنرا کجا	و برداشتن کسی است از
و کجا به میگوئیم و برای زنان	کاری که (مغزول) گردانند

فرهنگ

بیالیده هیزم یابو یاد

<p>در یخچه بست و چهارم در واتی با آ</p>	<p>باشد و بچم به تباهی و بوی رانی دادن نیز هست بیالیده - (معزول)</p>
<p>یابو - اسبی که در خور یال و بارکشی باشد و بکار زین و سواری نخورد -</p>	<p>هیسامی - آوازها و فریادها گونگون و شور و غلغله که در میان مردم برپا میشود</p>
<p>یاد - هینگ باد و دشمنان فراموش است چهره در یاد نیست فراموش شده است</p>	<p>هیزم - بچم همیه است و آن هر چوبی است که بکار سوزاندن بخورد -</p>
<p>و آنچه فراموش نشد در یاد است - در یاد نیاوریم</p>	<p>هیون - شتر درشت کجاو کش را میگویند -</p>
<p>با آنهمه پیاپیها به وان (عبد) که شد یارش سوگند همه</p>	

فرهنگ

یادداشت

یادآور یادبود

یادآمدن

یادبود - چیزی را گویند که	جانبها و نیز بچم دوزن است
دوستان برای یکدیگر	که زن دو برادر باشند
میفرستند چنانکه گوئی این	و هر یک از ایشان یاد
برای آنست که یکدیگر را	دیگریست و همچنین بچم ویر
فراموش نکنند -	و یاد بد هم آمده است که
یاد دادن - فرامودن چیزی	(حافظه) باشد -
یا کاری یا دانشی است	یاد آمدن - باز دانستن
بکسی بوثره زبانی بگونه	چیز است که فراموش شده
که او آن را بیاموزد بتاز	باشد -
(تلقین) -	می - در یاد آوردن
یادداشت - (عریفیه) و هر	کسی است چیز را که فراموش
نوشته که برای یادآوری	شده باشد یا برای آنکه
داده شود -	فراموش نکند -

فرنگ

یاد رفتن

یارتن یارش

یاف

یاد رفتن - فراموش شدنست چنانکه نیارتن دوشمان
یاد گرفتن - آموخته و داناشد آنت

چیزیت که با آن گفته شود یارش - دوستی و آشنائی
یاد کردن (ذکر و حفظ کردن) و مهرورزیت که بتاز
است چیز را و خواستن و (عشق) گویندش آزارتیک
خواندن بزرگان است و تیوانیز گفته اند -

چاکران و زیردستان را یاسا - (احکام و قوانین
بزرده خود - و حدود شرع) است -

یارا - آنت که در تاز یافه - در تازی (راس
(جرات و همت و طاقت) حاصل . محصول . مکتسب
گویندش - یافه - سخنی که از روی ناز

یارستن - بچشم توانستن و خود ستائی گفته شود در
و توانا بودن است در کار جائیکه شایسته نباشد

فرهنگ

یک

یاود یام

یکند

و گوینده را تزیید (خاقانی)	کشوران بیگانه آباد می کنند
نافه را کینخت نگیمن سز نشا یام - چا پاری و چا پارخانه	
کرز و گفت نه سخت بد رنگی	یاوه - همان سخنان بهیود
نداری چهره زیبایی من نه است که در چم یافه است	
نافه گفتا یافه کم گو (کایت معنی)	آزرا به بین -
مر است ب وینک اینک	یاوه در - هرزه و یاوه و
(حجت) گویا دم بویای من	بهیوده گوی را گویند -
یکند - گوهرست سرخ و	یدک - بتازی (جنیت)
گرانبها تازیانش (یا قوت)	و آن هر چیز است بویژه آب
کرده اند -	که بیش از آنکه در کار است
یا لود - بندر را گویند و آن	نگهدارند تا آنرا بجای گم شده
جائی است که بر کنار دریا یا تپاه شده و از دست	
برای فرو آمدن کالاهای	رفته و یا از پا افتاده بگزارند

فرهنگ

یکه تاز

یکدنگی بیان

یزدان

یزدان - یکی از نامهای کسی است در پیشبردن	بزرگ خدای جهان و افریننده
زمین و آسمان است (لجابت)	خود چه درست و چه نادرست
بیان - دوردۀ سوارانند	یکسان - هموار و برابر
که بر دو بازوی راه بسته بتازی (سطح)	میشوند و پادشاه هشتم یکه - پنجم تنها و بی انبار و
در آمدن بشهر از میان بی همراه است و نیز گزیده	آن دوردۀ میگردد - و بی مانند -
یعنی - تاراشش و تالان یکه تار - سواریست که همیشه	و تاراج را گویند - از پایان دلاوری و در
یکه یک - پنجم نهار است و کاری و دانائی هنرهای	ناگهان
یکدنگی - بر یکا ایستادن و در آید	جنگ تنها به پهنه کارزار

فرهنگ پوش پوشگر

پوزباشی

یگانه

یگانه - یکتا و بی همتا (فرد و	و شکر دشمن -
یور شگر (حمله) آور یور شگر	(واحد) -
همه آن -	می با و
یور شگر - (حمله) آوردی	یو اش - همنگ خراش
یوز باشی - نوزند پایه	بچم آهسته و هموار است
یوب (فرش) خانه را گونی است در چاکری تخت	یوجبه - نوجه را به بین
شهنشاهان هند که تاجی	یوجبه - بچم چکه آب است
پیش از روزگار بابر آنها	(قطره) نوجه نیز بهمین چم است
را (امیران سده) که سرگرد	دان رست تر مینماید -
سد تن باشد می نامیدند و	یور شس - بچم ستونه است
پس از آن رفته رفته	که (حمله) باشد و آن ختن
آن پایه نابود شد و (نصب)	است آهنگ کشور بگانه
پیدا کرد گشت که تا هنوز	

چرخ فرنگ

هم در سهریاریایی که از	(منصبدار) است و خود ما
شهنشاهی مغول برپاست	نخار نیز در تیمار بادشاه
بجا مانده است مگر اینکه در	جم دستگاه امروزه دکن
آن (امیران) که در منصب	تا دیر زنده و مانند نام
جدائی بسیار است چه	نایش که (میر محبوب علی)
سرکردگی (منصبدار) چگونه که	بهاور نظام الملک اصفهان
در روزگار اکبر شاه چهره	بهاور) است جاوید و پاینده
پذیرفت از هفتزاری هم	باد از پایه های دیگر گزشته
گزشت و همچنین اکنون هم	(منصبدار) هم هست گمرنه
در سرکار (نظام) حیدرآباد	یک سدی دوهزاری یکزار
خود دستور بزرگ	سوار و نام یوزباشی را
که (نواب) الدوله سر	بجای (امیران) سده از آن
آسمانجا بهادر	تا آوردم که این نیز سرکرده کیدین

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۹۰۵۳۰۶

This book was taken from the Library on the date last stamped. A fine of 1 anna will be charged for each day the book is kept over time.

کتابخانه
جامعہ اسلامیہ
۱۔ اگر کسی کتاب کو کسی شخص سے قرض کیا جائے تو اس شخص کو اس کتاب کو واپس کرنے کی تاریخ بتانی جائے گی۔
۲۔ اگر کسی کتاب کو کسی شخص سے قرض کیا جائے تو اس شخص کو اس کتاب کو واپس کرنے کی تاریخ بتانی جائے گی۔
۳۔ اگر کسی کتاب کو کسی شخص سے قرض کیا جائے تو اس شخص کو اس کتاب کو واپس کرنے کی تاریخ بتانی جائے گی۔
۴۔ اگر کسی کتاب کو کسی شخص سے قرض کیا جائے تو اس شخص کو اس کتاب کو واپس کرنے کی تاریخ بتانی جائے گی۔
۵۔ اگر کسی کتاب کو کسی شخص سے قرض کیا جائے تو اس شخص کو اس کتاب کو واپس کرنے کی تاریخ بتانی جائے گی۔
۶۔ اگر کسی کتاب کو کسی شخص سے قرض کیا جائے تو اس شخص کو اس کتاب کو واپس کرنے کی تاریخ بتانی جائے گی۔
۷۔ اگر کسی کتاب کو کسی شخص سے قرض کیا جائے تو اس شخص کو اس کتاب کو واپس کرنے کی تاریخ بتانی جائے گی۔
۸۔ اگر کسی کتاب کو کسی شخص سے قرض کیا جائے تو اس شخص کو اس کتاب کو واپس کرنے کی تاریخ بتانی جائے گی۔
۹۔ اگر کسی کتاب کو کسی شخص سے قرض کیا جائے تو اس شخص کو اس کتاب کو واپس کرنے کی تاریخ بتانی جائے گی۔
۱۰۔ اگر کسی کتاب کو کسی شخص سے قرض کیا جائے تو اس شخص کو اس کتاب کو واپس کرنے کی تاریخ بتانی جائے گی۔

